



بخش آموزش رسانه تفریحی سنتر

کلیک کنید  www.tafrihicenter.ir/edu

 نمونه سوال  گام به گام

 امتحان نهایی  جزوه

 دانلود آزمون های آزمایشی

متوسطه اول : هفتم ... هشتم ... نهم

متوسطه دوم : دهم ... یازدهم ... دوازدهم

www.tafrihicenter.ir

تهیه و تنظیم :

احمد رمضان زاده

حکیمه خوش نظر

اعظم قره داغی

با تشکر از دکتر محمد صادقی

ستایش: ملکا ذکر تو گویم

۱- «ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی / نروم جز به همان ره که توام راهنمایی»
قلمرو زبانی: ذکر، یادکردن، در اینجا ستایش / خدایی، راهنمایی: قافیه / _م: الف) که تو راهنمای من هستی (مضاف الیه) / ب) که تو راه را به من می‌نمایی (متمم)
قلمرو ادبی: استعاره، ملکا استعاره از خداوند (خداوند به پادشاه سرزمین وجود تشبیه شده است).
تلمیح: تو پاکی، یادآور ذکر سبحان الله / ملکا: تلمیح به مالک یوم الدین / مصراع دوم: یادآور آیهی اهدنا الصراط المستقیم
ایهام: راهنما: ۱- هدایت‌کننده ۲- راه نشان‌دهنده
قلمرو فکری: خدایا تو را به یاد می‌آورم (ستایش می‌کنم) زیرا تو پاک و خدای من هستی. جز به همان راه (صراط مستقیم) که تو مرا راهنمایی کنی، نمی‌روم (جزء به راهی که تو راهنمایم هستی، نمی‌روم).

۲- همه درگاه تو جویم همه از فضل تو بویم همه توحید تو گویم که به توحید سزایی
قلمرو زبانی: واژه‌ی «همه» در این بیت «قید» است به معنای «فقط» به کار رفته است. / فضل: بخشش / بویم: طلب می‌کنم / سزایی: سزاوار و شایسته هستی / «ی» فعل اسنادی است.
قلمرو ادبی: جناس: جویم، پویم، گویم / تلمیح به قل هو الله احد (یگانگی خداوند)
قلمرو فکری: فقط درگاه تو را جست‌وجو می‌کنم (به درگاه تو روی می‌آورم) و تنها فضل و بخشش تو را طلب می‌کنم. فقط تو را به یگانگی می‌ستایم، زیرا تو شایسته‌ی توحید هستی. این بیت بر توحید و ترک هرچه جزء خداست، تکیه دارد.

۳- تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی تو نمایندی فضلی تو سزاوار ثنایی
قلمرو زبانی: نمایند: آشکارکننده، انجام‌دهنده، رساننده / ثنا: ستایش یا واژه‌ی «سنا»: نور و روشنایی اشتباه نشود / سزاوار: شایسته
قلمرو ادبی: واج‌آرایی مصوت بلند «ی» / «تلمیح به هو العظیم و رحیم و کریم بودن خداوند / نمایند: ایهام دارد: مظهر / نشان‌دهنده
قلمرو فکری: تو دانا، بزرگ، بخشنده و مهربانی تو بخشنده و بنده‌نواز هستی و شایسته‌ی ستایشی

۴- نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی
قلمرو زبانی: شبه، شبیه، مانند جمع «اشیاء» یا واژه‌ی «اشباح» اشتباه نشود، مفرد آن «شبح» است.
قلمرو ادبی: وهم، فهم جناس ناقص اختلافی / واج‌آرایی «ن» وهم: گمان، خیال / مصرع اول، یادآور این سخن حضرت علی (ع) است. هو الَّذی لَا یُدْرِکُهُ بَعْدَ الْهَمِّمْ وَ لَا یَنَالُهُ غَوْصُ الْفُطْنِ نَهْجُ الْبَلَاغِ / ۷
«خدایی که همت‌های دورپرواز او را ادراک نمی‌توانند کرد و تعمق و هوش‌ها، وی را در نتواند یافت.»
مصرع دوم تلمیح دارد به آیهی «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ» (چیزی شبیه او نیست)
قلمرو فکری: خداوند! زبان‌ها در توصیف تو ناتوانند زیرا تو در عقل و اندیشه‌ی محدود آدمی، نمی‌گنجی شبیه و نظیری هم برای تو نمی‌توان یافت زیرا تو حتی در خیال و گمان ما در نمی‌آیی.

نه ضمیر و وهم را بر سر او هرگز وقوف	نه زبان و طبع را در ذات او هرگز مجال
نه در ایوان قریش و هم را بار	نه با چون و چرایش عقل را کار
تا نپنداری که صانع در خیال آید تو را	زان که کیفیت پذیرد هرچه آید در خیال

۵- همه عزّی و جلالی، همه علمی و یقینی همه نوری، سروری، همه جودی، جزایی

قلمرو زبانی: همه در این بیت بهتر است به معنی «سراسر و سراپا» جزا: در بار معنایی مثبت یعنی پاداش به کار رفته است. / جود: بخشش

قلمرو ادبی: تناسب (مراعات نظیر): عزّ و جلال / تلمیح: مصراع اول به دو صفت عظمت و حکمت الهی اشاره دارد. (بیان صفات ثبوتیه خداوند)؛ الله ذوالجلال و اکرام / مصرع دوم تلمیح است الله نور السموات و الارض / واج آرایی: «ی»

قلمرو فکری: خداوند! سراسر بزرگی و جلال هستی و سراسر علم و یقین هستی سراسر نور و شادمانی، بخشش و پاداش هستی.

۶- همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو پیوشی همه پیشی تو بکاهی، همه کمی تو فزایی

قلمرو زبانی: همه: صفت مبهم است، زیرا همراه اسم آمده است.

قلمرو ادبی: جناس: غیبی، عیبی / تضاد: پیشی، کمی / بکاهی، فزایی تلمیح: همه غیبی تو بدانی به صفت عالم الغیب / همه عیبی تو پیوشی به ستار العیوب بودن خداوند تعالی مصرع دوم تلمیح دارد به آیهی «تُعْزُّ من تشاء و تُذِلُّ من تشاء»

قلمرو فکری: خداوند! همه‌ی امور پنهان ما را می‌دانی (عالم الغیب هستی) و همه‌ی عیب‌های ما را از نظر دیگران می‌پوشانی (ستار العیوب هستی) و همه‌ی کم و زیاد شدن‌ها به دست توست.

۷- لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید مگر از آتش دوزخ بـودش روی رهایی

قلمرو زبانی: مگر شبه جمله به معنی «امید است»، «شاید» / همه: قید تأکید / «ش» در «بودش» نقش متممی دارد. (بود برای او)

قلمرو ادبی: مراعات نظیر (تناسب) لب و دندان / آتش، دوزخ / مجاز: لب و دندان مجاز از «همه‌ی وجود»

مصرع دوم: تلمیح: وقنا عذاب النار

آتش: مجازا عذاب

قلمرو فکری: سنایی با تمام وجود تو را به یگانگی می‌ستاید، امید است که برای او از آتش دوزخ رهایی باشد.

چند سؤال

۱- مفهوم مصراع «همه پیشی تو بکاهی همه کمی تو فزایی» چیست؟

۲- مفهوم آیهی «تُعْزُّ من تشاء و تُذِلُّ من تشاء» در کدام بیت آمده است؟

الف) همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو پیوشی همه پیشی تو بکاهی، همه کمی تو فزایی

ب) همه عزّی و جلالی همه علمی و یقینی همه نوری و سروری همه جودی و جزایی

۳- مصراع «همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بیوشی» به کدام صفات خداوند اشاره دارد؟

۴- با توجه به بیت «ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی / نروم جزء به همان ره که توام راه نمایی» به سؤالات داده شده پاسخ دهید.

الف) نقش دستوری «تو» را بنویسید.

ب) «پاک» چه نقش دستوری دارد؟

ج) «و» در مصراع اول چه نوع «و» است؟

د) «حم» چه نقش دستوری دارد؟

۵- در بیت «لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید / مگر از آتش دوزخ بؤدش روی رهایی»

الف) «مجاز» را مشخص کنید و مفهوم آن را بنویسید.

ب) «مگر» به چه معنی است؟

ج) «ش» چه نقش دستوری دارد؟

جوابها:

۱- همهی کم و زیاد شدن‌ها به دست توسست.

۲- الف

۳- عَلَام الغیوب – ستار العیوب

۴- الف) مضاف‌الیه

ب) مسند

ج) حرف ربط هم پایه‌ساز

د) مضاف‌الیه یا متمم

۵- الف) لب و دندان، مجاز از همهی وجود

ب) امید است، شاید

ج) متمم

درس یکم: شکر نعمت

* مَنّت خدای را عَزَّوَجَلَّ، که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است و چون بر می‌آید مفرّح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب. قلمرو زبانی: لغت، مَنّت: نعمت دادن، احسان/ عَزَّوَجَلَّ: عزیز و بزرگ است/ قربت: نزدیکی/ مزید: افزونی، زیادی/ ممدّ: مددکننده، یاری‌رساننده/ مفرّح: شادی‌بخش، فرح‌انگیز/ دستور: نوع «را» جمله اول: حرف اضافه/ طاعتش: شش متمم اسم «طاعت از او»/ بر می‌آید: فرایند واجی افزایشی (واج ی در آید) ممدّ حیات: مفرّح ذات ترکیب اضافی/ هر نعمتی ترکیب وصفی

قلمرو ادبی: طاعتش موجب قربت است تلمیح به آیه شریفه «واسجد و اقرب»/ شکر اندرش مزید نعمت در شکر او زیادی نعمت وجود دارد «لئن شکرتم لازیدتکم» ابراهیم/ فرو می‌رود و بر می‌آید: تضاد/ حیات و ذات: سجع

قلمرو معنایی: ستایش مخصوص خدایی است که گرامی و بزرگ است و اطاعت از او باعث نزدیکی به اوست و در شکر او زیادی نعمت وجود دارد. هر نفسی که می‌کشیم یاری‌کننده‌ی زندگی است و هنگامی که نفس را بیرون می‌دهیم باعث شادی جسم است پس در هر تنفسی دو نعمت وجود دارد و برای هر نعمتی شکری واجب است.

قربابت معنایی:

طاعتش موجب قربت است: به طاعت قرب ایزد می‌توان یافت - قدم در نه گرت هست استطاعت
شکر اندرش مزید نعمت - شکر نعمت نعمت افزون کند - کفر نعمت، از کفت بیرون کند.

* از دست و زبان که برآید کز عهده‌ی شکرش به در آید؟

قلمرو زبانی: شکرش: نقش دستوری «ش» مضاف‌الیه/ عهده‌ی شکرش: دو ترکیب اضافی/ آید: فرایند واجی افزایش

قلمرو ادبی: دست مجاز از عمل/ زبان: مجاز گفتار/ از عهده به در آمدن: کنایه از توانایی داشتن دست و زبان تناسب/ برآید و درآید: جناس ناهمسان

قلمرو معنایی: هیچ‌کس نمی‌تواند با دست و زبان خود (عمل و گفتار) از عهده‌ی شکر نعمت‌های خدا برآید.

قربابت معنایی:

گر بر سمن زبان شود هر مویی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد
* «اعملوا آل داؤد شُکراً و قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِ الشُّكُورِ»

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد
ور نه، سزاوار خداوندی‌اش کس نتواند که به جای آورد

قلمرو زبانی: شُکور: سپاسگزار/ تقصیر: گناه، کوتاهی کردن/ عذر: توبه/ سزاوار: وندی/ خداوندی‌اش: شش مضاف‌الیه/ تقصیر خویش: ترکیب اضافی

قلمرو ادبی: «اعملوا آل داؤد شُکراً و قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِ الشُّكُورِ» تضمین آیه‌ی قرآن/ بنده، تقصیر، عذر: تناسب معنایی/ عذر به درگاه خدا آوردن: کنایه از توبه کردن

قلمرو معنایی: ای خاندان داوود سپاس گزارید وعده‌ی کمی از بندگان من سپاسگزارید.

بهرتر این است که هر انسانی به خاطر گناه و کوتاهی در عبادت خود به درگاه خدا توبه کند.

قربابت معنایی: اگرچه جرم عاصی، صد جهان است ولی یک ذره فضلت، بیش از آن است.

دست انابت به امید اجابت به درگاه حق - جلّ و علا بردارد.

وگرنه هیچ‌کس نمی‌تواند آن‌چنان که شایسته‌ی خداست، حق خداوندی او را به جا آورد.
* باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی‌دریغش همه جا کشیده - پرده‌ی ناموس بندگان به گناه فاحش ندارد و وظیفه‌ی روزی به خطای منکر نبرد.

قلمرو زبانی: لغت: خوان: سفره / دریغ: مضایغه (بی‌دریغ: بی‌مضایغه) / بی‌حساب: بی‌حد و اندازه / خوان: سفره / ناموس: آبرو، عصمت / وظیفه: مقرری / گناه فاحش: گناه آشکار و بزرگ / منکر: زشت / نقش دستوری: حسابش: ش مضاف‌الیه / بی‌دریغش: ش مضاف‌الیه / وظیفه ساده / بندگان وندی / روزی وندی / باران رحمت: ترکیب اضافی / رحمت بی‌حساب: ترکیب وصفی / بی‌حسابش: ترکیب اضافی / پرده‌ی ناموس بندگان: دو ترکیب اضافی (پرده‌ی ناموس: ناموس بندگان) / گناه فاحش: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی: باران رحمت: اضافه تشبیهی / خوان نعمت: اضافه تشبیهی / پرده ناموس: اضافه تشبیهی / پرده دریدن کنایه از رسوایی، افشای راز وظیفه‌ی روزی: اضافه تشبیهی
باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده: تلمیح به صفت رحمانی خداوند و آیه‌ی «ربکم ذو رحمة واسعة» انعام / ۱۴۷
خوان نعمت بی‌دریغش همه جا کشیده: تلمیح به منعم بودن خدا
پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد: تلمیح به ستارالعیوب بودن خدا
و وظیفه‌ی روزی به خطای منکر نبرد: تلمیح به رزاق بودن خداوند

قلمرو معنایی: رحمت بی‌شمار خداوند مانند بارانی به همه‌ی آفریده‌ها رسیده است و سفره‌ی نعمت او در همه جا باز شده است.

قربابت معنایی:

خدا یا رحمت دریای عام است و آن جا قطرهای ما را تمام است
آبروی بندگان خود را با وجود گنهکاری آنان نمی‌ریزد.
قربابت معنایی:

این قدر ارشاد تو بخشنده‌ی تا بدین بس عیب ما پوشیده‌ای
و روزی و رزق مقرر آنان را با وجود خطا کاربودنشان قطع نمی‌کند.

قربابت معنایی: ولیکن خداوند بالا و پست / به عصیان در رزق بر کس نیست.
* پرده‌ی ناموس بندگان را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایه‌ی ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد.

قلمرو زبانی: لغت: فراش: فرش گستر، گسترنده‌ی فرش / بنات: جمع بنت، دختران / نبات: گیاه / مهد: گهواره / زمردین: وندی / پرده‌ی ناموس: ترکیب اضافی / ناموس بندگان: ترکیب اضافی / فرش زمردین: ترکیب وصفی / دایه‌ی ابر: ترکیب اضافی / ابر بهاری: ترکیب وصفی / بنات نبات: مهد زمین: ترکیب اضافی

قلمرو ادبی: فرش زمردین: استعاره از گل‌ها، سبزه‌ها - بنات نبات: جناس ناهمسان فراش باد صبا: باد صبا مانند فراش است. اضافه تشبیهی / دایه‌ی ابری بهاری (ابر بهاری مانند دایه است، اضافه تشبیهی)، بنات نبات (نبات مانند بنات

است، اضافه تشبیهی)، مهد زمین (زمین مانند مهد است، اضافه تشبیهی) / مهد زمین: تلمیح به آیهی «الم نجعل الارض مهادا»: آیا زمین را گهواره‌ای نگردانیدیم (نبا/ ۶)

قلمرو معنایی: به یاد صبا که مانند گسترده‌ی فرش (خدمتکار) است، گفته است تا سبزه‌ها و گیاهان را مانند فرشی از زمرد سبز رنگ در همه جا باز کند و به ابر بهاری که مانند پرستاری است دستور داده تا گیاهان را مانند دخترانی در گهواره‌ی زمین پرورش دهد.

*درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده.

قلمرو زبانی: لغت: قبا: نوعی لباس بلند مردانه / ورق: برگ / در برگرفته: بر تن پوشانده / شاخ: شاخه / قدوم آمدن: قدم نهادن / موسم زمان / درختان وندی / نوروزی وندی مرکب قدوم: ساده / شکوفه وندی / خلعت نوروزی: ترکیب وصفی / قبای سبز: ترکیب وصفی / قبای ورق: ترکیب اضافی

قلمرو ادبی: درختان: تشخیص (درختان قبا داشته باشند) / اطفال شاخ: تشبیه / کلاه شکوفه: تشبیه مراعات نظیر درخت، برگ، شاخه، برگ، شاخه، ربیع، شکوفه

قلمرو معنایی: برای درختان، برگ‌های سبزرنگ را مانند قبایی به عنوان هدیه‌ی نوروزی (عیدی) پوشانده است و با آمدن بهار شکوفه را مانند کلاهی بر سر شاخه‌ها که مانند کودکانی هستند، نهاده است.

*عصاره‌ی تاکی به قدرت او شهد، قایق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.

قلمرو زبانی: لغت: شهد: شیرینی / عصاره: آئی که از فشرده میوه یا چیز دیگر به دست آید / تاک: درخت انگور / فایق: برتر، برگزیده / باسق: بلند / تاکی: وندی / خرمایی: فرایند واجی افزایشی / تربیتش: ش مضاف‌الیه

قلمرو ادبی: کل جمله تلمیح به قادر و توانا بودن خداوند / تربیت نخل: استعاره و تشخیص / عصاره شهد و تاک: تناسب معنایی / تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته: تلمیح به «والنخل باسقات»

قلمرو معنایی: آب انگوری به قدرت او شیرینی و شهد برتری می‌شود و دانه‌ی کوچک خرمایی با تربیت و پرورش او نخل بلندی می‌گردد.

تاتونانی به کف آری و به غفلت نخوری

* ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

قلمرو زبانی: لغت: شهد: شیرینی / غفلت: بی‌خبری / از بهر: برای / سرگشته: جبران / نانی: وندی / سرگشته: وندی مرکب فرمانبردار: وندی مرکب / آری: فرایند واجی افزایشی

قلمرو ادبی: ابر و باد و مه و خورشید و فلک: تناسب معنایی / نان به کف آوردن: روزی به دست آوردن / نان مجاز است / کف: مجاز از دست / تلمیح به آیات متعددی از قرآن از جمله آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی النحل.

و سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.
ترجمه: و شب و روز و خورشید و ماه را برای شما رام گردانید و ستارگان به فرمان او مسخر شده‌اند. مسلماً در این [امور] برای مردمی که تعقل می‌کنند نشانه‌ها است.
و یا آیه‌ی ۱۳ سوره‌ی الجاشیه: وَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.
ترجمه: آنچه را در آسمان‌ها و آنچه را در زمین است به سود شما رام کرد همه از اوست. قطعاً در این [امر] برای مردمی که می‌اندیشند نشانه‌هایی است.

قلمرو معنایی: همه‌ی پدیده‌های طبیعت مانند ابر و باد ماه خورشید و آسمان تلاش می‌کنند تا تو روزی خود را به دست آوری و با بی‌خبری و نادانی نخوری. (سپاسگزاری آگاهانه)
همه‌ی موجودات به خاطر تو حیران و مطیع‌اند. این انصاف و عدالت نیست (جوانمردی نیست) که تو خدا را اطاعت نکنی (فرمانبری آگاهانه)
قربابت معنایی:

گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح گوی و من خاموش
*در خبر است از سرور کائنات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه‌ی دور زمان محمد مصطفی، صلی الله و علیه و آله و سلم.

قلمرو زبانی: لغت: خبر: حدیث / کاینات: جمع کاینه، موجودات جهان / مفخر: آنچه بدان فخر کنند / صفوت: برگزیده و خالص از هر چیز / تتمه: به جای مانده، باقی مانده‌ی چیزی / در خبر: مسند فعل «است» و نهاد فعل «است» عبارت‌های بعد از «هر گه ...» می‌باشد / کاینات: وندی / موجودات: عالمیان / آدمیان: وندی / سرور کاینات: مفخر موجودات / رحمت عالمیان: صفوت آدمیان / تتمه دور: ترکیب اضافی

قلمرو ادبی: سرور کاینات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان: تلمیح به آیه‌ی شریفه‌ی «و ما ارسلناک الا: رحمة للعالمین» انبیاء / ۷)

قلمرو معنایی: در حدیثی از سرور موجودات و مایه‌ی افتخار آفریده‌ها و باعث رحمت به جهانیان و برگزیده‌ی انسان‌ها و پایان‌بخش زمان حضرت محمد - درود خداوند بر او و خاندان پاکش باد آمده است آن پیامبری که:
* شَفِيعُ مُطَاعٍ نَبِيٌّ كَرِيمٌ قَسِيمٌ جَزِيمٌ نَّايِمٌ وَسِيمٌ
بَلَّغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ حَسَنَتٌ جَمِيعُ خُصَالِهِ، صَلَّوْا عَلَيْهِ وَآلِهِ
چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان؟

قلمرو زبانی: لغت: شفیع: شفاعت‌کننده (خواهشگر) / مطاع: فرمانروا (اسم مفعول از اطاعت) نبی پیامبر / کریم: بخشنده / قسیم: صاحب جمال / جسیم: خوش‌اندام / نسیم: خوشبو / وسیم: دارای نشان پیامبری / الدجی: تاریکی / نوع ساختمان: پشتیبان: وند / کشتیان: وندی / دیوار امت ترکیب اضافی

قلمرو ادبی: لغت: دیوار اَمّت: تشبیه (امت مانند دیواری محکم است) / تناسب معنایی: (موج، بحر، کشتیان) / اسلوب معادله / تلمیح به داستان حضرت نوح (ع) / پشتیان و کشتیان جناس ناهمسان (ضعیف)

قلمرو معنایی: شفاعت‌کننده، فرمانروا، پیام‌آور، بخشنده، صاحب جمال، خوش‌اندام و دارای نشان پیامبری است. (تنسیق الصفات)

به واسطه‌ی کمال خود به مرتبه‌ی بلند رسید و با جمال نورانی خود تاریکی‌ها را برطرف کرد همه‌ی خوبی‌ها و صفات او زیباست، بر او و خاندانش درود بفرستید.
امت مسلمان هیچ غم و ترسی ندارد زیرا پشتیانی مانند تو دارد همچنان که کسی که کشتیانی مانند نوح داشته باشد، از موج دریا نمی‌ترسد.

قرابت معنایی:

- | | |
|--|--------------------------------------|
| ۱) مَدّعی خواست که از بیخ کُند ریشه‌ی ما | غافل از آن‌که خدا هست در اندیشه‌ی ما |
| ۲) در بیابان طلب گرچه ز هر سوی خطری است | می‌رود حافظ بیدل به تولای تو خوش |
| ۳) در ره عشق که از سیل بلا نیست گذر | کرده‌ام خاطر خود را به تمّای تو خوش |
| ۴) گر هر زاران دام باشد در قدم | چون تو با مایی، نباشد هیچ غم |
| ۵) هر که در سایه‌ی عنایت اوست | گنهد، طاعت است و دشمن، دوست |
| ۶) چون عنایات بود با ما مقیم | کی بود بیمی از آن درد لئیم؟ |

* هر گاه که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار، دست انابت به امید اجابت به درگاه حق - جلّ و علا بردارد، ایزد تعالی در او نظر نکند، بازش بخواند، باز اعراض فرماید بار دیگرش به تضرّع و زاری بخواند.

قلمرو زبانی: لغت، انابت: توبه بازگشت به سوی خدا / اجابت: پذیرفتن، قبول کردن / اعراض: روی برگرداندن / تضرع: زاری کردن / سبحانه: پاک است او / تعالی: بزرگ است / بندگان: وندی / گنهکار: مرکب / روزگار: وندی / بندگان: گنهکار: ترکیب وصفی / پریشان روزگار: ترکیب وصفی / دست ثابت: ترکیب اضافی

قلمرو ادبی: انابت و اجابت: جناس ناهمسان / دست انابت: اضافه نشانه (اقترانی)

قلمرو معنایی: هر گاه یکی از بندگان گناهکار پریشان احوال به امید برآورده شدن توبه، به درگاه او توبه کند، خداوند بلندمرتبه به او توجهی نمی‌کند، بنده‌ی گنهکار دوباره خداوند را می‌خواند دوباره خداوند روی بر می‌گرداند. دوباره خداوند را با زاری و التماس می‌خواند.

* حق سبحانه و تعالی فرماید: يَا مَلَأُكْتَى قَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ عَبْدِي وَ لَيْسَ لَهُ غَيْرِي فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ؛ دعوتش را اجابت کردم و امیدش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.

قلمرو زبانی: لغت: سبحان: پاک و منزّه / دعوتش: ش مضاف‌الیه / امیدش: ش مضاف‌الیه / زاری: وندی / بنده: ساده

قلمرو ادبی: بنده، دعا و زاری: تناسب معنایی

قلمرو معنایی: خداوند بلندمرتبه می‌فرماید: خواسته‌اش را برآورده کردم و آرزویش را برآوردم چرا که از زیادی دعا و زاری بنده خود شرم دارم.

* کرم بین و لطف خداوندگار / گنه بنده کرده‌ست و او شرمسار

قلمرو زبانی: لغت: کرم: بخشش / خداوندگار: وندی / گنه: ساده / شرمسار: وندی

قلمرو ادبی: خداوندگار، لطف و کرم: تناسب معنایی

قلمرو معنایی: بزرگی خدا و بخشش او را نگاه کن و ببین که بنده گناه می‌کند و او شرم‌منده است / قربت زهی خداوند پاک، بنده گناه کند و تو شرم! کرم بود!

* عاکفان کعبه‌ی جلالش به تقصیر عبادت معترف که: ما عَبْدُكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ و واصفان جلیه‌ی جمالش به تحیر منسوب که: ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ.

قلمرو زبانی: لغت: عاکفان: کسانی که در مدت معین در مسجد بمانند و به عبادت پردازند / معترف: اعتراف‌کننده / واصفان: وصف‌کنندگان، ستاینندگان / حلیه: زیور، زینت / تحیر: سرگشته شدن / جلال: بزرگی / جمال: زیبایی / جلالش: ش مضاف‌الیه

قلمرو ادبی: کعبه‌ی جلالش: اضافه تشبیهی / جلیه‌ی جمالش: اضافه تشبیهی

قلمرو معنایی: عبادت‌کنندگان کعبه‌ی بزرگی خداوند به کوتاهی خود در عبادت او اعتراف می‌کنند که ما آن چنان که شایسته‌ی عبادت تو است، تو را عبادت نکردیم و وصف‌کنندگان زیور و زیبایی خداوند به سرگشتگی معروف شده‌اند که آن چنان به حق شناخت تو بود، تو را نشناختیم.

* گر کسی وصف او ز من پرسد	بی‌دل از بی‌نشان چه گوید باز؟
عاشقان کشتگان معشوق‌اند	بر نیاید دزدک شتگان آواز

قلمرو زبانی: لغت: بی‌دل: انسان عاشق خداوند / بی‌نشان: خداوند / بی‌دل: وندی عاشقان، کشتگان: وندی / بر نیاید: فرایند واجی افزایشی / گوید: فرایند واجی افزایشی

قلمرو ادبی: بیت دوم تلمیح به «ان الله لا یوصف و لا یدرک»/ بیت اول: تلمیح به حدیث «مَنْ عَرَفَ اللهَ کَلَّ لِسَانُهُ» (جامع الصغیر): کسی که خدا را شناخت زبانش کند می‌شود و نمی‌تواند چیزی بگوید.

قلمرو معنایی: اگر کسی وصف و تعریف خدا را از من بپرسد، من که عاشق خدا هستم از خدای بی‌نشان چه چیزی را بازگو کنم؟

عاشق در وجود معشوق فانی می‌شود و از خود حرکت و آوازی ندارد. پس چگونه این عاشق فانی شده می‌تواند از معشوق خود (خداوند) خبر بدهد؟
قربابت معنایی:

هر که را اسرار حق آموختند	مهر کردند و زبانش سوختند
و گرسالکی محرم راز گشت	بیند ب روی در بازگشت
کسی را در این بزم ساغر دهند	که داروی بی‌هوشی‌اش در دهند
کسی ره سوی گنج قارون نبرد	و گربرد ره باز بیرون نبرد

*یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده، آن گه که از این معامله باز آمد یکی از یاران به طریق انبساط گفت: «از این بوستان که بودی، ما را چه تحفه کرامت کردی؟»

قلمرو زبانی: لغت: جیب: گریبان، یقه / صاحب‌دل: عارف / مراقبت: حالت تفکر و تأمل عارفانه / مکاشفت: کشف کردن و آشکار ساختن و در اصطلاح عرفانی پی بردن به حقایق است / مستغرق: غرق شده / معامله: کار، اعمال عبادی / انبساط: شادی، خوشرو شدن / صاحب‌دلان: وندی مرکب / مراقبت: ساده، مکاشفت ساده / معامله: ساده / بوستان: وندی / تحفه: ساده، کرامت ساده

قلمرو ادبی: جیب مراقبت: اضافه استعاره / بحر مکاشفت: اضافه تشبیهی / بوستان: استعاره از حالت مکاشفه: مراقبت، مکاشفت و کرامت: تناسب معنایی

قلمرو معنایی: یکی از عارفان در حالت تأمل و تفکر عارفانه بود و در دریای کشف خداوند غرق شده بود. وقتی که از حالت تفکر و تأمل عارفانه و کشف حقایق خداوندی خارج شد، یکی از دوستانش جهت گشادگی خاطر گفت از باغ شناخت و اکتشاف خدا که رفته بودی، چه هدیه‌ای برای ما (به عنوان کرامت) آوردی؟
گفت: «به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیه‌ی اصحاب را چون پرسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.»

قلمرو زبانی: لغت خاطر: دل، یاد / «م» در گلم: مفعول / «م» در دامنم: رقص ضمیر و مضاف‌الیه / هدیه‌ی اصحاب را: را حرف اضافه

قلمرو ادبی: درخت گل: استعاره از معارف حقایق الهی، جمال معشوق / دامن از دست برفت: کنایه از اختیارم را از دست دادم.... / مست و دست: جناس ناهمسان / تلمیح به: «من عرف الله کلّ لسانه»

قلمرو معنایی: گفت در نظر داشتم که وقتی به بوستان معرفت خداوند برسم، به عنوان هدیه نشانه‌هایی از معرفت و حقیقت (خداوند) به عنوان هدیه برای دوستان بیاورم. وقتی به آن‌جا رسیدم بوی گل حقیقت (جمال الهی) آن‌چنان مرا مست خود کرد که اختیار از دستم خارج شد.

قرابت معنایی:

کسی را در این بزم ساغر دهند	که داروی بی‌هوش‌شیش بر دهند
گوشم به راه تا که خبر می‌دهد دوست	صاحب خبر بیامد و من بی‌خبر شدم
* ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز	کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی‌خبران‌اند	کان را که خبر شد خبری باز نیامد

قلمرو زبانی: لغت: مدعی: ادعاکننده، خواهان / کان سوخته را جان شد را فک اضافه / سوخته: وندی / بی‌خبران: وندی

قلمرو ادبی: ای مرغ سحر: استعاره و تشخیص / آواز نیامد: کنایه از سکوت / مرغ سحر: نماد عاشق و سالک / پروانه: نماد عاشق واقعی

قلمرو معنایی: ای عاشق، عشق واقعی را از پروانه بیاموز که جانش را در آتش (عشق) از دست می‌دهد ولی اعتراضی نمی‌کند. این کسانی که ادعای شناخت خدا را می‌کنند از وجود او بی‌خبرند آن کسی که از خدا نشان می‌یابد زبانش بریده می‌شود و سکوت اختیار می‌کند.

قرابت: بیت اول:

عاشقان کشتگان معشوق‌اند	برنیا د زگشتگان آواز
-------------------------	----------------------

قرابت بیت دوم:

هر که را اسرار حق آموختند	مهر کردند و زیانش سوخت
کسی را در این بزم ساغر دهند	که داروی بی‌هوش‌شیش در دهند
کسی ره سوی گنج قارون نبرد	وگر برد ره باز بیرون نبرد

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی: ۱- جدول زیر را به کمک متن درس کامل کنید.

معنا	واژه‌ی معادل
دارای نشان پیامبری	وسیم
شادی‌بخش	مفرّح
به خدای تعالی باز گشتن	انابت
قطع کردن مقرّری	بریدن

۲- سه واژه در متن درس بیابید که هم آوای آن‌ها در زبان فارسی وجود دارد. (قربت: نزدیکی / غربت: دوری) / (حیات: زندگی - حیات: محوطه) / (منسوب: نسبت داده‌شده - منصوب: گماشته)

۳- از متن درس برای کاربرد هر یک از حروف زیر، سه واژه مهم املایی بیابید و بنویسید.

ح (تحیّر - فاحش - مفرّح)

ق (مستغرق - مراقبت - قربت)

ع (خلعت - ربیع - عصاره)

۴- در کدام قسمت از متن درس «جهش ضمیر» دیده می‌شود؟ دلیل خود را بنویسید. دامنم از دست برفت (دامن از دستم رفت)

۵- به عبارت‌های زیر توجه کنید:

الف) همنشین نیک بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از همنشین بد.

ب) آرزو گفت: «از نمایشگاه کتاب چه خبر؟»

در عبارت «الف»، فعل جمله‌ی دوم، ذکر نشده است اما خواننده یا شنونده از فعل جمله می‌تواند به فعل جمله‌ی دوم، یعنی «است» پی ببرد. در این جمله، حذف فعل به «قرینه‌ی لفظی» صورت گرفته است.

در عبارت «ب» به جای فعل «داری» در جمله‌ی دوم خالی است اما هیچ نشانه‌ای در ظاهر جمله، شنونده را به وجود «فعل» راهنمایی نمی‌کند، تنها از مفهوم عبارت می‌توان دریافت که فعل «داری» از جمله‌ی دوم حذف شده است، در این جمله، حذف به «قرینه‌ی معنوی» صورت گرفته است.

هر یک از اجزای کلام در صورت وجود قرینه می‌تواند حذف شود. اگر حذف به دلیل تکرار و برای پرهیز از تکرار صورت گیرد، آن را «حذف به قرینه‌ی لفظی» گویند اما اگر خواننده یا شنونده از مفهوم سخن به بخش حذف شده پی ببرد، «حذف به قرینه‌ی معنوی» است.

در متن درس، نمونه‌ای برای کاربرد هر یک از انواع حذف بیابید.

باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی‌دریغش همه جا کشیده (فعل است به قرینه معنوی حذف شده است)

مَنْتِ خدای را عَزَّوَجَلَّ، که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت (فعل است به قرینه لفظی حذف شده است).

قلمرو ادبی:

۱- واژه‌های مشخص‌شده، نماد چه مفاهیمی هستند؟

ای مرغ سحر! عشق ز پروانه بیاموز
مرغ سحر عاشقی که فقط ادعای عشق می‌کند
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
پروانه: عاشق حقیقی

۲- با توجه به عبارت‌های زیر به پرسش‌ها پاسخ دهید:

باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی‌دریغش همه جا کشیده.

فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایه‌ی ابری بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد.
(الف) آرایه‌ی مشترک دو عبارت را بنویسید.

سجع (کشیده، رسیده، بگسترد، بپرورد) تشبیه (باران رحمت - خوان نعمت - فراش باد صبا - دایه‌ی ابر بهاری - بنات نبات)

(ب) قسمت مشخص‌شده بیانگر کدام آرایه‌ی ادبی است؟ استعاره (گل‌ها و سبزه‌ها مانند فرش زمردین هستند).

قلمرو فکری:

۱- معنی و مفهوم عبارت‌های زیر را به نثر روان بنویسید.

عاکفان کعبه‌ی جلالش به تقصیر عبادت معترف که: ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ.

۲- مفهوم کلی مصراع‌های مشخص‌شده را بنویسید:

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تونانی به کف آری و به غفلت نخوری

غافل نبودن از یاد خداوند روزی‌دهنده

چه غم دیوار است را که دارد چون تو پشتیان
چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان؟

امت اسلام به پشتیانی حضرت محمد (ص) دلگرم شکست‌ناپذیرند.

کر کسی وصف او ز من پرسد
بی‌دل از بی‌نشان چه گوید باز؟

انسانی مرحله‌ی فنا فی الله زبانش از توصیف خدا بند می‌آید.

۳- از کدام سطر درس، مفهوم بیت زیر قابل استنباط است؟

هیچ نقّاش نمی‌بیند که نقشی بر کند
وان که دید از حیرتش کلک از بان افکنده‌ی سعدی

گفت: «به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم - دامنی پر کنم هدیه‌ی اصحاب را چون پرسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.»

این مدعیان در طلبش بی‌خبران‌اند
کان را که خبر شد خبری باز نیامد

گر کسی وصف او ز من پرسد
بی‌دل از بی‌نشان چه گوید باز؟

گنج حکمت: گمان

گویند که بطی در آب روشنایی می‌دید پنداشت که ماهی است. قصدی می‌کرد تا بگیرد و هیچ نمی‌یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی ندید، فرو گذاشت. دیگر روز هر گاه که ماهی بدیدی، گمان بردی که همان روشنایی است، قصدی نپیوستی، و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.
کلیله و دمنه، ترجمه‌ی نصرالله منشی

قلمرو زبانی: بط: مرغابی / پنداشت: تصور می‌کرد / قصدی می‌کرد: تلاش می‌کرد / آزمودن: امتحان کردن / حاصلی ندید: نتیجه‌ای نگرفت / فرو گذاشتن: رها کردن، صرف‌نظر کردن / بدیدی می‌دید / گمان بردی: فکر می‌کرد، خیال می‌کرد / ثمرت: نتیجه / گویند: فرایند واجی افزایشی - واژه‌های وندی: بطی / قصدی / بارها / حاصلی ترکیب وصفی: دیگر روز / هرگاه / همان روشنایی / این تجربت / همه روز

قلمرو ادبی: ماه و گاه: جناس / مراعات نظیر: بط / آب / ماهی

قلمرو معنایی: پیام: زیان قیاس نابه‌جا و ظاهربینی / درس دوم: مست و هشیار / قالب شعر: قطعه / محتوا: ترسیم فساد و تزویر اجتماع عصر شاعر
۱- مُحسب مستی به ره دیده و گریبانش گرفت / مست گفت: «ای دوست، این پیراهن است افسار نیست»

قلمرو زبانی: محتسب: مأموری که کار وی نظارت بر اجرای احکام دین بود / مرجع ضمیر «ش» مست: نقش مضاف‌الیه / دوست: منظور محتسب / افسار: تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب و الاغ می‌بندند.

قلمرو ادبی: تناسب: گریبان و پیراهن / تضاد است و نیست.

قلمرو فکری: محتسب (مأمور) در راه مستی را دید و گریبانش را گرفت مست گفت: ای دوست این پیراهن است که آن را گرفته‌ای افسار نیست، مفهوم: اشاره به برخورد تحقراًمیز مأموران حکومتی است با متهم.
۲- گفت: «مستی، زان سبب افتان و خیزان می‌روی؟ گفت: «حرم راه رفتن نیست ره هموار نیست»

قلمرو زبانی: مستی: مست هستی / افتان و خیزان: حالت راه رفتن فرد مست، تلوتلوخوران

قلمرو ادبی: کنایه: هموار نبودن راه، کنایه از گستردگی فساد در جامعه/ تناسب: می‌روی، راه رفتن، افتان و خیزان می‌روی: کنایه از عدم تعادل

قلمرو فکری: (محتسب) گفت تو مست هستی به همین دلیل تلوتلوخوران راه می‌روی (مست) گفت «جرم راه رفتن من نیست، جامعه پر از فساد و خلاف است.»
۳- گفت: «می‌باید تو را تا خانه‌ی قاضی برم»/ گفت: «رو، صبح آی قاضی نیمه‌شب بیدار نیست»

قلمرو زبانی: رو و آی: فعل امر برو و بیا

قلمرو ادبی:

ایهام: بیدار (الف) مقابل خواب (ب) هشیار نباشد/ تضاد: صبح و شب/ تضاد در افعال

قلمرو فکری: (محتسب) گفت باید تو را به خانه‌ی قاضی ببرم پاسخ داد که برو و صبح بیا چرا که قاضی نیمه‌شب بیدار نیست (خود قاضی الان مست و ناهشیار است) مفهوم: مسئولان به فکر آسایش و خوشی خود هستند نه در فکر و اندیشه‌ی مردم.

۴- گفت: «نزدیک است والی را سرای، آن‌جا شویم»/ گفت: «والی از کجا در خانه‌ی خمار نیست»

قلمرو زبانی: سرا، خانه، منزل/ والی: حاکم، فرمانروا، استاندار/ را: فک اضافه (سرای والی)/ شویم: برویم/ والی از کجا در خانه‌ی خمار نیست (از کجا معلوم که والی خود در میخانه نباشد/ خمار: می فروش (خانه‌ی خمار میخانه)/ استفهام انکاری (حتماً آن‌جا است)

قلمرو فکری: گفت: خانه‌ی حاکم نزدیک است به آن‌جا برویم. مست جواب داد: از کجا معلوم که خود والی الان در میخانه نباشد؟/ مفهوم: اشاره به فاسد بودن و عیاشی مسئولان جامعه
۵- گفت: «تا داروغه را گوییم، در مسجد بخواب»/ گفت: «مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست»

قلمرو زبانی: داروغه: نگهبان/ خوابگاه وندی/ داروغه: باده/ بدکار: مرکب

قلمرو ادبی: تکرار: مسجد، گفت/ تناسب: خواب و خوابگاه

قلمرو فکری: گفت تا نگهبان را باخبر کنم برو و در مسجد بخواب. مست گفت: «مسجد جای افراد بدکار نیست» مفهوم: بی‌توجهی و بی‌احترامی به اماکن مقدس (داخل شدن مست به مسجد)

۶- گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان» / گفت: «کار سرع، کنار درهم و دینار نیست»

قلمرو زبانی: دینار: سکه‌ی طلا / وارهان: خلاص کن، نجات بده / شرع: دین، شریعت، مذهب / درهم: سکه‌ی نقره، درم، پول نقد

قلمرو ادبی: تناسب درهم و دینار / دیناری بده پنهان: کنایه از رشوه‌خواری

قلمرو فکری: (محتسب) گفت: «به من پنهانی رشوه بده و خود را خلاص کن» گفت: «رشوه در دین جایگاهی ندارد» / (کار خوبی نیست) مفهوم: اشاره به «رواج رشوه‌خواری در جامعه»
۷- گفت: «از بهر غرامت، جامعه‌ای بیرون کنم» / گفت: «پوسیده است، جزء نفسی ز بود و تار نیست»

قلمرو زبانی: از بهر: حرف اضافه، برای / غرامت چیزی که بتوان آن لازم باشد، جبران خسارت مالی / بود: رشته‌های افقی لباس / تار: رشته‌های عمودی لباس

قلمرو زبانی: تناسب: جامه، پود، تار / کنایه: (جامه) نقشی زپود نیست: کنایه از «نخنما بودن و فرسودگی جامه»
قلمرو فکری: گفت: برای خسارت، لباس را از تنت بیرون می‌آورم. جواب داد: لباس من پوسیده و نخنما است. (مفهوم: ۱) رشوه‌خواری (۲) نشانه‌ی فقر و تهی‌دستی افراد جامعه
۸- گفت: «آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه» / گفت: «در سر عقل باید، بی‌کلاهی عار نیست!»

قلمرو زبانی: آگه: مخفف «آگاه» / ت (افتادت) جابه‌جایی ضمیر شخصی، کلاه از سر تو در افتاد / کز سر در افتادت کلاه _ توضیحات (۲) جز معنای ظاهری تعادل نداشتن مست را می‌رساند ضمناً در قدیم بدون کلاه و دستار در بین مردم ظاهر شدن نوعی ننگ و بی‌ادبی تلقی می‌شد. / عار: ننگ، رسوایی، بدنامی

قلمرو ادبی: تناسب: سر و کلاه: سر در افتادت کلاه: ایهام: ۱) تعادل نداری (۲) بی‌ادب هستی همچنین کنایه از تعادل نداری

قلمرو فکری: گفت: «باخبر نیستی که کلاه از سرت افتاده است» (و تعادل نداری) جواب داد «در سر عقل باید باشد کلاه نداشتن عیب و ننگ به شمار نمی‌آید.»
۹- گفت: «می بسیار خوردی، زان چنین بی‌خود شدی» / گفت: «ای بیهوده‌گو، حرف کم و بسیار نیست!»

قلمرو زبانی: بیهوده‌گو: صفت فاعلی، مرکب مرخم (بیهوده گوینده) و ارتکاب آن / واژه‌های وندی: بی‌خود / مرکب: بیهوده‌گو

قلمرو ادبی: تضاد: کم و بسیار

قلمرو فکری: گفت: «شراب زیاد نوشیده‌ای به همین دلیل مست و از خودبی خود گشته‌ای» گفت: ای فرد بیهوده گوینده، بحث کم و زیاد نوشیدن نیست (حرام، حرام است).

مفهوم: نفس خطا و حرام بودن عمل مهم است نه میزان (مقدار) انجام آن.
۱۰- گفت: «باید حد زند هشیار مردم، مست را» گفت: «هشیاری بیار این‌جا کسی هشیار نیست.»

قلمرو زبانی: حد، مجازات شرعی
هشیار مردم: ترکیب وصفی مقلوب (مردم هشیار)

قلمرو ادبی: تضاد: مست و هشیار / تکرار / هشیار هشیاری بیار این‌جا کسی هشیار نیست کنایه از غفلت و آلوده بودن جامعه

قلمرو فکری: (محتسب) گفت: «باید مردم هوشیار، افراد مست را مجازات کنند» پاسخ داد: «یک انسان هشیار را در این جامعه نشان بده، در این جامعه، کسی هشیار و سالم نیست.»
مفهوم: در اجتماع، فساد گسترده و فراگیر شده است دیگر کسی سالم نیست.
ارتباط معنایی دارد با «گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آن‌چه (هر آن‌که) هست گیرند» (پروین اعتصامی)

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

گر بدین حال تو را محتسب اندر بازار بیند، بگیرد و حد زند. / سیاست‌نامه، خواجه‌نظام‌الملک توسی
محتسب: مأمور حکومتی شهر که کار او نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود.
حد: مجازات شرعی

یار: در خوبی قیامت می‌کند / حُسن بر خوبان غرامت می‌کند. (انوری)
غرامت: تاوان، جبران، خسارت مالی و غیر آن.

۲- فعل‌های مشخص شده را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.
گفت: «نزدیک است والی را سرای، آن‌جا شویم» گفت: «والی از کجا در خانه‌ی خمار نیست؟»
شویم: برویم / نیست: بودن، وجود داشتن

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست حافظ
آگاه نیست: [گاهی ندارد] / راه نیست

ریشه‌های ما به آب / شاخه‌های ما به آفتاب می‌رسند / ما دوباره سبز می‌شویم. (قیصر امین‌پور)
می‌شویم: می‌گردیم.

قلمرو ادبی: سروده زیر را از نظر شیوه گفت‌وگو با متن درس مقایسه کنید سپس بنویسید این نوع گفت‌وگو در اصطلاح چه نام دارد؟

بگفت: «از دار ملک آش ————— نایی»

بگفت: «انده خرند و جان فروشند»

نخستین بار گفتش: «کز کجایی؟»

بگفت: «آن‌جا به صنعت در چه کوشند؟»

بگفتا: «جان فروشی در ادب نیست»
 بگفت: «از دل شدی عاشق بدین‌سان؟»
 بگفتا: «دل ز مهرش کی کنی پاک؟»
 بگفت: «لو آن من شد زو مکن یاد»
 چو عاجز گشت خسرو در جوابش
 به یاران گفت کز خاکی و آبی

بگفت: «از عشق‌بازان این عجب نیست»
 بگفت: «از دل تو می‌گویی، من از جان»
 بگفت: «آن‌گه که باشم خفته در خاک»
 بگفت: «این کی کند بیچاره فرهاد؟»
 نیامد بیش پرسیدن صوابش
 ندیدم کس بدین حاضر جوابی نظامی

پاسخ:

هر دو گفت‌وگو و سؤال و جواب است دومی محتوای عاشقانه دارد و متن درس محتوایی اجتماعی دارد. مناظره ۲- متن درس از نظر شیوه‌ی بیان (جد طنز) با این سروده‌ی حافظ چه وجه اشتراکی دارد؟
 با محتسبم عیب مگویید که او نیز پیوسته چو مادر طلب عیش مدام است
 هر دو یک موضوع اجتماعی را بیان می‌کنند و از طریق مناظره سعی می‌کنند به زبان ساده مشکلات جامعه را بیان کند.

قلمرو فکری:

۱- هر یک از مصراع‌های زیر، به کدام پدیده اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟

گفت: «دیناری بده پهن و خود را وارهان» (رشوه‌خواری)

گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست.» (اوضاع نامساعد جامعه)

۲- در هر یک از بیت‌های «هشتم» و «نهم» بر چه موضوعی تأکید شده است؟

بیت هشتم برتری عقل بر ظاهر

بیت نهم: کار حرام کم و زیاد ندارد کلاً نباید انجام شود.

۳- درباره‌ی ارتباط موضوعی متن درس با هر یک از بیت‌های زیر توضیح دهید.

من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم حافظ

دور شو از برم ای و لفظ و بیهوده مگوی

دورویی و ریاکار بودن نصیحت گویان

از برهنه کی توان بردن گرو؟ مولوی

گفت: «هان ای محتسب بگذار و رو»

رشوه‌خواری و زورگویی در جامعه و اشاره به فقر جامعه.

شعرخوانی: در مکتب حقایق

۱- ای بی‌خبر، بکوش که صاحب خبر شوی

تا راهرو نباشی کی راهبر شوی؟

قلمرو زبانی: بی‌خبر: ناآگاه / بکوش: تلاش کن / صاحب خبر: دل آگاه / راهرو: رونده راه / راهبر: پختگی مرحله عشق /

واژه‌های مرکب: صاحب خبر - راهرو - راهبر

قلمرو ادبی: تضاد: راهرو (کسی که تازه راه عشق را شروع می‌کند) راهبر (کسی که راه عشق را به پایان رسانده است)

قلمرو فکری: ای کسی که از اسرار عالم خبر نداری کوشش کن که خبری به دست آوری: تا رونده راه نباشی، کی می‌توانی به مرحله‌ی رهبری برسی.

۲- در مکتب حقایق پیش ادیب عشق هان ای پسر، بکوش که روزی پدر شوی
قلمرو زبانی: ادیب: معلّم، آموزگار / هان: شبه‌جمله، آگاه باش

قلمرو ادبی: تشبیه، مکتب حقایق (حقایق مانند مکتبی است) ادیب عشق (عشق مانند آموزگار است)
کنایه: «پسر بودن» کنایه از بی‌تجربه بودن: «پدر شدن» کنایه از باتجربه شدن و به کمال رسیدن
قلمرو فکری: ای پسر هوشیار باش، بکوش که در مکتب حقیقت جهان، نزد آموزگار عشق درس بیاموزی و روزی به ولایت برسی.

۳- دست از مس و جود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیایی و زر شوی
قلمرو زبانی: چو: مثل و مانند / ره: راه عشق / کیمیا: علمی که می‌تواند ماهیت اشیاء را تغییر دهد و آن‌ها را ارزشمند سازد.

قلمرو ادبی: تشبیه: مس وجود (وجود و جسم مانند مس کم‌ارزش هستند) / تو مانند مردان راه از همه چیز دست بشوی / کیمیای عشق (عشق مانند کیمیا است) / تو مانند زر بشوی / کنایه: دست شستن (ترک تعلّقات) / زر شدن: ارزشمند شدن / تناسب: مس، زر / زر استعاره از وجود باارزش
قلمرو فکری: مثل مرغان طریقت، وجود مادی خود را (که مثل مس کم‌ارزش است) رها کن تا به کیمیای عشق برسی و مانند طلا باارزش شوی.

۴- خواب و خورت ز مرتبه‌ی خویش دور کرد آن گه رسی به خویش که بی‌خواب و خور شوی
قلمرو زبانی: خور: خوردن، خوراک / خواب و خور: زندگی مادی / مرتبه: مقام اصلی
قلمرو ادبی: خواب و خور: مجاز از امور مادی / به خویش رسیدن: به مقام والای انسانی رسیدن / «بی‌خواب و خور شدن» کنایه از «ترک تعلّقات مادی»
قلمرو فکری: خواب و خوراک تو را از جایگاه اصلی تو دور کرد وقتی می‌توانی به مقام اصلی خودت برسی که کارهای مادی را ترک کرده باشی.

۵- گر نور عشق حق به دل و جانت او فتد یا الله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
قلمرو زبانی: بالله: به خدا قسم / فلک: آسمان / خوبتر: وندی
قلمرو ادبی: تشبیه: نور عشق حق (عشق حق مانند نوری است) / تناسب: دل، جان / آفتاب، فلک / دل، جان مجاز اوجود

قلمرو فکری: اگر نور محبت خدا به دل و جانت بیفتد، به خدا قسم که از آفتاب آسمان زیباتر و بهتر می‌شوی.

۶- یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آفتاب هفت بحره یک موی تر شوی
قلمرو زبانی: یک دم: لحظه‌ای / بحر: دریا، یم / بحر خدا: بحر عشق خدا / گمان مبر: شک نکن / هفت بحر: در قدیم در روی زمین هفت دریا تصور می‌کردند، تمام دنیا
قلمرو ادبی: دم: مجازاً لحظه / تر شدن کنایه از آلوده شدن / تناسب: بحر، تر / تشبیه: بحر خدا (عشق خدا مانند دریایی است) هفت بحر: مجازاً همه دریاها یا دنیا
قلمرو فکری: یک لحظه در دریای عشق الهی غرق شو و تصوّر نکن که آب هفت دریا بتواند یک موی تو را تر کند.

عاشق خدا را نه آتش می‌سوزاند و نه آب تر می‌کند. (هیچ چیز نمی‌تواند به او آسیب برساند.)

۷- از پای تا سرت همه نور خدا شود / در راه ذوالجلال چو بی‌پا و سر شوی

قلمرو زبانی: از پای تا سر: تمام وجود / ذوالجلال: صاحب جلال و بزرگی / چو: وقتی که، زمانی که / بی‌پا سر شدن: سر از پا نشناختن / ت: مضاف‌الیه (سر تو)

قلمرو ادبی: از پای تا سر: مجازا تمام وجود / نور خدا: تلمیح به الله نور السموات و العرض / ذوالجلال: تلمیح به ذوالجلال و الاکرام / بی‌پا و سر شدن: کنایه از فانی شدن - پا و سر: تناسب و تضاد / در و سر: جناس

قلمرو فکری: اگر در راه خدا چنان بی‌قرار شوی که سر از پا نشناسی، تمام وجودت از سر تا پا به نور خدا مبدل می‌شود.

۸- وجهی خدا اگر شودت منظر نظر / زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

قلمرو زبانی: وجه خدا: ذات حق / ت: مضاف‌الیه، جهش ضمیر (منظر نظر تو) / منظر: جای نگریستن / نماند: فعل ماضی در معنی مضارع (نخواهد ماند) / صاحب نظر: آن که در مسائل صاحب نظر است.

صاحب نظر: ایهام (۱) عالی نظر و زیبا (۲) بابصیرت / صاحب نظر: مرکب

قلمرو ادبی: منظر، نظر، تناسب / منظر، نظر: جناس

قلمرو فکری: رضا و خشنودی خدا اگر مورد نظرت باشد، دیگر شکی باقی نمی‌ماند که صاحب نظر می‌شوی.

۹- بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود / در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

قلمرو زبانی: بنیاد هستی تو: بنیاد خودپرستی تو (دل‌بستگی‌های تو) / زیر و زبر: دچار تغییر / در دل مدار: خیال بد به دل راه مده

قلمرو ادبی: استعاره: هستی تو مانند ساختمانی است که بنیاد دارد / جناس: زیر و زبر / تضاد: زیر و زبر / تکرار: زیر و بر / در دل مدار: کنایه از ناراحت و نگران نباش

قلمرو فکری: اگر بنیاد خودپرستی تو واژگون شود از این زیر و زبر شدن غم مدار چرا که کمال استقامت حال تو این است که از قید این نیستی برهی و باقی به بقای حق شوی.

۱۰- گرد سرت هوای وصال است حافظا / باید که خاک درگاه اهل هنر شوی

قلمرو زبانی: هوا: آرزو، میل / وصال: رسیدن / حافظا: ای حافظ / درگاه: بارگاه / اهل هنر: هنرمندان، اهل فضیلت

قلمرو ادبی: سر: مجازا فکر، اندیشه / خاک درگاه شدن: کنایه از نهایت فروتنی و تواضع

تشبیه: هوای وصال (وصال مانند هوا است) تو مانند خاک درگاه شوی / ت: مضاف‌الیه

قلمرو فکری: ای حافظ، اگر آرزوی وصال در سر تو هست، باید خاک درگاه مردمی شوی که اهل فضل و هنر هستند.

درک و دریافت

برای خوانش این شعر، چه نوع آهنگ و لحنی را برمی‌گزینید؟ دلیل خود را بنویسید.

لحن تعلیمی زیرا این شعر نوعی تعلیم و اندرز به خواننده است.

۲- مفهوم مشترک هر یک از گروه بیت‌های زیر را بیان کنید:

(الف) بیت‌های سوم و پنجم / ترک تعلقات مادی موجب کمال انسان است

(ب) بیت‌های ششم و نهم / تأکید بر اعتماد و توکل بر خداوند

درس سوم: آزادی

۱- ناله‌ی مرغ اسیر این همه بهر وطن است ملک مرغ گرفتار قفس، هم‌چو من است

قلمرو زبانی: ناله: شعر / بهر: برای / ملک: روش، رفتار / گرفتار: گرفته شده «گرفت: ار» وندی

قلمرو ادبی: استعاره: «مرغ اسیر» (شاعر مانند پرنده‌ی اسیری است که ناله سر می‌دهد) / تناسب: اسیر، قفس، گرفتار / تشبیه (مسلک پرنده‌ی گرفتار مانند من است) / قفس: مجاز و استعاره از زندان / ناله: استعاره از شعر / مرغ: تشخیص **قلمرو فکری:** سروده‌های من و فقط به خاطر میهن است. من و پرنده‌ی گرفتار در قفس، همانند هم هستیم و به خاطر محروم شدن از آزادی است که می‌نالیم.

۲- همت از باد سحر می‌طلبم گریبرد خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است

قلمرو زبانی: همت: اراده، آرزو، خواهش / طرف: کناره، کنار / رفیق: آزادی‌خواهان

قلمرو ادبی: تشخیص: از باد سحر کمک طلبیدن / باد: نماد پیام‌رسانی / استعاره: «چمن» استعاره از ایران (سرزمین آزاد مانند چمن سرسبز هستند) / کنایه: همت طلبیدن / به طرف چمن بودن کنایه از آزاد بودن **قلمرو فکری:** از نسیم سحری که آزاد است یاری می‌خواهیم تا ناله‌های دردآلوده مرا به کسانی که آزاده و آزادیخواه هستند برساند.

۳- فکری ای هم‌وطنان، در ره آزادی خویش بنمایید که هر کس نکند، مثل من است

قلمرو زبانی: هم‌وطنان: وندی، منادا / آزادی وندی

قلمرو ادبی: تشبیه: هر کس «فکری به حال خود نکند» مثل من اسیر می‌شود.

قلمرو فکری: ای هم‌وطنان برای آزادی وطن از تسلط بیگانگان و حکومت ستمگرانه باید بکوشیم که اگر چنین نکنیم، همیشه به همین صورت در اسارت خواهیم بود.

۴- خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت‌الخرن است

قلمرو زبانی: خانه: سرزمین، ایران / اجانب: جِ اجنبی: بیگانگان / ش: مفعول (ویران کن آن را) / بیت‌الخرن: خانه‌ی غم، ماتمکده بیت‌الاحزان: خانه‌ی غم‌ها، جای بسیار غم‌انگیز، طبق روایات نام کلبه‌ای است که حضرت یعقوب در آن در غم فراق یوسف گریه می‌کرده است.

قلمرو ادبی: استعاره: خانه استعاره از ایران / ز اشک ویران کنش: اغراق تلمیح به بیت‌الاحزان: طبق روایات نام کلبه‌ای است که حضرت یعقوب در آن در غم فراق یوسف گریه می‌کرده است.

قلمرو فکری: سرزمینی که به دست بیگانگان آباد شود، با اشک آن سرزمین را ویران کن زیرا که آن کشور خانه‌ی غم و ماتم است.

۵- جامه ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن بدر آن جامه که نتگتن و کم از کفن است

قلمرو زبانی: جامه: لباس / بَدَر: پاره کن / کم از: کمتر از / او: بدل

قلمرو ادبی: تناسب: جامه غرقه به خون، کفن / تضاد: جامه، پدر / کم از کفن بودن: کنایه از بی‌ارزش بودن / غرقه به خون بودن: کنایه از کشته شدن

قلمرو فکری: کسی که خود را در راه آزادی و استقلال میهنش فدا نکند، از مرده بدتر است و لباسی را که به تن دارد، از کفن هم کم‌ارزش‌تر است.

۶- آن کسی را که در این مُلکه سلیمان کردیم مَلّت امروز یقین کرد که او اهرمن است

قلمرو زبانی: آن کس: محمد علی شاه / مُلک: سرزمین / سلیمان کردیم: پادشاه ساختیم / اهرمن: شیطان / او: بدل

قلمرو ادبی: تلمیح: داستان حضرت سلیمان / سلیمان: استعاره از محمدعلی شاه / اهریمن: استعاره از محمدعلی شاه و حکومت ظالم / سلیمان: نماد قدرت / مراعات: سلیمان، ملک، اهریمن

قلمرو فکری: آن کسی را که پادشاه این سرزمین کردیم تا سرزمین ما را آباد کند «ملت ایران اکنون به این حقیقت پی برده است که محمدعلی شاه شیطانی است که در اندیشه‌ی ویران کردن این سرزمین است.

دیوان اشعار، ابوالقاسم عارف قزوینی

دفتر زمانه

- ۱- هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت

قلمرو زبانی: هرگز: قید / غم نداشت: غم نمی‌خورد / آری: قید

قلمرو ادبی: تشخیص، دل مانند اسنان غم داشته باشد / دل: مجازا وجود / تضاد: بیش و کم / تکرار: غم / عکس: کم و بیش، بیش و کم

قلمرو فکری: هرگز دلم غصّه‌ی کم و زیاد داشتن را نمی‌خورد؛ به همین دلیل هیچ‌گاه غمگین نبود و غمی نداشت، چون اصلاً به فکر کم و زیاد نبود.

- ۲- در دفتر زمانه فتد نامش از قلم هر مَلّتی که مردم صاحب قلم نداشت

قلمرو زبانی: از قلم افتادن: نابود شدن، به حساب نیامدن / نام: آوازه، شهرت / صاحب قلم: هنرمند

واژه‌های وندی: زمانه و ملتی / واژه مرکب: صاحب قلم

قلمرو ادبی: تشبیه: دفتر زمانه / روزگار مانند دفتر است / تناسب: دفتر، قلم / فتد نامش از قلم: کنایه از محو و نابود شود / صاحب هنر: مجازا نویسنده و روشنفکر / تلمیح: نون و القلم و ...

قلمرو فکری: هر ملتی که هنرمند نداشته باشد خیلی زود نام و آوازه‌اش از روزگار محو خواهد شد.

- ۳- در پیشگاه اهل خرد نیست محترم هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت

قلمرو زبانی: اهل خرد: خردمندان

قلمرو ادبی: مجاز: «جامعه» مجاز از مردم جامعه / تناسب: فکر و خرد

قلمرو فکری: هر کسی که به فکر مردم جامعه احترام نگذارد، خودش نزد خردمندان محترم نیست.

- ۴- با آن که جیب و جام من از مال و می تهی است ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت

قلمرو زبانی: تهی: خالی / فراغت: آسودگی، آسایش / جمشید: نام پادشاه معروف / جم: پادشاه بزرگ

قلمرو ادبی: ؟؟؟ و نشر: جیب «لف ۱»، مال «لف ۲» مال «نشر ۱» تهی «نشر ۲» / لف و نشر مرتب (مختص رشته انسانی) تلمیح به پادشاهی جمشید جناس: جم، جام / کنایه: جام تهی بودن: بدون خوشی بودن / کنایه: جیب تهی بودن: فقر

قلمرو فکری: با آن که از نظر مادی چیزی ندارم، اما آسودگی من به گونه‌ای است که پادشاهان بزرگ هم آسایشی مثل من را ندارند.

۵- انصاف و عدل داشت موافق بسی دل چون فرخی، موافق ثابت قدم نداشت
قلمرو زبانی: انصاف: برابر داشتن که بر هیچ طرف زیادی نشود / عدل: انصاف، امری بین افراط و تفریط / فرخی: نام شاعر / موافق ثابت: مرکب
قلمرو ادبی: تخلص: آوردن نام شاعر در شعر / تشبیه: هیچ کس مثل فرخی موافق ثابت قدم نداشت.
کنایه: موافق ثابت قدم کنایه از مصمم / تناسب: انصاف و عدل
قلمرو فکری: عدالت و انصاف موافقان زیادی داشت اما هیچ کس در راه وفاداری به عدالت و انصاف مثل فرخی، پابرجا و استوار نبود.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی: ۱- معنای واژه‌ی «همت» را در بیت‌های زیر بررسی کنید.
الف) همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود وحشی بافقی
اراده: کوشش
ب) همت بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نوسفرم حافظ
کوشش دل: اصطلاح عرفانی
۲- در بیت زیر، «نهاد» و «مسند» را مشخص کنید:
در پیشگاه اهل خرد نیست محترم هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت
نهاد: هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت / مسند: محترم
۳- در کدام بیت‌ها، یکی از ارکان جمله حذف شده است؟ نوع حذف را مشخص کنید.
۱) فکری ای هم‌وطنان در ره آزادی خویش / بنمایید که هر کس نکند مثل من است (هر کس فکری به حال خود «برای آزادی خود» نکند) حذف به قرینه‌ی لفظی
۲) خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد / ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت‌ال‌حزن است (تو آن را از اشک ویران کن) حذف به قرینه‌ی لفظی
۳) جامه‌ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن / بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است (که آن جامه) حذف به قرینه‌ی لفظی

قلمرو ادبی:

۱- کدام یک از ترکیب‌ها و واژه‌های مشخص شده، مفهوم مجازی دارند؟ دلایل خود را بنویسید.
الف) ناله‌ی مرغ اسیر این همه بهر وطن است ملک مرغ گرفتار نفس، هم‌چو من است
مرغ اسیر: مجاز و استعاره از شاعر
مرغ گرفتار: معنای واقعی
ب) بدین شکسته‌ی بیت‌ال‌حزن که می‌آرد نشان یوسف دل از چه زنج‌دانش؟ حافظ
منظور «دل» است و در معنای مجازی

چه کسی برای من شکسته حال در این خانه‌ی غم و اندوه، از یوسف دلم که در چاه زنخدان او افتاده است نشانی می‌آورد؟

ب) در بیت‌الاحزان درآمد و نالید؛ چنان‌چه هر پرنده بر بالای سر یعقوب بود، بنالید. (قصص الانبیاء)
۲- با توجه به بیت‌های زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید.

با آن‌که جیب و جام من از مال و می تهی است
ما را فراغتی است که جمشید و جم نداشت
در دفتر زمانه فتد نامش از قلم
هر ملّتی که مردم صاحب قلم نداشت

الف) درباره‌ی تلمیح به کار رفته در بیت اول توضیح دهید.
جمشید، نام پادشاه معروف و بزرگ است. مدت سلطنت وی حدود هفتصد سال بود. نخستین کسی است که جاده‌ها در کوه‌ها و صحراها ساخت. در اواخر سلطنت ادعای خدایی کرد و ضحاک بر او چیره شد و با اژه او را به دو نیم کرد. جمشید جامی داشت منسوب به «جام جم» که با نگاه کردن به آن نادیده‌ها را می‌دید.
ب) مصراع‌های مشخص‌شده را با توجه به آرایه‌ی «کنایه» بررسی کنید.
با آن‌که جیب و جام من از مال و می تهی است: کنایه از فقیر بودن و خوشی نداشتن
در دفتر زمانه فتد نامش از قلم: روزگار نامش را از یاد خواهد برد و به فراموشی خواهد سپرد. (نابودی)

قلمرو فکری:

۱- شعر «آزادی» نمونه‌ای از اشعار وطنی عارف قزوینی است که به سلطه‌ی بیگانگان و بیدادگری محمدعلی شاه اشاره دارد، با توجه به این نکته معنی و مفهوم بیت‌های زیر را بنویسید.

الف) آن کسی را که در این ملکه سلیمان کردیم
ملّت امروز یقین کرد که او اهرمن است
ب) خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد
ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت‌الخرن است

۲- در متن درس، مقصود از موارد زیر چیست؟

الف) رفیقی که به طرف چمن است: کسانی که در آزادی روزگار را سپری می‌کنند به فکر جامعه‌ی خود نیستند.
ب) مردم صاحب قلم: انسان‌های آگاه و روشنفکر

۳- به غزل‌هایی که محتوای آن‌ها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است، غزل اجتماعی می‌گویند؛ در عصر مشروطه با توجه به دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی، این نوع غزل رواج یافت، در سروده‌های شاعرانی چون محمدتقی بهار، عارف قزوینی و فرخی یزدی می‌توان نمونه‌های آن را یافت.
از این دیدگاه، متن درس را تحلیل و بررسی کنید.

شعر، به موضوعاتی چون آزادی، بیگانگی‌ستیزی، وجود حاکمان ستمگر و زورگو می‌پردازد و مردم را به تلاش بیشتر برای پیشرفت جامعه تشویق می‌کند.

۴- فرّخی یزدی، در بیت آخر، خود را با کدام ویژگی معرفی می‌کند؟ موافق ثابت‌قدم و عدالت‌خواه

۵- با توجه به ادبیات پایداری، مضمون مشترک ابیات زیر را بنویسید.

الف) جامه‌ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن
بِکر آن جامه که ننگتن و کم از کفن است عارف قزوینی
ب) فرّخی ز جان و دل می‌کند در این محفل
دل نثار استقلال، جان فدای آزادی فرّخی یزدی

ایثار و جان‌فشانی در راه وطن و آزادی، میهن‌پرستی و بیگانه‌ستیزی

در لحظات اول عملیات که خطوط دشمن شکسته شد، پشت سر نیروهای ما ارتفاعات موسوم به «کله قندی» بود که دشمن با استقرار سلاح‌های زیادی قلّه را در دست داشت. شهید «ساجدی» با توجّه به این که نسبت به همه‌ی مسائل آگاهی داشت، روحیه‌ی خود را نباخته، احداث یک خاکریز دوجداره را تنها راه حل می‌دانست. با توجّه به امکانات حدود مهندسی و دید و تسلّط دشمن، قبول و اجرای این طرح خیلی سخت بود به ویژه که لازم بود در فاصله‌ی زمانی شب تا سپیده‌دم اجرا و احداث می‌شد ولی ایشان به اجرای این طرح ایمان داشت و با قاطعیت می‌گفت: «خاکریز را صبح تحویل می‌دهیم.»

قلمرو زبانی: وندی مرکب: دوجداره، کله قندی

قلمرو ادبی: قلّه را در دست داشتن: کنایه از مسلط شدن / روحیه‌ی خود را نباخته: کنایه از امیدوار بودن

قلمرو فکری: ایثار و پشتکار رزمندگان و خلاقیت و روحیه بالا داشتن

عملیات احداث خاکریز شروع شد. آن شب برادران جهاد و در رأس آن‌ها شهید ساجدی، آرام و قرار نداشتند در اولین دقایق صبح، احداث این خاکریز هشت نه کیلومتری به پایان رسید و خاکریزی که به کمک دو نیروی مهندسی شروع شده بود، تقریباً در وسط به هم رسیدند و اتمام خاکریز روحیه‌ی عجیبی در بین برادران جهادگر و رزمنده ایجاد کرد اما این کار شهید ساجدی را راضی نمی‌کرد او پیش‌بینی می‌کرد که با توجّه به تسلط دشمن بر ارتفاعات روبه‌رو و ارتفاعات پشت، امکان زیر آتش گرفتن بچه‌ها وجود دارد، به همین دلیل، مرحله‌ی دوم کار را شروع کرد. خاکریزی به طول چند کیلومتر در پشت خاکریز اول که از آن به عنوان خاکریز دوجداره یاد می‌شود، احداث نمود. آن روز با تدبیر حساب‌شده‌ی شهید ساجدی، رزمندگان توانستند در برابر نیروهای دشمن مقاومت کنند و به پیروزی رسند.

روایت سنگ‌سازان ۲، عیسی سلمان‌ی لطف‌آبادی

قلمرو زبانی: تدبیر: دوراندیشی / تسلط: مسلط شدن / احداث تأسیس، ایجاد کردن / وندی مرکب: پیش‌بینی / وندی: مهندسی، رزمنده، جهادگر

قلمرو ادبی: شب و صبح: تضاد بر آتش گرفتن: کنایه از گلوله باران / آتش: استعاره از گلوله باران

قلمرو فکری: تلاش و پشتکار و ترک راحتی رزمندگان اسلام برای پیروزی حق بر باطل

درس پنجم: دماوندیه

۱- ای دیو سوس پیدپای در بند ای گنبد گیتی ای دماوند

قلمرو زبانی: دیو سپید: آخرین مرحله از هفت خوان رستم (مرحله ۱: رخس، شیر را می کشد ۲- غلبه‌ی تشنگی بسیار بر رستم و رفع تشنگی ۳- رستم، اژدها را می کشد. ۴- کشته شدن زن جادوگر به دست رستم ۵- گرفتاری اولاد دیو به دست رستم ۶- جنگ با ارژنگ دیو ۷- دیو سپید به دست رستم کشته می شود.)

پای در بند: گرفتار/ گنبد: عمارت مدور/ سپید: فرایند واجی ابدال/ پای در بند: وندی مرکب

قلمرو ادبی: تشخیص: ای دیو سپید، ای گنبد گیتی، ای دماوند (هر موجودی غیر از انسان مورد خطاب قرار بگیرد، تشخیص است) کنایه: پای در بند بودن/ استعاره: گنبد گیتی (گیتی مانند عمارتی است که گنبد دارد)

تلمیح به دیو سپید شاهنامه/ اغراق: دماوند گنبد گیتی باشد (اغراق در بلند بودن) تشبیه: دماوند مانند گنبد گیتی است.

قلمرو فکری: ای دماوند که همانند دیو سفید گرفتار هستی و همانند بام جهان بلندی

۲- از سیم به سربیکی کله خود ز آهن به میان یکی کمر بند

قلمرو زبانی: سیم: نقره/ کله خود: کلاه جنگی/ آهن: سنگ‌ها و صخره‌ها/ میان: کمر، وسط

قلمرو ادبی: استعاره: سیم (برف‌ها مانند نقره سفید هستند) آهن: سنگ‌ها و صخره‌ها/ تشبیه: سیم مانند کلاه خود است/ ایهام: میان (۱) میانه کوه (۲) کمر/ کمر بند: مرکب/ کله خود: ساده/ تناسب: سر، کلاه خود - سیم، آهن - میان، کمر بند

قلمرو فکری: برف بر قله‌ات همانند کلاه جنگی مرد جنگجو نشسته است. سنگ‌ها و صخره‌ها همانند کمربندی آهنینی هستند که به کمر بسته‌ای

۳- تا چشم بشر نبیند روی بنهفته به ابر، چهر در دل بند

قلمرو زبانی: تا: به دلیل این که/ ت: مضاف‌الیه (روی تو)/ بنهفته: ماضی نقلی «بنهفته‌ای»

قلمرو ادبی: حُسن تعلیل: دلیل بلندی کوه دماوند را این می‌داند که چشم بشر چهره‌ی او را نبیند. تناسب: چشم، چهر، روی

قلمرو فکری: به دلیل این که انسان‌ها رویت را نبینند چهره‌ی زیبای خود را در میان ابرها پنهان کرده‌ای

۴- تا وارهی از دم ستوران وین مردم نحس دیو مانند

قلمرو زبانی: وارهی: رها بشوی/ دم: سخن/ ستور: چهارپا/ نحس: شوم، نامبارک/ دیومانند: مانند دیو

قلمرو ادبی: مجاز: دم/ استعاره: ستوران (انسان‌ها مانند ستور هستند)/ تشبیه: مردم مانند دیو شوم هستند. دم: ایهام (۱) سخن (۲) نفس

قلمرو فکری: برای این که از هم صحبتی با انسان‌های حیوان صفت و مردم دیومانند رها شوی...

۵- با شیر سپهر بسته پیمان با اختر سعد کرده پیوند

قلمرو زبانی: سپهر - آسمان/ شیر سپهر: خورشید/ اختر سعد: سیاره‌ی مشتری

قلمرو ادبی: استعاره: شیر سپهر: خورشید/ تشخیص: با خورشید پیمان ببندد/ کنایه: پیمان بستن با خورشید

کنایه از ارتفاع گرفتن/ اغراق: با خورشید پیمان بستن و با سیاره‌ی مشتری پیوند بستن/ حسن تعلیل: دلیل ارتفاع دماوند پیمان بستن با خورشید بیان شده است.

قلمرو فکری: با خورشید عهد و پیمان دوستی بسته‌ای و با سیاره‌ی مشتری آشنایی برقرار کرده‌ای

۶- چون گشت زمین ز جور گردون / سرد و سیه و خموش و آوند

قلمرو زبانی: چون: وقتی / جور: ظلم / گردون: آوند: آونگ، آویزان، آویخته

قلمرو ادبی: تشخیص: آسمان به زمین ستم بکند / تضاد: زمین و گردون / تشخیص: زمین خفه شده / حسن تعلیل: دلیل معلق بودن زمین جور گردون بیان شده است.

قلمرو فکری: وقتی زمین از ظلم و ستم آسمان این‌گونه سرد و سیاه ساکت و معلق شد.

۷- بناخت ز خشم بر فلک مشّت / آن مشّت تویی تو ای دماوند

قلمرو زبانی: بناخت: زد / فلک: آسمان

قلمرو ادبی: تشخیص: زمین از روی خشم مشّت بنازد، ای دماوند / تناسب: بناخت، مشّت / حسن تعلیل: دلیل به وجود آمدن دماوند مشّت زدن زمین به آسمان بیان شده است / تشبیه: دماوند به مشّت

قلمرو فکری: زمین از شدّت خشم مشتی به سوی آسمان کوبید، ای کوه دماوند آن مشّت تو هستی

۸- تو مشّت درشت روزگاری / از گردش قرن‌ها پس افکند

قلمرو زبانی: مشّت درشت، مشّت گره کرده / پس افکند: پس افکنده، میراث

قلمرو ادبی: تشبیه: تو مانند مشّت هستی / تشخیص: روزگار مشّت گره کرده داشته باشد / واج‌آرایی

قلمرو فکری: ای کوه دماوند تو مشّت گره کرده‌ی روزگار هستی که میراث قرن‌های گذشته است.

۹- ای مشّت زمین بر آسمان شو / بروی بنوازش ضربتی چند

قلمرو زبانی: شو: برو / ضربتی چند: چند ضربه «چند: صفت مبهم» / وی: آسمان

قلمرو ادبی: تشخیص: ای مشّت زمین / مشّت زمین: استعاره از دماوند / استعاره: زمین مشّت دارد / کنایه: بر آسمان شو ارتفاع بگیر

قلمرو فکری: ای کوه دماوند به سوی آسمان برو و چند ضربه‌ی سخت بر آسمان بزن (چون بر زمین ستم کرده است)

۱۰- نی‌نی‌تونه مشّت روزگاری / ای کوه نی‌ام ز گفته خرسند

قلمرو زبانی: نی‌نی: نه‌نه / نی‌ام: نیستم

قلمرو ادبی: تشخیص: ای کوه

قلمرو فکری: نه‌نه، تو مشّت روزگار نیستی، از این سخن خود راضی نیستی

۱۱- تو قلب فسرده‌ی زمینی / از درد ورم نموده ییک چند

قلمرو زبانی: فسرده: یخ‌زده، منجمد / ورم: برآمده

قلمرو ادبی: تشبیه: تو مانند قلب هستی / تشخیص: زمین قلب داشته باشد / ایهام: فسرده: الف) یخ زده ب) افسرده / استعاره: ورم استعاره از بلندی و قله کوه / تناسب: درد و ورم / حسن تعلیل: دلیل یخ‌زده بودن قله درد و رنج بیان شده است.

قلمرو فکری: ای دماوند تو قلب یخ‌زده‌ی زمین هستی که از شدّت درد، ورم نموده‌ای

۱۲- تا درد ورم فرو نشیند / کافور بر آن ضماد کردند

قلمرو زبانی: تا: به دلیل آن که / کافور نوعی عطر سفیدرنگ / ضماد: مرهم، دارو، که بر جراحت نهند / ضماد کردن: بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن

قلمرو ادبی: استعاره، کافور (برف‌ها مانند کافور هستند)

قلمرو فکری: برای این‌که درد و ورم تو از بین برود و مرهمی از کافور بر روی آن گذاشتند.

۱۳- شو و منفجر رای دل زمانه وان آتشش خود نهفته مپسند

قلمرو زبانی: منفجر شو: قیام کن / آتش: خشم

قلمرو ادبی: تشخیص: ای دل زمانه، زمان دل داشته باشد / استعاره: آتش استعاره از درد و رنج

قلمرو فکری: ای کوه دماوند، قیام کن و آن آتش جهنم درون خودپنهان نکن

۱۴- خاموش منشین، سخن همی گوی افسرده مباش، خوش همی خند

قلمرو ادبی: تشخیص: سخن گفتن و خندیدن کوه

قلمرو فکری: ساکت نباش و اعتراض کن، غمگین مباش و شادمان باش.

۱۵- پنهان مکن آتشش درون را زین سوخته جان، شنو یکی پند

قلمرو زبانی: سوخته جان: شاعر جان سوخته

قلمرو ادبی: استعاره: آتش استعاره از درد و رنج

قلمرو فکری: آتش خشم خود را پنهان نکن، از این شاعر دل‌سوخته، پندی بشنو

۱۶- گر آتشش دل نهفته داری سوزد جانّت به جانّت سوگند

قلمرو زبانی: آتش دل: خشم و اعتراض

قلمرو ادبی: استعاره: آتش استعاره از درد و رنج تناسب: آتش و سوزد / کنایه: جانّت می‌سوزد «نابود می‌شوی»

قلمرو فکری: اگر آتش خشم خود را پنهان نگه داری، به جانّت سوگند می‌خورم که نابود خواهی شد.

۱۷- ای مادر سرسپید، بشنو ای پند سیاهبخت فرزند

قلمرو زبانی: سر سپید: برف‌های قلّه‌ی کوه / سیاه‌بخت فرزند / فرزند بخت سیاه «شاعر خود را فرزند بخت‌سیاه دماوند

می‌داند»

قلمرو ادبی: استعاره: مادر کوه دماوند مانند مادر است / ایهام: سر سپید (۱) موی سفید (۲) قله پربرف / کنایه: سر سپید /

پیر / تضاد: سیاه و سفید

قلمرو فکری: ای کوه دماوند، پند این فرزند سیاه‌بخت را بشنو

۱۸- برکش ز سر این سپید معجر بنشین به یکی کبود آوزند

قلمرو زبانی: برکش: بردار / معجر: روسری، سرپوش / آوزند: آورند: اورنگ، تخت، سریر

قلمرو ادبی: استعاره: سپید معجر «برف» / مجاز: «آوزند» مجاز از شکوه و شوکت، کبود آوزند استعاره از آسمان بنشین به

یکی کبود آوزند: کنایه از قدرت یافتن

قلمرو فکری: آن روسری را از سرت بردار (قیام کن) و بر تخت فرمانروایی بنشین

۱۹- بگرای چو واژه‌های گرزه بخروش چو شرزه شیر ارغند

قلمرو زبانی: بگرای: حمله کن / گرز: ویژگی نوعی مار سمّی و خطرناک / شرزه: خشمگین و خطرناک / ارغند: خشمگین و قهرآلود

قلمرو ادبی: تشبیه: مانند اژدها حمله کن / چون شیر بخروش / واج آرایی
قلمرو فکری: حمله کن همانند اژدهای زهرآلود و همچون شیری خشمگین بخروش

۲۰- بفکن زپی ایـن اساس تزویر ————— بگسل زهم ایـن نژاد و پیوند
قلمرو زبانی: تزویر: ریا، دورویی / بگسل: پره کن، جدا کن

قلمرو ادبی: استعاره: تزویر مانند بنایی است که پایه و اساس دارد / بگسل زهم: کنایه از نابود کن
قلمرو فکری: این بنای دورویی را از بیخ و بُن برکن (حکومت شاهنشاهی) و این نسل و تبار را ویران کن
۲۱- برگن زین این بنا که باید ————— از ریشه، بنای ظلم برکنند

قلمرو زبانی: بر کن: نابود کن
قلمرو ادبی: استعاره: بنا (حکومت شاهنشاهی مانند بنا است) / تشبیه: بنای ظلم (ظلم مانند بنایی است) واج آرایی ب
قلمرو فکری: این حکومت ستم شاهنشاهی را ویران کن چرا که بنای ظلم و ستم باید نابود شود

۲۲- زین بیـ خردان سفله بـستان ————— داد دلِ مـردم خردمن —————
قلمرو زبانی: بی خردان: افراد بی خرد / سفله: پست و فرمایه / داد: حق و عدالت
قلمرو ادبی: واج آرایی در کسره و د / تضاد / خردمند و سفله

قلمرو فکری: حق مردمان خردمند ستمدیده را از این ستمگران بی خرد بگیر (نابودشان کن)
قلمرو زبانی: ۱- معادل معنایی واژه‌های مشخص شده را در متن درس بیابید.

سریر ملک عطا داد کردگار تو را ————— به جای خویش دهد هر چه کردگار دهد —————
دردناک است که در دام شغال افتد شیر ————— یا که محتاج فرومایه شود مرد کریم —————
ظہیر الدین فارابی ————— شهریار

۲- از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیّت املائی داشته باشند، بیابید و بنویسید.

بی خردان سفله - این اساس - مردم نحس - قلب فسرده

۳- در بیت‌های زیر، ترکیب‌های اضافی را مشخص کنید.

الف) تو مـشت در شـت روزگاری ————— از گـردش قـرن هـا پـس افکـند
ب) زین بیـ خردان سفله بـستان ————— داد دلِ مـردم خردمن —————
مشت روزگارا / گردش قرن‌ها / داد دل / دلِ مردم

قلمرو ادبی:

۱- در کدام بیت آیهی «حسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیت‌های سوم - پنجم - هفتم - یازدهم و دوازدهم

۲- در بیت‌های زیر، استعاره‌ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

الف) از سیم یک کی گله خود ————— ز آهن به میان یکی کمر بند
سیم: برف / کله خود: قله / آهن: سنگ‌ها و صخره‌ها
ب) پنهان مکن آتش درون را ————— زین سوخته جان شنو یکی پند

۳- شعرهای «دماوندیه» و «مست و هشیار» را از نظر قالب مقایسه کنید.
شعر «دماوندیه» در قالب قصیده سروده شده است و شعر «مست و هشیار» در قالب قطعه محتوایی هر دو بیان مسائل اجتماعی است.

قلمرو فکری:

۱- محمدتقی بهار شعر دماوندیه را در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی سرود. در این سال به تحریک بیگانگان، هرج و مرج قلمی و اجتماعی و هتاک‌ها در مطبوعات و آزار وطن‌خواهان و سستی کار دولت مرکزی بروز کرده بود. بهار این قصیده را با تأثیرپذیری از این معانی گفته است. با توجه به این نکته، به پرسش‌های زیر پاسخ دهید.

الف) مقصود شاعر از «دماوند» و «سوخته جان» چیست؟

دماوند: روشنفکران جامعه / سوخته جان: خود شاعر

ب) چرا شاعر خطاب به «دماوند» چنین می‌گوید «تو قلب فسرده‌ی زمینی / از درد، ورم نموده یک چند»؟ آن را قلب زمین می‌داند که به خاطر درد و رنج جامعه یخ زده می‌داند.

۲- معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

بگسل ز هم این نژاد و پیوند

بفکن ز پی این اساس تزویر

۳- مفهوم مشترک سروده‌های زیر را بنویسید.

وان آتش خود نهفته می‌سند بهار

الف) شو و منفجر ای دل زمانه

برون شد از پرده راز، تو پرده پوشی چرا؟ عارف قزوینی

ب) دلا خموشی چرا؟ چو خم نجوشی چرا؟

توصیه به مبارزه و قیام علیه ظلم و بیداد و پرهیز از سکوت

روان‌خوانی: جاسوسی که الاغ بود!

می‌گویم: «حاجی! شما هر چه دستور بدهید به دیده‌ی منّت، الان بگو چاه بکنم، بگو از دیوار راست بالا روم، بگو با دست‌هایم برایت خاکریز بزنم، اصلاً بگو تا یک ماه به مادرزنم زنگ زنم، تمام این کارها شدنی است اما به من نگو که با این پانزده تا مینی که برایمان مانده، دشت به این بزرگی را مین‌گذاری کنم! هیچی نباشه واسه‌ی مین‌گذاری این منطقه دوهزارتا مین لازم داریم، دشت است، زمین فوتبال دستی نیست که نوکرتم!»

حاجی از حرف‌هایم خنده‌اش می‌گیرد اما به زور سعی می‌کند جلوی خنده‌اش را بگیرد. می‌گوید:

حاج‌احمد آقا! پسر گل گلاب! دشمن عن‌قرب است که توی این دشت وسیع عملیات کند. توکلّت به خدا باشد. چه بسا همین پانزده تا مین هم برایمان کاری افتاد خدا را چه دیدی برادر من؟ از قدیم گفته‌اند کاجی به از هیچی! شما همین پانزده تا مین را مقابل دشمن کار بگذارید خداوند کریم است.

نمی‌دانم چه بگویم. روی حرف حاجی که خودش از عاملان بزرگ و قدیمی تخریب است، حرفی نمی‌توانم بزنم اما این کاری که از ما می‌خواهد، درست مثل این است که بخواهیم با یک کاسه‌ی ماست، با آب یک دریاچه دوغ درست کنیم. حاجی آن‌قدر مهربان و دوست‌داشتنی است که جرأت کنم برای آخرین بار با شوخی از این کارش انتقاد کنم. می‌گویم: هر چه شما بفرمایید حاجی اما خدا وکیلی ما را که سرکار نگذاشته‌ای؟ بالاغیرتاً اگر می‌خواهی ما را به دنبال نخود سیاه و

این جور چیزها بفرستی، بگو، من به جان مادرم از صبح تا شب توی این دشت، پاره آجر و سنگ و کلوخ به جای مین کار می‌گذارم!

حاجی جلو می‌آید. پیشانی‌ام را می‌بوسد. دست‌هایم را توی دستش می‌گیرد و می‌گوید: «مؤمن خدا ما که باشیم که شما را سرکار بگذاریم. ما پانزده تا مین داریم و غیر از این هم نداریم و راه چاره‌ای هم فعلاً نداریم. باید به تکلیفمان عمل کنیم. بروید و به هر وسیله‌ای که شده این مین‌ها را توی دشت، روبه‌روی دشمن کار بگذارید. خداوند کریم است بروید و معطل نکنید» با این‌که ته دلم از این کار بی‌نتیجه سر در نمی‌آورم اما فرمان حاجی برایم اجرا نشدنی نیست. چاره‌ای ندارم. باید این کار را انجام بدهم. دوستم احمدرضا را صدا می‌زنم و ماجرا را به او می‌گویم. تصمیم می‌گیریم برویم سوسنگرد و الاغی پیدا کنیم و مین‌ها را بار الاغ کنیم و بزنیم به دشت؛ روبه‌روی مواضع عراقی‌ها.

بدل: احمدرضا

اولین خر را که می‌بینیم، تصمیم به خریدش می‌گیریم. احمدرضا زُل می‌زند به چشمان خر و انگاری که صدسال است الاغ‌شناس بوده باشد، آرام در گوشم می‌گوید: احمد، این خر، خر خوبی نیست خیلی چموش است. من می‌دانم که کار دستانم می‌دهد! از چشمانش شرارت و حيله‌گری می‌بارد! احمدرضا چنان جدّی حرف می‌زند که نزدیک است باورم شود؛ می‌گویم:

مرد حسابی! خر، خر است دیگر. ما که نیامده‌ایم خرید و فروش خر کنیم.

زل: با چشمی ثابت و بی‌حرکت به چیزی نگاه کردن

چموش: اسب و خر لگد زن

شرارت: بدی

مین‌ها را که کاشتیم، خر را می‌آوریم به قیمت مناسب به صاحبش می‌فروشیم نکند خیال کردی این خر، جاسوس صدام است؟! احمدرضا اخلاقی همین‌طوری است. خنده‌دارترین چیزها را آن قدر جدّی می‌گوید که آدم نمی‌داند باور کند یا نه! خر هنوز اول کاری چموشی می‌کند و هر چه افسارش را می‌کشیم، جلو نمی‌آید اما بالاخره بعد از ساعتی مین‌ها را بار خر می‌کنیم و راه دشت را در پیش می‌گیریم. خر سلّانه سلّانه راه می‌آید و گاهی می‌ایستد و این سو و آن سو را بو می‌کشد و علف و خاری را پوزه می‌زند و دوباره راه می‌افتد.

سلّانه سلّانه: آرام آرام

پوزه: دهان حیوان

نزدیک‌تر که می‌شویم، اوضاع خطرناک می‌شود. احمدرضا افسار خر را به دست گرفته و او را قدم به قدم و با احتیاط جلو می‌کشد. من هم از پشت‌سر، خر را «هی» می‌کنم! کم‌کم به محلّی که باید مین‌ها را روی زمین بکاریم، می‌رسیم. هفت تا مین یک طرف خر و هشت تا مین هم سمت دیگر خر، بار کرده‌ایم.

افسار: ریسمانی که به وسیله‌ی آن چهارپا را می‌بندند، لگام

احمدرضا می‌گوید: «بهتر است خر را روی زمین بنشانیم اما خر، خری نیست که با این آسانی‌ها حرف ما را گوش کند و مثل بچه‌ی خر روی زمین بنشیند! احمدرضا اول به شوخی دهانش را داخل گوش خر می‌کند و آرام می‌گوید:

خر جان! بفرما بنشین. این‌جوری خیلی تابلو هستی! اما خر، انگار که مگسی توی گوشش رفته باشد، مدام آن را تکان می‌دهد و به سر و صورت احمدرضا می‌گوید دو نفری سعی می‌کنیم خر را هر طور که هست روی زمین بنشانیم اما خر پرزور است و نمی‌نشیند احمدرضا می‌گوید: «این خر، زبان آدمیزاد حالش نیست از اول هم گفتم یک خر زبان‌فهم بخریم. گفتم همین خوب است!» می‌گویم: «ای بابا، این قدر خرخر نکن ما اگر قرار بود توسط دشمن دیده شویم که دیده

می‌شدیم. بیا کمک کن مین‌ها را کار بگذاریم و برویم.» کار بگذاریم: مین را در زمین بکاریم. همین که می‌خواهیم اولین مین را برداریم، ناگهان خر سرش را بالا می‌گیرد و با صدای بلند شروع به عرعر می‌کند. این جای کار را دیگر نخوانده بودیم. دلم می‌خواهد دهان خر را با جفت دست‌هایم بگیرم و خفه‌اش کنم. ای لعنت بر دهانی که بی‌موقع باز شود آواز الاغ که تمام می‌شود، دوباره آواز دیگری را شروع می‌کند. احمدرضا می‌گوید: «نگفتم این جاسوس دشمن است؟!» و با خشم چنان با لگد به پشت خر می‌زند که خر آوازش را نیمه‌کاره رها می‌کند و جفتک می‌اندازد و چهار نعل به طرف خاکریز دشمن می‌دود.

جفتک: لگد حیوانات

این چه کاری بود؟ چرا خر را فراری دادی؟ احمدرضا می‌گوید: «بگذار برود گم شود خر نفهم! حالا باید خودمان هم در برویم. الان است که لو برویم. چنان زدم که دیگر هوس نکند بی‌موقع آواز بخواند» چاره‌ای نیست برخلاف مسیر خر می‌دویم و خودمان را از منطقه دور می‌کنیم.

به داخل مواضع خودمان که می‌رسیم، نمی‌دانیم از خجالت به حاجی چه بگوییم! بگوییم عرصه کاشتن آن پانزده تا مین را هم نداشتیم؟ بگوییم حریف یک الاغ نشدیم؟

مواضع: موضع، جایگاه، مکان

حاجی خودش به استقبال ما می‌آید؛ با دیدن چهره‌های عرق‌کرده و سرهای پایین افتاده‌مان مثل این که ما را حذر زده باشد، می‌گوید: به‌به! دو تا پهلوان، احمد! چه قدر زود برگشتید؟ بالاخره کار خودتان را کردید؟!!

این جمله آخر را طوری می‌گوید که یک لحظه گمان می‌کنیم متوجه خرابکاری ما شده و به ما طعنه می‌زند اما حاجی اهل این حرف‌ها نیست می‌نشینم کنارش و با خجالت همه چیز را برایش مو به مو توضیح می‌دهیم. حاجی می‌خندد و بعد می‌گوید: «آن پانزده تا مین را هم به باد دادید؟ فقط باید مطمئن شوم که کوتاهی نکردید!»

ممیز: «تا» در گروه اسمی «پانزده تا مین»

نمی‌خواهم دروغ بگویم اشاره به احمدرضا می‌کنم و می‌گویم: «به نظر من این لگد آخری که احمدرضا خان به الاغ زد، اضافی بود!»

شاخص: «خان» در گروه اسمی «احمدرضا خان»

روزهای سخت ما خیلی زود می‌رسد. مین‌هایی که قرار بود برسد، هنوز نیامده است. اگر جلوی دشمن مین‌گذاری کرده بودیم، حالا خیالمان راحت‌تر بود. تمام نیروها منتظر حمله دشمن هستند اما یک روز، دو روز، سه روز می‌گذرد و خبری نمی‌شود بچه‌های شناسایی، همین روزها در یک عملیات محدود، یک عراقی را اسیر کرده‌اند تا اطلاعاتی از او بگیرند. اسیر حرف‌های عجیبی می‌زند. عملیاتی در کار نیست. فرماندهان ما بعد از بررسی‌های زیاد به این نتیجه رسیده‌اند که با وجود هزاران مینی که ایرانی‌ها توی دشت کار گذاشته‌اند، تلفات سنگینی خواهیم داد! هزاران مین؟ شما از کجا فهمیدید؟ اسیر بعضی لب‌خند کنایه‌آمیزی می‌زند و می‌گوید: «خیال کردید ما الاغ هستیم؟ ما آن الاغی را که بار مین رویش بود، گرفتیم... همه ما از تعجب شاخ در آوردیم. آن قدر مین اضافه آوردید که بار الاغ کردید که به عقب بفرستید اما خبر نداشتید که الاغ با فرار کردنش به سمت مواضع ما، همه چیز را لو داد» همه به هم زل زدیم و در میان بهت و حیرت اسیر دشمن همراه با حاجی با صدای بلند از ته دل خندیدیم.... (قصه‌ی شیرین فرهاد، احمد عربلو)

درک و دریافت:

- ۱- درباره‌ی شیوه بیان نویسنده توضیح دهید. داستان به شیوه‌ی طنز بیان شده است.
- ۲- درباره‌ی فضا و حس و حال حاکم بر این متن به اختصار بنویسید: فضای میدان جنگ با کلماتی خوشایند به تصویر کشیده می‌شود.

۱- بشنو از نی چون حکایت می‌کند / از جدایی‌ها شکایت می‌کند

قلمرو زبانی: چون: چگونه / جدایی: جدایی انسان از عالم معنا / حکایت، شکایت: مفعول

قلمرو ادبی: استعاره: «نی» استعاره از مولانا یا انسان آگاه و آشنا با عالم معنا / جناس: حکایت، شکایت

قلمرو فکری: به صدای نی گوش بده که چگونه از جدایی‌های ما از عالم حقیقت حکایت می‌کند.

۲- کز نیستان تا مرا بیرپده‌اند / از نفی‌رم مرد و زن نالیده‌اند

قلمرو زبانی: نیستان: عالم معنا / تا: از لحظه‌ای که / نفیر: فریاد و زاری به آواز بلند / بیرپده‌اند، نالیده‌اند: ماضی نقلی

قلمرو ادبی: استعاره: نیستان / مجاز: «مرد و زن» مجاز از همه‌ی هستی یا همه‌ی انسان‌ها (تلمیح به: «نفخت فیه من

روحی» و «انا الله و انا الیه راجعون»)

قلمرو فکری: نی می‌گوید: از آن روزی که مرا از عالم معنا جدا کرده‌اند، همه‌ی مردم به ناله و فریاد آمده‌اند.

قرابت:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود / آدم آورد در این دیر خراب آب‌ادم

مبتلایی به غم و محنت و ایام فراق / ای دل این ناله و افغان تو بی‌چیزی نیست.

۳- سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق

قلمرو زبانی: سینه: انسان سینه‌سوخته و درد عشق کشیده و جدایی دیده / شرحه‌شرحه: پاره‌پاره «شرحه: گوشتی که از

درازا بریده باشند» / فراق: دوری / اشتیاق: میل قلب به دیدار محبوب، در این مصراع، کشش روح انسان خداجو در راه

شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی

قلمرو ادبی: مجاز: «سینه» مجاز از انسان آگاه و سینه‌سوخته

قلمرو فکری: برای بیان درد اشتیاق، شنونده‌ای می‌خواهم که دوری از حق را ادراک کرده باشد و دلش از درد و داغ فراق

سوخته باشد.

قرابت معنایی:

دل‌های خام، سوز چه داند که چون کباب خون می‌چکد زناله‌ی درد آشنای من

کجاست هم نفسی تا به شرح عرضه دهم که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش

حدیث عشق جانان گفتنی نیست و گر گویی کسی همدرد باید

پای نهم در عدم بو که به دست آورم همنفسی تا کند درد دلم را دوا

۴- هر کسی گاو دور ماند از اصل خویش / باز جوید روزگار وصل خویش

قلمرو زبانی: کاو: که او / وصل: رسیدن / روزگار: دوتلفظی (روزگار، روزگار)

قلمرو ادبی: تضاد، دور، وصل / جناس: اصل، وصل / تلمیح: کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ الی اصلِهِ و آیه‌ی شریفه «اَنَا اللهُ و اَنَا الیه

راجعون»

قلمرو فکری: هر کسی از اصل خود (بازگشت به سوی خدا) دور و جدا مانده باشد سرانجام به اصل و مبدأ خود باز

می‌گردد.

ما ز دریا ییم و دریا می‌رویم ما ز بالا ییم و بالا می‌رویم

تو پرتو صفایی، از آن بارگاه انس هم سوی بارگاه صفا می‌فرستمت

۵- من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بد حالان و خوش حالان شدم

قلمرو زبانی: نالان: بن مضارع «نال»، علامت صفت فاعلی «ان» / جفت: همدم / بد حالان: کسانی که سیر و سلوک آن‌ها به سوی حق، گُند است / خوش حالان: رهروان راه حق که از سیر و سلوک به سوی حق شادمان هستند.

قلمرو ادبی: مجاز: «خوش حالان و بد حالان» مجاز از همه‌ی مردم

قلمرو فکری: من با همه‌ی مردم خواه آنان که در سیر و سلوک خود موفق بوده‌اند و خواه آنان که ناموفق بوده‌اند، ناله‌ی خود را سر داده‌ام و راز دل خویش را در این ناله‌ها باز گفته‌ام.

۶- هر کسی از ظنّ خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

قلمرو زبانی: ظن: گمان، پندار / اسرار: رازها

قلمرو ادبی: جناس: من، ظنّ / تمثیل

قلمرو فکری: هر کسی در حد فهم خود با من همراه و یار شد اما حقیقت حال مرا در نیافت

۷- سرّ من از ناله‌ی من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست

قلمرو زبانی: ناله، بن مضارع + ه

قلمرو ادبی: جناس: دور، نور / مجاز: «چشم و گوش» مجاز از کل حواس / نور: مجاز توانایی و قدرت

قلمرو فکری: اسرار من در ناله‌های نهفته است اما چشم و گوش ظاهری نمی‌تواند راز و حقیقت این ناله را در یابد. قرابت معنایی:

در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل هر خواند دیدنم گو در سخن بیند مرا

۸- من ز جان و جان زن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست

قلمرو زبانی: مستور: پوشیده، پنهان / دید: دیدن / دستور: اجازه

قلمرو ادبی: تکرار: جان / عکس: تن ز جان و جان ز تن / جناس: مستور، دستور

قلمرو فکری: گر چه جان، تن را ادراک می‌کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچ یک از دیگری پوشیده نیست اما توانایی دیدن جان به هیچ چشمی داده نشده است.

۹- آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد، نیست باد

قلمرو زبانی: بانگ: فریاد / نای: نی / نیست باد: جریان هوا نیست / نیست باد: «بشود» فعل داعی

قلمرو ادبی: تشبیه: این بانگ نی آتش است / استعاره: «آتش» در مصراع دوم استعاره از «عشق» / جناس همسان (تام): نیست باد، نیست باد (ذوقافیتین برای رشته انسانی)

قلمرو فکری: ناله‌ی نی فقط دمیدن نفّس و باد در آن نیست بلکه آتش هجران و شوق وصال عامل این صدا است و هر کسی از این عشق و شوق بیگانه است باید نابود شود.

۱۰- آتش عشق است کاندِرِ نی فتاد جوشش عشق است کاندِرِ می فتاد

قلمرو زبانی: کاندِر: که اندر «در» / فتاد: افتاد / جوشش: وندی

قلمرو ادبی: تشبیه: آتش عشق «عشق مانند آتش است» / استعاره: «جوشش عشق» عشق مانند آبی است که می جوشد / جناس: می، نی / حسن تعلیل: دلیل جوشیدن می را جوشش عشق بیان می کند.

قلمرو فکری: عامل ناله‌ی نی و به جوش آمدن و صاف شدن می، وجود عشق است.

قرابت:

قالب از ماهست شدنی ما از او

باده از ماست شدنی ما از او

کاو به نسبت هست هم این و هم آن

هر که عاشق دیدش معشوق دان

پرده‌هایش پرده‌های ما درید

۱۱- نی، حریف هر که از یاری برید

قلمرو زبانی: حریف: همدم / هر که: هر انسان عاشق / یار: معشوق / برید: جدا شد / پرده: نغمه، نوا / پرده درید: راز را آشکار کرد. / ما: عاشقان

قلمرو ادبی: تشخیص: نی همدم کسی باشد / کنایه: «پرده دریدن» کنایه از رسوا کردن / جناس همسان: پرده، پرده

قلمرو فکری: نی با کسانی که از محبوب خود جدا مانده‌اند همراه و همدم است و نواهای آن سبب فاش شدن رازهای عاشقان می‌گردد.

۱۲- همچونی زهری و تریاقی که دید؟

همچونی دمساز و مشتاقی که دید؟

قلمرو زبانی: تریاق: پادزهر، ضدزهر / دمساز: مونس، همراه، درد آشنا دمساز مرکب

قلمرو ادبی: پارادوکس «تناقض»: این که نی هم زهر باشد و هم پادزهر / تشبیه: همچون نی

قلمرو فکری: نی هم زهر است و هم پادزهر / در عین درد آفرینی، درمان بخش نیز هست (به ظرفیت وجودی افراد بستگی دارد)

۱۳- قصه‌های عشق مجنون می‌کند

نی حدیث راه پر خون می‌کند

قلمرو زبانی: حدیث: سخن / راه پر خون: راه عشق

قلمرو ادبی: تشخیص: نی سخن بگوید / استعاره: «راه پر خون» استعاره از عشق «عشق مانند راهی پر از خون است»

تلمیح: داستان لیلی و مجنون / راه پر خون: کنایه از سختی‌ها راه عشق

قلمرو فکری: نی، داستان راه خونین عشق را بیان می‌کند و از قصه‌های عشق عاشقانی چون مجنون سخن به میان می‌آورد.

قرابت معنایی: بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست آن جا جز آنم که جان بسیارند چاره نیست.

۱۴- مَحرم این هوش جز بی‌هوش نیست

مَرزبان را مشتری جز گوش نیست

قلمرو زبانی: محرم: رازدار، معتمد، همدم / هوش: عشق / بی‌هوش: عاشق / مر: از حروف تأکید است که در متن‌های

قدیمی همراه «را» می‌آید / را: فک اضافه «مشتري زبان» (هرگاه «را» میان مضاف و مضاف‌الیه بیاید و فک اضافه است)

قلمرو ادبی: پارادوکس «تناقض»: بی‌هوش محرم هوش باشد / مجاز: «زبان» مجاز از سخن / تشخیص: گوش مشتری

زبان باشد / اسلوب معادله: مصراع دوم مثالی برای مصراع اول است.

قلمرو فکری: حقیقت عشق را هر کسی درک نمی‌کند، تنها عاشق (بی‌هوش) محرم است، همان‌گونه که «گوش» برای

ادراک سخنان زبان، ابزاری مناسب است (تقابل عقل و عشق)

قربابت: حالت سوخته را سوخته دل داند و بس / شمع دانست که جان دادن پروانه ز چیست

۱۵- در غم ما روزها بی‌گناه شد روزها با سوزها همراه شد

قلمرو زبانی: بی‌گناه شدن: فرارسیدن هنگام غروب یا شب

قلمرو ادبی: جناس: روز، سوز / کنایه: «روزها بی‌گناه شد» کنایه از «سپری شدن روزهای زندگی»

قلمرو فکری: روزها و ایام عمر من با سوز و گداز در غم محبوب به شب رسید و به سر آمد

۱۶- روزها گرفت‌گورو، باک نیست تو بمان، ای آن که جزء تو پاک نیست

قلمرو زبانی: بیت هفت جمله دارد روزها گرفت، گو، رو، باک نیست، تو بمان: ای آن که، جز تو پاک نیست / تو معشوق،

خدا

قلمرو ادبی: تشخیص: به روزها بگو / جناس: پاک، باک / تضاد: رو، بمان / تلمیح: پاکی: سبحان الله

قلمرو فکری: اگر روزهای عمرم سپری شد اهمیتی ندارد، تنها تو با من بمان چرا که تو (معشوق، خدا) برای من مهم

هستی نه چیزی دیگر

۱۷- هر که جز ماهی ز آبش سیر شد هر که بی‌روزی است روزش دیر شد

قلمرو زبانی: بی‌روزی: بی‌نوا، درویش / روزش دیر شد: خسته شد

قلمرو ادبی: استعاره: «ماهی» استعاره و نماد از عاشق / آب: استعاره از عشق و معرفت الهی / جناس: سیر، دیر کنایه:

«روزش دیر شد» کنایه از «خسته شدن»

قلمرو فکری: تنها ماهی دریای حق (عشق) است که از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر نمی‌شود. هر کس از

عشق بی‌بهره باشد، ملول و خسته می‌شود (روزگارش تباه و بیهوده می‌شود).

قربابت معنایی:

ملالی نیست ماهی را ز دریا که بی‌دریا خود از خرم نگردد

۱۸- در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید، والسلام

قلمرو زبانی: پخته: انسان عاشق و اصل (نقش مضاف‌الیه) / خام: انسان بی‌تجربه در راه عشق (مضاف‌الیه)

قلمرو ادبی: تضاد: پخته، خام / پخته نماد انسان‌های باتجربه «آگاه» و خام: نماد انسان‌های بی‌تجربه

قلمرو فکری: آن که راه عشق نسپرده است، از حال عارف و اصل و بی‌خبر است. بنابراین بیش از این سخن را ادامه

نمی‌دهم و آن را تمام می‌کنم. (مثنوی معنوی، مولوی)

قربابت معنایی:

سخن عشق نه آن است که آید به بیان ساقیا می‌ده و کوتاه کن این گفت و شنود

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد به زیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معنای واژه‌ی «دستور» را در بیت‌های زیر مشخص کنید.

الف) چه نیکو گفت با جمشید دستور که بانادان نه شیون باد و نه سور اسعد گرگانی

ب) گرایدون که دستور باشد کنون

بگویم سخن پیشست ای رهنمون فردوسی

فرمان، اجازه

۲- با توجه به دو بیت زیر از مولوی، آیا می‌توان «دیر شدن» و «بیگاه شدن» را معادل معنایی یکدیگر دانست؟ دلیل خود را بنویسید.

مگر او معکوس و او مرزیر شد روزگارش برود و روزش دیر شد
دیر شدن: گذشتن زمان، فوت شدن

بیگاه شد بیگاه شد، خورشید اندر چاه شد خورشید جان عاشقان در خلوت الله شد
بیگاه شدن: روز به آخر شدن، وقت شام شدن، به پایان رسیدن روز، شب شدن

۳- بیت زیر را با توجه به موارد «الف» و «ب» بررسی کنید:
سرّ من از ناله‌ی من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست

الف) کارکرد «را»: حرف اضافه (آن نور برای چشم و گوش وجود ندارد)

ب) نقش دستوری قسمت‌های مشخص شده:

دور: مسند / آن نور: نهاد

قلمرو ادبی:

۱- بیت‌های زیر را از نظر کاربرد آرایه‌ی «جناس تام (همسان)» بررسی کنید.

الف) آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد

مصراع اول: «نیست باد» یعنی «جریان هوا نیست»

مصراع دوم: «نیست باد» یعنی «نابود بشود»

ب) نای، حریف هر گاه از یاری برید پرده‌هایش پرده‌های مادرید

«پرده» اول یعنی نوا و آهنگ «پرده» دوم یعنی «اسرار و راز»

۲- به بیت زیر توجه کنید:

مستمع، صاحب سخن را بر سر کار آورد غنچه‌ی خاموش، بلبل را به گفتار آورد صائب تبریزی

در این بیت، مصراع دوم در حکم مصداقی برای مصراع اول است؛ به گونه‌ای که می‌توان جای دو مصراع را عوض کرد؛ در واقع شاعر، بر پایه‌ی تشبیه، بین دو مصراع ارتباط معنایی برقرار کرده است؛ به این نوع کاربرد شاعرانه «اسلوب معادله» می‌گویند.

توجه: در اسلوب معادله، هر یک از دو مصراع، استقلال معنایی و نحوی دارند، به گونه‌ای که یکی از طرفین معادل مصداقی برای تأیید مفهوم طرف دیگر است.

نمونه:

عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را دزد دانا می‌کشد اول چراغ خانه را زیب‌النسا
شانه می‌آید به کار زلف در آشفستگی آشنایان را در ایام پریشانی پی‌رس سلیم تهرانی
عشق بر یک فرش بنشاند گدا و شاه را سیل، یکسان می‌کند پست و بلند راه را غنی کشمیری

در کدام بیت درس، شاعر از «اسلوب معادله» بهره گرفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیت ۱۴: چون مصراع دوم یک مثال عینی است برای مصراع اول که یک موضوع ذهنی را بیان می‌کند.

قلمرو فکری:

۱- مقصود مولوی، از «نی» و «نیستان» چیست؟

نی: مولوی، انسان آگاه و عارف / نیستان: عالم معنا

۲- کدام بیت، بی این سخن مشهور: «کَلَّ شَيْءٌ يَرْجِعَ اِلَى اَصْلِهِ» (هر چیزی سرانجام به دلیل خود باز می‌گردد) اشاره دارد؟

بیت چهارم

۳- حافظ، در هر یک از بیت‌های زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟ بیت‌های معادل این مفاهیم را از متن درس بیابید.

الف) در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد

بی‌گمان کسی در طریق عشق به مبدأ هستی واقف اسرار نگشت، هر رهروی بر اندازهی اندیشه و دریافت خود از عشق و معرفت تصویری دارد.

بیت ششم:

ب) زمانه گربزند آتشم به خرمن عمر بگوبسوز که بر من به برگ کاهی نیست

اگر روزگار خرمن زندگانی مرا به آتش کشد، بگذار بسوزد که نزد من این حیات دو روزه از پر کاهی کن ارزش‌تر است.

بیت شانزدهم:

۴- هر یک از مفاهیم جدول زیر، از کدام بیت درس دریافت می‌شود؟

مفهوم	شماره‌ی بیت
دشوار و پرخطر بودن راه عشق	۱۳
اشتیاق پایان‌ناپذیر عاشق	۱۷
نقش ظرفیت وجودی افراد در تأثیرپذیری از عشق	۱۲

گنج حکمت: آفتابِ جمال حق

پادشاهی به درویشی گفت: «که مرا آن لحظه که تو را به درگاه حق، تجلّی و قرب باشد، یاد کن»

گفت که: «چون من در آن حضرت رسم و تابِ آفتابِ آن جمال بر من زند، مرا از خود یاد نیاید، از تو چون یاد کنم؟! اما چون حق تعالی بنده‌ای را گزید و مستغرق خود گردانید، هر که دامن او را بگیرد و از او حاجت طلبد، بی‌آن که آن بزرگ، نزد حق یاد کند و عرضه دهد، حق آن را برآرد.» (فیه مافیه، مولوی)

قلمرو زبانی: تجلّی: آشکار شدن، جلوه کردن قُرب: نزدیکی / تاب: درخشش، نور / بر من زند: بتابد / ترکیب وصفی: آن لحظه / آن جمال / ترکیب اضافی: تاب آفتاب / دامن او

قلمرو ادبی: پادشاهی و درویشی: تضاد / آفتاب آن جمال: تشبیه / دامن او را بگیرد: کنایه از متوسل شود

قلمرو معنایی: «به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیه‌ی اصحاب را چون پرسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.»

درس هفتم: در حقیقت عشق

بدان که از جمله‌ی نام‌های حُسن یکی «جمال» است و یکی «کمال» و هر چه موجودند، از روحانی جسمانی، طالب کمال‌اند و هیچ‌کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد؛ پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حُسن‌اند و در آن می‌کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حُسن - که مطلوب همه است - دشوار می‌توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حُسن ممکن نشود؛ الا به واسطه‌ی عشق، و عشق هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید.

قلمرو زبانی: حدیث: سخن / حسن: نیکویی، زیبایی / جمال: زیبایی، زیبایی ازلی خداوند / کمال: کامل بودن، کامل‌ترین و بهترین صورت و حالت هر چیز، سرآمد بودن در داشتن صفتهای خوب / هر چه موجودند: تمام موجودات / روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی، آن‌چه از مقوله‌ی روح و جان باشد. / جسمانی: منسوب به جسم، مقابل روحانی / طالب: خواهان / میل: علاقه / نیک اندیشه کنی: خوب بیندیشی / مطلوب: / وصول: رسیدن / إلاً: به جزء / مأوا: مکان / رو ننماید: چهر نشان نمی‌دهد.

قلمرو ادبی: تشخیص: عشق هر کسی را به خود راه ندهد / به هر دیده روی ننماید / جمال و کمال: جناس / تضاد: جسمانی و روحانی

محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. و عشق خاص‌تر از محبت است؛ زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد و محبت خاص‌تر از معرفت است؛ زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی محبت نباشد. پس اول پایه معرفت است و دوم پایه، محبت و سیم پایه، عشق و به عالم عشق - که بالای همه است - نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه‌ی نردبان نسازد.

فی حقیقه العشق، شهاب‌الدین سهروردی

قلمرو زبانی: غایت: نهایت / معرفت: شناخت / سیم: سوم

قلمرو ادبی: تشبیه: معرفت و محبت مانند دو پایه‌ی نردبان باشند - عالم عشق

سودای عشق

در عشق قدم نهادن کسی را مسلّم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند. عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری ننهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.

در عشق کسی قدم نه‌دکّش جان نیست با جان بودن به عشق در سامان نیست

قلمرو زبانی: کسی را مسلّم شود / با خود نباشد: به فکر خود نباشد / ترک خود بکند / ایثار: دیگری را بر خود برگزیدن / رخت نهادن: اقامت کردن، ماندن / دیگری: شخص دیگر / سوزد: می‌سوزاند (از جمله‌ی افعالی است که گاهی با مفعول همراه است و گاهی بدون مفعول. در این عبارت نیاز به مفعول دارد) / قدم نهادن: وارد شدن / کِش جان نیست: که جانِش نیست / با جان بودن به فکر جان بودن / در سامان نیست: در خور نیست «میسر نیست» امکان ندارد.

قلمرو ادبی: تشبیه: عشق آتش است / کنایه: رخت نهادن / تشخیص: عشق جایی اقامت کند و رخت بنهد.

تشبیه: عشق به میدانی تشبیه شده است که در آن قدم می‌گذارند و وارد آن می‌شوند.

قلمرو فکری: کسی می‌تواند در میدان عشق قدم بگذارد که به فکر خود مادی نباشد و تعلقات را ترک بکند. عشق مانند آتش است. هر جا که عشق اقامت کند هیچ موجودی دیگر نمی‌تواند وارد آن جا شود. عشق هر جا که می‌رسد تمامی تعلقات را می‌سوزاند و همه چیز را به رنگ خودش می‌سازد.

بیت: در راه عشق کسی می‌تواند قدم بگذارد که جاننش را نادیده بگیرد: با جان بودن نمی‌توان در راه عشق حرکت کرد. ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه‌ی آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان عشق، بنده را به خدا برساند. پس عشق از بهر این معنی، فرض راه آمد. کار طالب آن است که در خود جزء عشق نطلبد وجود عاشق از عشق است؛ بی‌عشق چگونه زندگانی کند؟! حیات از عشق می‌شناس و ممات بی‌عشق می‌یاب.

قلمرو زبانی: فرض: لازم، ضروری، آن‌چه خداوند بر بندگانش واجب کرده است / لابد: ناچار / طالبان: طلب‌کنندگان، خواستاران / از بهر: برای / چگونه زندگانی کند: امکان ندارد بتواند زندگانی بکند. / ممات: مرگ، مُردن **قلمرو ادبی:** تشخیص: عشق انسان را به جایی برساند. عاشق و معشوق: اشتقاق

قلمرو فکری: ای انسان عزیز، رسیدن به خدا واجب و لازم است و به ناچار نزد طلب‌کنندگان، هر چه که به وسیله‌ی آن به خدا برسند لازم است. عشق بنده را به خدا می‌رساند. پس عشق به این خاطر، واجب است. کار طلب‌کنندگان آن است که فقط عشق را جویا باشند. وجود عاشق وابسته به عشق است. انسان عاشق نمی‌تواند بدون عشق زندگی بکند. سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه‌ی عقل‌ها افزون آید. هر که عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد، و خودرأی بود. عاشقی بی‌خودی و بی‌رایی باشد.

در عالم پیر، هر کجا برنایی است / عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

قلمرو زبانی: سودا: خیال، دیوانگی، اشتیاق / زیرکی: هوشیاری، باهوش بودن / خودبین: کسی که فقط خود را می‌بیند / پرکین: پر از کینه / خودرأی: مغرور / بی‌خودی: بی‌هوشی، حالت از خودرستگی و به معشوق پیوستن / بی‌رایی: بی‌توجه به رأی خود / بادا: فعل دعایی است / برنا: جوان

قلمرو ادبی: تضاد: پیر، برنا

قلمرو فکری: دیوانگی عشق از هوشیاری این جهان بیشتر می‌ارزد و دیوانگی عشق بر همه‌ی عقل‌ها، برتری می‌جوید. هر کسی که عاشق نیست خودبین و مغرور است. عاشق حقیقی کسی است که از خود رسته باشد و به معشوق رسیده باشد.

بیت: «در این دنیای کهن هر کجا که جوانی هست، الهی که همیشه عاشق باشد چرا که عشق شوری بسیار زیبا است. ای عزیز، پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی‌آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آن‌گاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش ببند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند، خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیرآتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است.

این حدیث را گوش دار که مصطفی - علیه‌السلام - گفت: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا عَشَقَهُ وَ عَشَقَ عَلَيْهِ فَيَقُولَ عَبْدِي أَنْتَ عَاشِقِي وَ مُحِبَّتِي وَ أَنَا عَاشِقُ لَكَ وَ مُحِبٌّ لَكَ أَنْ أَرَدْتَ أَوْلَمَ تُرِدْ» گفت: «او بنده‌ی خود را عاشق خود کند، آن‌گاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محبّ مایی، و ما معشوق و حبیب توایم (چه بخواهی و چه نخواهی)»

قلمرو زبانی: قوت: خوراک، رمق، نیرو / نداند: نمی‌تواند / مُحِب: دوستدار، عاشق / حبیب: دوست، دوستدار

قلمرو ادبی: تناسب: پروانه، آتش - قوت، خوردن، تشبیه: آتش عشق (عشق مانند آتش است) / همه جهان آتش بیند (همه جهان مانند آتش بیند) / عشق خود آتش است / تضمین: آوردن عین حدیث

قلمرو فکری: ای انسان عزیز، پروانه نیروی خودش را از آتش می‌گیرد. بدون آتش آرام و قرار ندارد و وقتی در میان آتش می‌رود از وجود خود خبر ندارد، تا زمانی که آتش عشق چنان کاری با او می‌کند که تمام جهان را فقط آتش می‌بیند، و خودش را وارد آتش می‌کند تا بسوزد اصلاً در چنین زمانی پروانه نمی‌تواند تفاوتی میان آتش و غیرآتش قایل شود، چرا؟ چون که عشق تماماً خودش آتش است.

این حدیث پیامبر - که درود خدا بر او باد - که گفت: «هنگامی که خدا بنده‌ای را دوست دارد، عاشق او می‌شود و او را عاشق خود می‌کند: پس به او می‌گوید: «بنده‌ی من، تو عاشق من هستی و دوستدار من، و من عاشق تو شده‌ام و تو را دوست دارم، چه بخواهی چه نخواهی.» (تمهیدات، عین‌القضات همدانی)

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- از متن درس، معادل معنایی برای قسمت‌های مشخص شده بیابید.

بیم آن است کز غم عشقت / سر بر آرد دلم به شیدایی (فخرالدین عراقی)

سودا

درد هر کس را که بینی در حقیقت چاره‌ای دارد / من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم (فروغی بسطامی)

لابد

۲- واژه‌های مهمّ املائی را در متن درس بیابید و بنویسید.

طالب، واسطه: مأوا، غایت، خاص‌تر، معرفت، فرض دیوانگی

۳- الف)	عشق،	آزادی	است.
	نهاد	مسند	فعل

ب)	برخی	عاشق	را	دیوانه	می‌پندارند.
	نهاد	مفعول		مسند	فعل

پ)	عشق حقیقی،	دل و جان	را	پاک	می‌گرداند.
	نهاد	مفعول		مسند	

در جمله‌هایی که با فعل اسنادی (است، بود، شد، گشت، گردید و ...) ساخته می‌شوند، «مسند» وجود دارد؛ مانند جمله‌ی «الف» در جمله‌ی مذکور، «مسند» یعنی «آزادی» به «نهاد»، یعنی «عشق» نسبت داده شده است.

با برخی از فعل‌ها می‌توان جمله‌هایی ساخت که علاوه بر مفعول، دربردارنده‌ی «مسند» نیز باشند، مانند جمله‌های «ب» و «پ»

در جمله‌ی «ب» واژه‌ی «دیوانه» که در جایگاه «مسند» قرار گرفته است، درباره‌ی چگونگی «مفعول» یعنی «عاشق» توضیح می‌دهد. در واقع می‌توانیم بگوییم: «عاشق دیوانه است» در جمله‌ی «ب»، «مسند» یعنی واژه‌ی «پاک» کیفیتی را به «مفعول»، یعنی «دل و جان» می‌افزاید، به بیان دیگر می‌توان گفت: «دل و جان، پاک است.» بنابراین جمله‌هایی نظیر «ب» و «پ» را می‌توان به جمله‌هایی با ساختار «نهاد+مسند+فعل» تبدیل کرد.

عمده‌ی فعل‌های این گروه عبارت‌اند از:

«گردانیدن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «نمودن، کردن، ساختن»
«نامیدن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «خواندن، گفتن، صدا کردن، صدا زدن»
«شمردن» و فعل‌های هم‌معنی آن، مثل «به شمار آوردن، به حساب آوردن»
«پنداشتن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «دیدن، دانستن، یافتن»
اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه‌ای بیابید و بنویسید.
در جمله‌ی مذکور، «مسند» یعنی «دهقان فداکار»، درباره‌ی «متمم» (او) توضیحی ارائه می‌دهد؛ یعنی، می‌توانیم بگوییم:
«او دهقان فداکار است.»

اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

الف) نهاد + مسند + فعل (به خدا رسیدن فرض است)

ب) نهاد + مفعول + مسند + فعل (او همه جهان را آتش بیند / آن را عشق خوانند)

قلمرو ادبی:

۱- کاربرد نمادین «پروانه» را در متن درس و سروده‌ی زیر بررسی و مقایسه کنید.

بی‌بین آخر که آن پروانه‌ی خوش	چگونه می‌زند خود را به آتش
چو از شمع‌ی رسد پروانه را نور	در آید پرنان پروانه از دور

عطار

در هر دو متن پروانه نماد عاشق واقعی است که تمام وجودش را در فدای معشوق می‌کند

۲- برای هر یک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

کنایه: ترک خود کن

تشبیه: عالم عشق آتش عشق / سودای عشق

سجع: بی‌آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد (قرار، وجود، سجع «مطرّف» چون فقط وزن آن‌ها یکسان است «ق/ رار/

و/ جود) کمال و جمال

قلمرو فکری:

۱- سهروردی، شرط دستیابی به عالم عشق را چه می‌داند؟

گذر از دو پله معرفت و محبت

۲- درک و دریافت خود را از عبارت‌های زیر بنویسید.

الف) سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید.

برتری عشق بر عقل

ب) ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هرچه به واسطه‌ی آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان.

لازمه رسیدن به خدا عشق است.

۳- درباره‌ی ارتباط معنایی هر بیت زیر با متن درس توضیح دهید.

(الف) صبر بر داغِ دل سوخته باید چون شمع / لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست. (هوشنگ ابتهاج)
پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی‌آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آن‌گاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش ببند.

(ب) من که هر آن‌چه داشتم اول ره گذاشتم / حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو (محمدعلی بهمنی)
در عشق قدم نهادن کسی را مسلّم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند.
(ب) بی‌عشق زیستن را جزء نیستی، چه نام است؟ / یعنی اگر نباشی کار دلم تمام است. (حسین منزوی)

وجود عاشق از عشق است: بی‌عشق چگونه زندگانی کند؟! حیات از عشق می‌شناس و ممات بی‌عشق می‌یاب.
ت) می‌توان حلقه بر در زد حُریم حُسن را در گ جان، هر که را چون زلفه پیچ و تاب است. صائب تبریزی

همه طالب حُسن‌اند و در آن می‌کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حُسن - که مطلوب همه است - شعرخوانی: حتی به روزگاران

ای مهربان‌تر از برگ در بوسه‌های باران بیداری ستاره در چشم جویباران

قلمرو زبانی: مهربان: واژه‌ی دو تلفظی / بوسه‌ها: وندی (بوس «بن مضارع بوسیدن» + ه + ها)

قلمرو ادبی: تشخیص: برگ مهربان باشد بوسه‌های باران، ستاره بیدار بماند / استعاره: چشم جویباران (جویبار مانند موجودی است که چشم دارد) تشبیه: تو مثل برگ هستی و از آن مهربان‌تر

قلمرو فکری: ای کسی که مهربان‌تر از برگ‌ها هستی در هنگام بارش باران؛ و مانند بیداری ستاره هستی در میان جویباران

آیینی‌نگاهت پیوند صبح و ساحل لبخند گاه‌گاهت صبح ستاره‌باران

قلمرو زبانی: ت: مضاف‌الیه (نگاه تو - لبخند تو) / لبخند: واژه‌ی مرکب (لب «اسم» + خند «بن مضارع») / ستاره باران (وندی مرکب (ستاره + بار + ان)

قلمرو ادبی: تشبیه: آیینی نگاه / نگاه تو مانند پیوند صبح و ساحل است / لبخند تو مثل صبح ستاره باران است. تناقض: صبح ستاره باران / تکرار: صبح / استعاره: ستاره (دندان‌های تو مثل ستاره‌ای هستند که با لبخند تو آشکار می‌شوند)

قلمرو فکری: نگاه تو مثل آیینی‌ای است که صبح و ساحل را به هم پیوند می‌دهد؛ لبخند گاه‌گاه تو مثل صبح پر از ستاره است.

باز آ که در هوایت خاموشی جنونم فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران

قلمرو زبانی: باز آ: فعل پیشوندی / هوا: آرزو / جنون: دیوانگی / کوهساران: وندی (کوه + سار + ان) م: مضاف‌الیه (جنون من)

قلمرو ادبی: تضاد: خاموشی، فریاد / تشخیص: سنگ‌ها فریاد برآرد / اغراق: خاموشی از سنگ فریادها برانگیزد.

پارادوکس: خاموشی جنونم فریادها برانگیخت / ایهام هوا آرزوی تو / هواداری و دوستی تو
قلمرو فکری: برگرد چرا که در آرزوی دیدار تو، دیوانگی سکوت از سنگ‌های کوهساران فریاد برانگیخته است.
ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز کاین گونه فرصت از کف دادند بی‌شماران

قلمرو زبانی: مگریز: فرار مکن / بی‌شماران: افراد بی‌شمار

قلمرو ادبی: استعاره و تشخیص: ای جویبار جاری! استعاره از یار و تشخیص چون جویبار مورد خطاب قرار گرفته است /
سایه برگ: استعاره از خود شاعر / سایه: نماد آسایش و لطف / کف: مجاز دست / از کف دادن: کنایه از تلف کردن
قلمرو فکری: ای کسی که مثل جویبار زیبا هستی. از این سایه برگ‌های باطراوت گریزان مشو، چرا که انسان‌های بسیاری
این فرصت‌ها را از دست داده‌اند (تو این فرصت را از دست نده)

گفتی: «به روزگاران مهری نشسته» گفت «بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران

قلمرو زبانی: گفتی: فعل ماضی مطلق / روزگاران: دو تلفظی / به روزگاران: در طول روزگار. «ان» زمان است / نشسته:
نشسته است «ماضی نقلی»

قلمرو ادبی: تکرار: روزگاران / تضمین مصرعی از بیت سعدی: به روزگاران مهری نشسته / در مصرع «بیرون نمی‌توان کرد
الا به روزگاران» شاعر به جای الا حتی آورده

قلمرو فکری: گفتی: «در طول زمان، مهر و محبتی تدر دل نشسته است» گفتم: «این مهر و محبت را ن می‌توان بیرون
کرد حتی در طول زمان‌های بسیار»

پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند دیوار زندگی را زین‌گونه یادگاران

قلمرو زبانی: بسیار: افراد بسیار / نقش بستند: نقاشی کردند، نوشتند.

قلمرو ادبی: تشبیه: زندگی مانند دیواری است که روی آن می‌نویسند، یادگاران: مجازا عاشقان

قلمرو فکری: پیش از من و تو انسان‌های بسیاری در این دنیا زندگی کرده‌اند و بر روی دیوار زندگی این‌گونه یادگاری
نوشته‌اند.

وین نغمه‌ی محبت بعد از من و تو ماند تا در زمانه باقی است آواز باد و باران

قلمرو زبانی: نغمه: آهنگ، نوا / تا در زمانه باقی است آواز باد و باران: همیشه

قلمرو ادبی: تشبیه: نغمه‌ی محبت / کنایه: تا در زمانه باقی است آواز باد و باران کنایه از تا ابد / تناسب: باد، باران

قلمرو فکری: تنها مهر و محبت است که همیشه در دنیا باقی می‌ماند.

مثل درخت، در شب باران، محمدرضا شفیعی کدکنی (م، سرشک)

درک و دریافت:

* این شعر را با متن درس ششم، از نظر لحن و آهنگ خوانش مقایسه کنید.
لحن نی‌نامه لحنی روایی - تعلیمی است و با آهنگی آرام خوانده می‌شود تا شنونده پذیرای سخن باشد اما این شعر
لحنی تغزلی دارد و باید با حساس و عاطفه همراه باشد.

۲- شفیعی کدکنی، در کدام بیت، از شاعری پیشین تأثیر گرفته است؟ توضیح دهید. بیت پنجم، از شعر سعدی
«سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل / بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران» این بیت تضمینی است با اندکی تغییر

درس هشتم: از پاریز تا پاریس

پاریز کلاس ششم ابتدایی نداشت. ناچار می‌بایست ده فرسخ راه را پیموده به سیرجان بروم. عصر از پاریز با «الاغ تور» راه می‌افتادیم؛ سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت اما از «کران» به بعد هفت فرسنگ تمام بیابان ریگزار بود. آب از این ده برمی‌داشتیم و صبح، هنگام «چریغ آفتاب» کنار «قنات حسنی» در شهر سیرجان اُتراق می‌کردیم. نخستین سفر من، شهریور ماه هزار و سیصد و شانزده شمسی برای کلاس ششم دبستان چنین انجام گرفت. ده فرسنگ راه را دوازده ساعته می‌رفتیم.

قلمرو زبانی: پاریز: نام بخشی در شهرستان سیرجان در استان کرمان / الاغ تور: به طنز «با الاغ حرکت کردیم» / فرسخ: فرسنگ، حدود شش کیلومتر / ده فرسخ راه: وابسته‌ی وابسته، سه فرسخ کوهستانی / کران: نام روستایی در بخش پاریز / چریغ آفتاب: تلفظ محلی «چراغ» نزد مردم سیرجان، طلوع آفتاب، صبح زود / اُتراق: توقف چند روزه در سفر به جایی، موقتاً در جایی اقامت گزیدن.

از کلاس سوم دبیرستان ناچار می‌بایست به کرمان برویم؛ بنابراین بعد از دو سال ترک تحصیل که دوباره وسایل فراهم شد، سی و پنج فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دو شبه با کامیون طی کردیم. دو سال دانشسرای مقدماتی طی شد ادامه‌ی تحصیل در تهران پیش آمد. این همان سفری است که هنگام مراجعه به بانک اعتبارات ایران برای من تداعی شد، زیرا آن روز سیصد تومان پول مجموعاً تهیه کرده بودم که به تهران بیایم و این، مخارج قریب شش ماه من بود. **قلمرو زبانی:** دوباره: دو + بار + ه / دانشسرا: دان + ش + سرا / تداعی: یادآوری، به یاد آوردن / قریب: نزدیک / وقتی از پاریز به رفسنجان آمدم، به من سفارش شد که بردن سیصد تومان پول تا تهران برای یک محصل، خطرناک است! ناچار باید از یک تجارتخانه معتبر به تهران حواله گرفت به سفارش این و آن به تجارتخانه «امین» مراجعه کردم. اتاقی بود با یک میز و دو صندلی، پیرمرد لاغر که بعداً فهمیدم امین صاحب تجارتخانه است. پشت میز نشسته بود. هیچ باور نداشتم این‌جا تجارتخانه باشد. گفتم: «حواله سیصد تومان برای تهران لازم دارم.» او گفت: «بده؛ پول را بده» خجالت دهاتی مانع شد بگویم شما که هستید؟ بی‌اختیار سیصدتومان را دادم. پیرمرد از داخل کازیه روی میز یک پاکت کهنه را که از جایی برایش رسیده بود، برداشت. کاغذ مثلث روی پاکت را که برای چسباندن در پاکت به کار می‌رود، پاره کرد. روی آن حواله‌ی سیصدتومان به تهران نوشت و امضا کرد و به من داد. امضای امین داشت اما نه نشانه تجارتخانه داشت، نه کاغذ بزرگ بود. نه ماشین تحریر و نه ماشین‌نویس و نه ثبت و نمره؛ هیچ و هیچ

قلمرو زبانی: مُحصل ک دانش‌آموز / تجارتخانه: جایی که در آن عهد دادوستد متمرکز می‌گردد، مکانی که بازرگانی در آن صورت می‌گیرد / حواله: نوشته‌ای که به موجب آن دریافت‌کننده ملزم به پرداخت پول یا مال به شخص دیگری است / دهاتی: روستایی / کازیه: جا کاغذی، جعبه‌ی چوبی یا فلزی رو باز که برای قرار دادن کاغذ، پرونده یا نامه‌ها روی میز قرار می‌دهند.

نخستین روزی که از پاریز خارج شدم (۱۳۱۶) سیرجان را آخر دنیا حساب می‌کردم و امسال (۱۳۴۹) که به اروپا رفتم، گمانم این است که عالمی را دیده‌ام اما چه استبعادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم! آرزوها پایان ندارد. آدمی به هر جا می‌رود، گمان می‌کند به غایت‌القصوای مقصود خود رسیده است؛ در صورتی که دنیا بی‌پایان است.

قلمرو زبانی: استبعاد: دور دانستن، بعید شمردن چیزی؛ استبعاد داشتن: بعید و دور بودن از تحقق و وقوع امری / غایت‌القصوا: حدّ نهایی چیزی، کمال مطلوب

قلمرو ادبی: تشبیه: سیرجان مانند آخر دنیا بود / اروپا را مانند دنیا دانسته است.

عبور هواپیما از روی دریای مدیترانه همیشه آدمی را غرق دریای تصورات تاریخی می‌کند؛ البته توقف ما در امان و اتن بیش از نیم ساعت طول نکشید و به قول بیرجندی‌ها، در این دو شهر تنها یک «سرپری» زدیم. از امان به بعد تغییر زمین آشکار شد. سواحل شرقی مدیترانه از زیباترین نواحی عالم است. بیشتر راه را از روی دریا گذشتیم، جزیره‌های کوچک و بزرگ، مثل وصله‌های رنگارنگ بر طیلان آبی مدیترانه دوخته شده است.

قلمرو زبانی: امان: پایتخت کشور اردن / آتن: پایتخت کشور یونان / سرپر: توقف کوتاه: هرگاه مرغی از اوج، یک لحظه بر زمین بنشیند و دوباره برخیزد. این توقف کوتاه را «سرپرزدن» می‌گویند.

قلمرو ادبی: تشبیه: تصورات تاریخی مانند دریایی است / جزیره‌های کوچک و بزرگ، مثل وصله‌های رنگارنگ بر طیلان آبی مدیترانه دوخته شده است / فرودگاه آتن، نوساز و مربوط به دوران حکومت سرهنگ‌هاست و مثل این‌که مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده‌اند. شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم، یعنی آتن، که دو هزار و هشتصد سال قبل حتی برای آب خوردن در شهر هم، مردم رأی می‌گرفتند و رأی می‌دادند، از بیم عقرب جزاره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد.

قلمرو زبانی: نوساز: نوساخته شده / مثل این‌که مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده‌اند: به طنز یعنی «چیزی ندیده‌اند» / مهد: گهواره / دموکراسی: حکومتی که در آن حاکمیت در دست مردم است و کارهای آن به وسیله‌ی نمایندگان که عموم مردم انتخاب می‌کنند انجام می‌شود / برای آب خوردن: کوچک‌ترین کار / جزاره: ویژگی نوعی عقرب زرد بسیار سمی که دُمش روی زمین کشیده می‌شود / مار غاشیه: ماری بسیار خطرناک در دوزخ: غاشیه: سوره‌ای از قرآن، یکی از نام‌های قیامت

قلمرو ادبی: عبارت «مثل این‌که مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده‌اند.» به طنز بیان شده است. تشخیص: شوخی روزگار / کنایه: برای آب خوردن / تشبیه: آتن مانند مهدی است / دموکراسی قرن بیستم را به عقرب جزاره تشبیه کرده است. / حکومت سرهنگ‌ها مانند مار غاشیه هستند.

رم، پایتخت ایتالیا، شهری است قدیمی، دیوارهای قطور و باروهای دود خورده‌ی آن به زبان حال بازگو می‌کند که روزگاری از فراز همین برج‌ها، فرمان به سواحل دریای سیاه داده می‌شده و کرانه‌های فرات، خط از کرانه‌ی رود تیه‌ها خواندند اما دنیا همیشه به یک رو نمی‌ماند. آخرین چراغ امپراطوری روم را موسولینی روشن کرد که چند صبحی تا حبشه و قلب آفریقا نیز پیش راند اما همه می‌دانیم که «دولت مستعجل» بود. چه خوش گفته‌اند که «امپراطوری‌های حبشه بزرگ هم مانند آدم‌های ثروتمند، معمولاً از سوءهاضمه می‌میرند.»

قلمرو زبانی: پایتخت ایتالیا: بدل / قطور: ضخیم / بارو: قلعه باروهای دود خورده: قدیمی / فراز: بالا / کرانه: طرف، جانب، ساحل / تیر: رودی در ایتالیا / نیل: رودی در مصر / حبشه: نام قدیم اتیوپی / مستعجل: زودگذر، شتابنده

قلمرو ادبی: تشخیص: دیوارهای باروها چیزی را بازگو کنند / مجاز: سواحل دریای سیاه و کرانه‌های فرات / تشبیه: آتش عشق / حیات‌شان مانند چراغی بود / استعاره: دنیا همیشه به یک رو نمی‌ماند (دنیا مانند چیزی است که رو داشته باشد) / تشبیه: آخرین امپراطوری روم مانند چراغی بود / امپراطوری بزرگ هم مانند آدم‌های ثروتمند معمولاً از سوءهاضمه می‌میرند.

دیوارهای کهن روم که هنوز طاق ضربی دروازه‌های آن باقی است، حکایت از روزگاران گذشته دارد. یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد اما امروز به جای همه‌ی آن حرف‌ها وقتی اعتصاب کارگران فقیر ماهیگیر و کشتی‌ساز ایتالیا را می‌بینیم، باید این شعر معروف خودمان را تکرار کنیم. (گویا از حاج میرزا حبیب خراسانی است.)

قلمرو زبانی: طاق: سقف خمیده و محدّب، سقف قوسی شکل که با آجر بر روی اطاق یا جایی دیگر سازند، طاق ضربی: طاق احداث شده بین دهانه‌ی دو تیرآهن که آن را با آجر و ملاط گچ می‌سازند. / یک روز: زمانی / چشم داشت: انتظار داشت / از آن چشم می‌زد: بیم داشت، هراس داشت.

قلمرو ادبی: تشخیص: دیوارهای کهن حکایت داشته باشند / کنایه: چشم داشتن

کاووس کیانی که کی‌اش نام نهاده‌اند کی بود؟ کجا بود؟ کی‌اش نام نهاده‌اند؟

قلمرو زبانی: کاووس: نام یکی از پادشاهان کیانی / کیانی: کیانی: منسوب به کیان، کیان: کی‌ها، هر یک از پادشاهان داستانی ایران از کی قباد تا دارا / کی: کی، پادشاه، هر یک از پادشاهان سلسله‌ی کیان / ش: جهش ضمیر «نامش را» / نقش دستوری «کی» در مصرع اول مسند

قلمرو ادبی: تلمیح: به حکومت پادشاهی کاووس و ناپایداری قدرت‌ها / جناس: کی (پادشاه)؟، کی (چه موقع)

قلمرو فکری: کاووس کیانی را پادشاه نامیده‌اند، پادشاه بود؟ در کجا پادشاه بود؟ چه موقع پادشاه بود؟

خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان این ملک که بغداد و ری‌اش نام نهاده‌اند

قلمرو زبانی: رنگین: وندی (رنگ + ین) / مُلک: سرزمین / بغداد: نام شهر / ری: نام شهر / ش: جهش ضمیر (نامش: مضاف‌الیه کنام آن)

قلمرو ادبی: مجاز: خاک سرزمین / کنایه: رنگین شدن خاک از خون کنایه از کشته شدن عده‌ای زیاد / تناسب: بغداد، ری که نام شهر هستند.

قلمرو فکری: این سرزمینی که اکنون بغداد و ری می‌نامند؛ خاکش از خون انسان‌های ضعیف رنگین شده است تا به این شهرت و آبادانی رسیده‌اند.

با خاک عجین آمد و از تاک عیان شد خون دل شاهان که می‌اش نام نهاده‌اند

قلمرو زبانی: عجین: عجین شدن، آمیخته شدن یا ترکیب شدن دو یا چند چیز / آمد: شد / تاک: درخت انگور / عیان: آشکار / ش: جهش ضمیر، نامش

قلمرو ادبی: تناسب: تاک، می / جناس: خاک و تاک / خون دل: کنایه از ناراحتی و سختی / حسن تعلیل: برخی از خون شاهان است.

قلمرو فکری: این می و شراب: در حقیقت خون دل شاهان است که با خاک آمیخته شد و از درخت انگور خودش را آشکار ساخت.

صد تیغ جفا بر سروتن دید یکی چوب تا شد تهی از خویش و نی‌اش نام نهاده‌اند

قلمرو زبانی: جفا: ستم / تهی: خالی

قلمرو ادبی: تشبیه: تیغ جفا (جفا مانند تیغ است) / تشخیص: به چوب جفا کنند و بر سر و تنش بکوبند.

مجاز: سر و تن مجازا وجود / حسن تعلیل: شاعر دلیل تهی بودن نی و نام نی داشتن را به خاطر تیغ جفا می‌داند.

تناسب: سر، تن / نی، تهی / اغراق: صد (منظور عدد نیست بلکه بسیار است)

قلمرو فکری: یک چوب، ظلم و ستم‌های بسیار را دید تا توانست از خود تهی بشود و نام نی را بپذیرد.

دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی مرداد مه و گاه دی‌اش نام نهاده‌اند

قلمرو زبانی: دل گرمی: شادی و خوشی / دم سردی: ناراحتی

قلمرو ادبی: تضاد: دل گرمی، دم سردی / مردادماه، دی ماه / کنایه: دل گرم بودن کنایه از امیدواری، دم سرد بودن کنایه از ناراحتی و ناامیدی / حسن تعلیل: ماه مرداد، گرمی اش را از دل گرمی ما گرفته است - دی ماه، سردی خودش را از دل سردی ما گرفته است.

قلمرو فکری: دل گرمی و دل سردی ما، مرداد ماه را گرم ساخته است و دی ماه را سرد.

آیین طریق از نفس پیرمغان یافت آن خضر که فرخنده پی اش نام نهادند

قلمرو زبانی: آیین: روش / طریق راه / نفس: سخن، همراهی / مغان: موبدان زرتشتی: در ادبیات عرفانی، عارف کامل و مرشد را گویند / خضر: نام پیامبری است، تا روز قیامت زنده است و مسافران در خشکی را یاری می دهد. معروف است که خضر آب حیات (آب حیوان) را خورده است و همیشه زنده است / فرخنده: مبارک / پی: اثر، نشان، اثر پا بر زمین / نقش ش در مصرع دوم مضاف الیه

قلمرو ادبی: مجاز: «نفس» مجاز از سخن / تلمیح: پیرمغان حضرت خضر / تناسب طریق پیر خضر

قلمرو فکری: آن خضر را که مبارک نشان و اثر، گفته اند به این دلیل است که آیین راه و روش را از همراهی (سخنان) پیر مغان یافته است.

با راه آهن به پروکسل پایتخت بلژیک می رفتیم. در بین راه در کشور فرانسه یک ایستگاه وجود داشت که دسته گلی تازه در کنار بنایی یادبود نهاده بودند و بر بالای آن با خط درشت و بسیار روشن نوشته بود. «در این جا چهل و هشت هزار نفر در برابر سپاه نازی ایستادند و همه کشته شدند» و در آخر آن این جمله به زبان فرانسه نوشته شده بود: «این مطلب را هیچ گاه فراموش نکنید!»

من بعد از خواندن این مطلب متوجه شدم که دنیا عجیب فراموشکار است! بیست سی سال پیش چه کارها کرده که امروز اصلاً به خاطر نمی آورد! اما نه، تاریخ فراموشکار نیست. در کنار بروکسل، کوه و تپه های بسیاری وجود دارد که «واترلو» خوانده می شوند. این همان جایی است که جنگ عظیم ناپلئون رویداد و سرنوشت او را تعیین کرد. یک تپه ی یادگاری بزرگ که حدود پنجاه متر ارتفاع دارد، در آن جا برپاست که اطراف آن را چمن کاشته اند و بر بالای آن مجسمه ی شیری را نهاده اند. خواهید گفت: «این تپه چگونه پیدا شده؟» زنانی که در جنگ های ناپلئونی شوهر و اقوام خود را از دست داده بودند، هر کدام، یک طبق پر از خاک کرده اند و در این جا ریخته اند. مجموع این طبق های خاک، این تپه را به وجود آورده است. تا ما با بالای آن برویم و محوطه ی میدان را تماشا کنیم.

قلمرو ادبی: مجاز: دنیا (مردم دنیا) / تشخیص: دنیا عجیب فراموشکار است.

علاوه بر آن، یک «پانوراما» در این جا ساخته شده که از شاهکارهای هنری است. یک چادر بزرگ که قطر آن از پنجاه متر بیشتر است. در وسط زده اند، بر دیواره ی آن از اطراف، منظره ی جنگ واترلو را به صورت نقاشی مجسم کرده اند: تمام میدان به خوبی نقاشی شده، یک طرف سرداران ناپلئون با سپاهیان منظم، در آن گوشه، توپخانه، در جای دیگر سپاهیان دشمن و بالاخره ناپلئون در آن دوردست بر اسب سفید، متفکر، به دورنمای جنگ می نگرد. چند شعاع کم نور خورشید از پس ابرها این نکته را بازگو می کند که روزی آفتابی نیست. وحشت ناپلئون از بارندگی است که توپخانه او را از تحرک باز خواهد داشت.

جالب آن که راهنمای ما می گفت «تمام این مناظر براساس تعریف ویکتور هوگو از میدان جنگ در جلد دوم کتاب بینوایان - ساخته شده، یعنی نقاش و طراح همان توصیفات ویکتور هوگو را نقاشی کرده اند» من شاید حدود ۳۵ سال پیش این شهر را در پاریس خوانده بودم. حالا دوباره در ذهنم مجسم می شد.

وقتی در پاریس بودم، یک روز، نامه‌ای از پاریز به پاریس به نام من رسید. نامه را آقای هدایت‌زاده، معلم کلاس سوم و چهارم ابتدایی من، برایم نوشته بود، به یاد گذشته‌ها و خاطرات پاریز و خواندن بینوایان ویکتور هوگو: این معلم شریف باسواد سفارش کرده بود که اگر سر قبر ویکتور هوگو رفتیم. از جانب او فاتحه‌ای برای این نویسنده‌ی بزرگ طلب کنم این نامه مرا به فکر انداخت. متوجه شدم که قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دور افتاده ایران مثل پاریز، هم فرا برده است. کاری که نه سپاه ناپلئون می‌توانست بکند و نه نیروی شارلمانی و نه سخنانی‌های دو گل. شارلمانی از پادشاهان فرانسه، در قرن هشتم میلادی از پاریز تا پاریس، محمد ابراهیم باستانی پاریزی

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- واژه‌ی «طاق» در هر بیت، به چه معناست؟

الف) طاق‌پذیر است عشق، جفت نخواهد حریف / بر نَمَط عشق اگر پای نهی طاق نه (خاقانی)
یکتا و بی‌همتا

ب) نهاده به طاق اندرون تخت زرا / نشانده به هر پایه‌ای در گهر (فردوسی)
ایوان و مجازا عمارت

پ) چون ابروی معشوقان با طاق و رواق است / چون روی پری رویان با زنگ و نگار است. (منوچهری)
حالت خمیدگیو گنبدی‌شکل بودن

۲- پنج گروه کلمه‌ی مهمّ املایی از متن درس بیابید و بنویسید.

۳- همان‌طور که می‌دانید گروه اسمی از «هسته» و «وابسته» تشکیل می‌شود. بعضی از وابسته‌ها نیز می‌توانند وابسته‌ای داشته باشند.

اکنون به معرّفی سه نوع از وابسته‌های وابسته می‌پردازیم:

الف) ممیّز: معمولاً برای شمارش تعداد یا اندازه و وزن موصوف، میان صفت شمارشی و موصوف آن، اسمی می‌آید که وابسته‌ی عدد است و «ممیّز» نام دارد.

توجه: ممیّز با عدد همراه خود، یک جا وابسته‌ی هسته می‌شود؛ نمونه: دو تخته فرش
ممیّزها عبارت‌اند از:

«تن، کیلوگرم، گرم، من، سیر و ...» برای وزن

«فرسخ (فرسنگ)، کیلومتر، متر، سانتی‌متر، میلی‌متر و ...» برای طول

«دست» برای تعداد معینی از لباس، میز و صندلی، ظرف

«توپ و طاقه» برای پارچه

«تخته» برای فرش

«دستگاه» برای وسایل و لوازم الکتریکی و همانند آن‌ها

«تا» برای بسیاری از اشیاء

نمونه: هفت فرسخ راه

کلمه‌ی «فرسخ»، وابسته‌ی وابسته از نوع «ممیز» است.

(ب) مضاف الیه مضاف الیه: اسم - اسم

در برخی از گروه‌های اسمی «مضاف الیه»، در جایگاه «وابسته‌ی» هسته قرار می‌گیرد، آن‌گاه این مضاف الیه، خود، وابسته‌ای از نوع «اسم» در نقش مضاف الیه می‌پذیرد. نمونه:

محوطه‌ی	میدان	شهر
هسته	مضاف الیه	مضاف الیه
وسعت	استان	کرمان

واژه‌های «شهر» و «کرمان» وابسته‌ی وابسته از نوع «مضاف الیه مضاف الیه» هستند.

توجه: اسم یا هر کلمه‌ای که در حکم اسم (ضمیر، صفت جانشین اسم) باشد، در جایگاه مضاف الیه مضاف الیه قرار می‌گیرد؛ مثال:

گیرایی	سخن	او
هسته	مضاف الیه	مضاف الیه مضاف الیه
قدرت	قلم	نویسنده
هسته	مضاف الیه	مضاف الیه

«او» و «نویسنده»، وابسته‌ی وابسته، از نوع «مضاف الیه مضاف الیه» هستند.

(ب) صفت مضاف الیه: اسم + - + صفت / اسم + - + صفت پیشین + اسم

در این نوع گروه اسمی، «مضاف الیه» که وابسته‌ی «هسته» است، به کمک «صفت» (پسین یا پیشین) توضیح داده می‌شود. نمونه:

دانش آموز	پایه ی	دوازدهم
هسته	مضاف الیه	صفت
اسیر	این	جهان
هسته	صفت	مضاف الیه
یادآوری	خاطره ی	دلپذیر
برنامه ی	کدام	سفر؟

در مثال‌های بالا، واژه‌های «دوازدهم» «این»، «دلپذیر» و «کدام» وابسته‌ی وابسته از نوع «صفت مضاف الیه» هستند. از متن درس، برای هر یک از انواع «وابسته‌های وابسته» نمونه‌ای مناسب بیابید.

قلمرو ادبی:

۱- عبارت و بیت‌های زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد.

مجاز: «دنیا» مجاز از مردم دنیا/ کنایه: «چشم داشتن» توّجه داشتن «چشم می‌زد» می‌نویسد
 کاووس کیانی که کی‌اش نام نهادند کی بود؟ کجا بود؟ کی‌اش نام نهادند
 تلمیح: پادشاهی کاووس کنایه: کی بود؟ کجا بود؟ کی‌اش نام نهادند: کنایه از به سرعت سپری شدن ایام عمر/ جناس
 همسان: کی، کی

دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی مرداد مه و گاه دی‌اش نام نهادند
 تضاد: دل گرمی، دم سردی / مرداد ماه، دی‌ماه / کنایه: دل گرم بودن، دم سرد بودن / حسن تعلیل: ماه مرداد، گرمی‌اش را
 از دل گرمی ما گرفته است - دی ماه، سردی خودش را از دل سردی ما گرفته است.

۲- عبارت زیر، یادآور کدام مَثَل است؟

«از بیم عقرب جَرّاره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه‌ی حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد.»
 از چاله به چاه افتادن.

قلمرو فکری:

۱- مقصود نویسنده از عبارت زیر چیست؟

چه خوش گفته‌اند که «امپراتوری‌های بزرگ هم مانند آدم‌های ثروتمند، معمولاً از سوءهاضمه می‌میرند.»
 عدم استفاده درست از قدرت و فرصت

۲- مفهوم کلی هر بیت را مقابل آن در جدول بنویسید.

بیت	مفهوم کلی
با خاک عجین آمد و از تاک عیان شد خون دل شاهان که می‌اش نام نهادند آیین طریق از نَفَس پیر مغان یافت ان خضر که فرخنده پی‌اش نام نهادند	ناپایداری حکومت‌ها و قدرت‌ها لزوم پیروی از پیر طریقت، برای رسیدن به سعادت

۳- با توّجه به متن درس، «دولت مستعجل» یادآور کدام بیت از حافظ است؟ دریافت خود را از آن بنویسید.

راستی خانم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

گنج حکمت: سه مرکب زندگی

نقل است که از او [ابراهیم ادهم] پرسیدند که: «روزگار چگونه می‌گذرانی؟»

گفت: «سه مرکب دارم، بازبسته، چون نعمتی پدید آید، بر مرکب شکر نشینم و پیش او باز شوم و چون بلایی پدید آید،

بر مرکب صبر نشینم و پیش باز روم و چون طاعتی پیدا گردد، بر مرکب اخلاص نشینم و پیش روم.»

(تذکرة الاولیاء، عطار)

قلمرو زبانی: اخلاص، خلوص نیت داشتن / مرکب هر آن‌چه بران سوار شوند

قلمرو ادبی: مرکب شکر تشبیه / مرکب صبر تشبیه / مرکب اخلاص تشبیه / بر مرکب صبر نشینم: کنایه از صبور باشم بر

مرکب شکر نشینم: کنایه از شکرگزاری باشم / بر مرکب اخلاص نشینم: کنایه از مخلص باشم

قلمرو فکری: پیام: شکرگزاری بر نعمت صبر بر بلا و اخلاص در عبادت

درس نهم: کویر

چشمه‌ی آبی سرد که در تموز سوزان کویر، گویی از دل یخچالی بزرگ بیرون می‌آید از دامنه‌ی کوه‌های شمالی ایران به سینه‌ی کویر سرازیر می‌شود و از دل ارگ «مزینان» سر بر می‌دارد. از این‌جا درختان کهنی که سالیانی دراز سر بر شانه هم داده‌اند، آب را تا باغستان و مزرعه مشایعت می‌کنند. درست گویی عشق آباد کوچکی است و چنان که می‌گویند، هم بر انگاره‌ی عشق آبادش ساخته‌اند مزینان از هزار و صد سال پیش، هنوز بر همان مَهر و نشان است که بود ...

قلمرو زبانی: تموز: ماه دهم از سال رومیان، تقریباً مطابق با تیر ماه سال شمسی، ماه گرم / ارگ: قلعه‌ای کوچکی که در میان قلعه‌ای بزرگ سازند، قلعه، حصار / مزینان: روستایی است از توابع بخش مرکزی شهرستان داورون در استان خراسان رضوی

قلمرو ادبی: تضاد: سرد، سوزان، کویر / سینه‌ی کویر: تشخیص / درختان کهن سر بر شانه‌ی هم بگذارند / مشایعت: همراه کردن / تشبیه: کویر به عشق آباد تشبیه شده است، / تلمیح: به بیت حافظ «گوهر مخزن اسرار همان است که بود / حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود»

تاریخ بیهق از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکومت و شعر و ادب و عرفان و تقوای مزینان یاد می‌کند، در آن روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقه و ادب، نه در «ادارات» که در غرفه‌های مساجد یا مدرسه‌های مدارس می‌نشستند و شاگرد بود که همچون جوینده‌ی تشنه‌ای می‌گشت و می‌سنجید و بالاخره می‌یافت و سر می‌سپرد، نه به زور» حاضر و غایب بل به نیروی ارادت و کشش ایمان.

قلمرو زبانی: تاریخ بیهق: نام کتابی است / بیهق: نام قدیم سبزوار / غرفه: اتاق، بالاخانه، هر یک از اتاق‌های کوچکی که بالای اطراف بالن یا یک محوطه می‌سازند که مشرف بر محوطه است / مدرس: جای تدریس

قلمرو ادبی: استعاره: باب علم (علم مانند قلعه‌ای است که در دارد) - نیروی اراده (ارده مانند موجودی است که نیرو دارد) کشش ایمان (ایمان مانند چیزی است که کشش دارد) تشبیه: شاگرد همچون تشنه‌ای می‌گشت، تضاد: غنی و فقیر - روستایی و شهری - حاضر و غایب

صحبت مزینان بود نزدیک هشتاد سال پیش، مردی فیلسوف و فقیه که در حوزه‌ی درس مرحوم حاجی ملاهادی اسرار - آخرین فیلسوف از سلسله‌ی حکمای بزرگ اسلام - مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت، به این ده آمد تا عمر را به تنهایی بگذارد بعد از حکیم اسرار، همه‌ی چشم‌ها به او بود که حوزه‌ی حکمت را او گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته‌ی وی بود، روشن نگاه دارد، اما در آستانه‌ی میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی‌اش فرا رسیده بود، ناگهان منقلب شد شهر را و گیرودار شهر را رها کرد و چشم‌ها را منتظر گذاشت و به دهی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود.

قلمرو ادبی: کنایه: چشم‌ها به او بود، کنایه از «منتظر بودن» / گرم و روشن نگاه داشتن، کنایه از «رونق بخشیدن» تشبیه: چراغ علم / بهار حیات علمی / استعاره: درخت (استعاره از علم و فلسفه و کلام) تشخیص: ده منتظر کسی باشد.

وی جدّ پدر من بود من هشتاد سال پیش، نیم قرن پیش از آمدنم به این جهان، خود را در او احساس می‌کنم؛ در نگاه او نشانی از من بوده است. و اما جدّ من، او نیز بر شیوه‌ی پدر رفت به همین روستای فراموش باز آمد و از زندگی و مردمش کناره گرفت و به پاکی و علم و تنهایی و بی‌نیازی و اندیشیدن با خویش - که میراث اسلافش بود، و از هر چه در دنیا هست، جز این به اخلاقی نداد - وفادار ماند که این فلسفه‌ی انسان ماندن در روزگاری است که زندگی سخت

آلوده است و انسان ماندن، سخت دشوار پس از او عمومی بزرگم که برجسته‌ترین شاگرد حوزه‌ی ادیب بزرگ بود. پس از پایان تحصیل فقه و فلسفه و به ویژه ادبیات، باز راه اجداد خویش را به سوی کویر پیش گرفت و به مزینان بازگشت. **قلمرو زبانی:** اسلاف: گذشتگان، جمع سلف / اخلاف: جانشینان جمع خلف، فرزند صالح که بعد از مرگ پدر خود به صلاحیت مانده باشد.

قلمرو ادبی: کنایه: خود را در او احساس می‌کردم، کنایه از «مثل او می‌اندیشم» آن اوایل سال‌های کودکی، هنوز پیوند ما با زادگاه روستایی‌مان برقرار بود و برخلاف حال، پامان به ده باز بود و در شهر، دست و پا گیر نشده بودیم و هر سال تابستان‌ها را به اصل خود، مزینان بر می‌گشتیم و به تعبیر امروزمان «می‌رفتیم» آغاز تابستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوب‌تری! لحظه‌ی عزیز و شورانگیزی بود، لحظه‌ای که هر سال از نخستین دم بهار، بی‌صبرانه چشم به راهش بودیم و آن سال‌ها، هر سال انتظار پایان می‌گرفت و تابستان وصال، درست به هنگام، همچون همه ساله، امیدبخش و گرم و مهربان و نوازشگر می‌آمد و ما را از غربت زندان شهر به میهن آزاد و دامن گسترمان، کویر می‌برد، نه، باز می‌گرداند.

قلمرو زبانی: پامان به ده باز بود: به ده رفت و آمد داشتیم / دست و پا گیر نشده بودیم: گرفتار نشده بودیم. / تابستان: یک واژه ساده است / غربت: دور از وطن، تنهایی

قلمرو ادبی: تشبیه: تابستان وصال / غربت زندان شهر: شهر را به زندانی تشبیه کرده است / کویر مانند میهن آزاد است / تشخیص: تابستان گرم و مهربان و نوازشگر بیاید.

در کویر، گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ماوراء الطبیعه را - که همواره فلسفه از آن سخن می‌گوید و مذهب بدان می‌خواند - در کویر به چشم می‌توان دید، می‌توان احساس کرد و از آن است که پیامبران همه از این‌جا برخاسته‌اند و به سوی شهرها و آبادی‌ها آمده‌اند» در کویر خدا حضور دارد «این شهادت را یک نویسنده‌ی [اهل] رومانی داده است که برای شناختن محمد و دیدن صحرایی که آواز پر جبرئیل همواره در زیر غرفه‌ی بلند آسمانش به گوش می‌رسد و حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره‌ی سنگش و سنگریزه‌اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می‌شود، به صحرای عربستان آمده است و عطر الهام را در فضای اسرارآمیز آن استشمام کرده است.

قلمرو زبانی: ماورا: فراسو، آن سو، ماسوا، برتر / ماوراء الطبیعه: آن‌چه فراتر از عالم طبیعت و ماده باشد مانند خداوند، روح و مانند آن‌ها / در کویر خدا حضور دارد: در کویر معنویت وجود دارد / الهام: در دل انداختن، افکندن خدا در دل کسی امری را که وی را به فعل یا ترک چیزی وادارد / استشمام: بوییدن

قلمرو ادبی: تشخیص: فلسفه از چیزی سخن بگوید / مذهب به چیزی بخواند / در کویر خدا حضور دارد / درخت و غار و ... چیزی را بر لب داشته باشد / تشخیص: غارش، کوهش، هر صخره‌ی سنگش و سنگریزه‌اش درختش، غارش، کوهش، هر صخره‌ی سنگش و سنگریزه‌اش آیات وحی را بر لب دارد / تلمیح دارد به یسبح الله مافی السماوات و ما فی الارض و ... حس‌آمیزی: این‌که بتوانیم ماوراء الطبیعه را ببینیم / تشبیه: عطر الهام (الهام مانند عطری است)

آسمان کویر: این نخلستان خاموش و پرمهتابی که هرگاه مشت خونین و بی‌تاب قلبم را در زیر باران‌های غیبی سکوتش می‌گیرم و ناله‌های گریه‌آلود آن روح دردمند و تنها را می‌شنوم. ناله‌های گریه‌آلود آن امام راستین و بزرگم را که همچون این شیعی گمنام و غریبش، در کنار آن مدینه‌ی پلید و در قلب آن کویر بی‌فریاد، سر در حلقوم چاه می‌برد و می‌گریست چه فاجعه‌ای است در آن لحظه که یک مرد می‌گرید / چه فاجعه‌ای

قلمرو زبانی: آن روح دردمند: حضرت علی (ع) / (این شیعی گمنام: دکتر شریعتی) / آن مدینه‌ی پلید: شهر کوفه / ترکیب اضافی: آسمان کویر / قلبم / سکوتش / قلب کویر / ترکیب وصفی: این نخلستان / نخلستان خاموش / نخلستان پرمهتابی /

آن مدینه‌ی / مدینه‌ی پلید / آن لحظه / یک مرد / چه فاجعه‌ای / آن کویر / این شیعه‌ی / شیعه‌ی گمنام / وندی: خونین / ناله‌ها / غیبی / راستین / وندی مرکب: پرمهتابی / گریه‌آلود / گمنام

قلمرو ادبی: تشبیه: آسمان کویر را به نخلستان تشبیه کرده است / قلب را به مشت تشبیه کرده است / باران‌های غیبی سکوت / ناله‌های گریه‌آلوده آن امام را همچون این شیعه دانسته است / استعاره: قلب کویر / حلقوم چاه ۱ چاه مانند موجودی است که حلقوم دارد / تلمیح: گریستن حضرت علی در چاه

نیمه‌شب آرام تابستان بود و من هنوز کودکی هفت هشت ساله آن شب نیز مثل هر شب در سایه روشن غروب، دهقانان با چهارپایانشان از صحرا باز می‌گشتند و هیاهوی گله خوابید و مردم شامشان را که خوردند، به پشت‌بام‌ها رفتند نه که بخوابند، که تماشا کنند و از ستاره‌ها حرف بزنند، که آسمان، تفرجگاه مردم کویر است و تنها گردشگاه آزاد و آباد کویر.

قلمرو زبانی: تماشا «معنای قدیم (با هم راه رفتن) خود را از دست داد و معنای جدید گرفت (نظاره کردن)

وندی: دهقانان / تفرجگاه / گردشگاه وندی مرکب: چهارپایان / مرکب: سایه روشن

قلمرو ادبی: تشبیه: آسمان مانند تفرجگاه و گردشگاه مردم است / تشبیه: کویر به گردشگاه

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره‌ی آسمان رفته بودم، گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلق که بر آن مرغان الماس پره ستارگان زیبا و خاموش، تک‌تک از غیب سر می‌زدند. آن شب نیز ماه با تلالوی پرشکوهش از راه رسید و گل‌های الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین سر زد و آن جاده‌ی روشن و خیال‌انگیزی که گویی یک راست به ابدیت می‌پیوندد، «شاهراه علی»، «راه مکه»! «شگفتا که نگاه‌های لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را کهکشان می‌بیند و دهاتی‌های کاهکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می‌رود، کلمات را کنار زنید و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید.

قلمرو زبانی: آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم. جسمم بر روی بام بود اما روحم در آسمان بود / نظاره:

تماشا کردن، نگاه، نگریستن / گرم تماشا و غرق بودن: سخت مشغول نگاه کردن بودن / معلق: آویزان، آویخته / دریای سبز معلق: آسمان / مرغان الماس پَر: ستارگان / سر می‌زدند: آشکار می‌شدند / تلالؤ: درخشندگی / گل‌های الماس: ستارگان / قندیل: چراغ، چراغدان / کهکشان: وندی مرکب / کاه + کش + ان / (شگفتا: وندی / تلقبی: دریافت، نگرش، تعبیر

قلمرو ادبی: کنایه: من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم / استعاره: دریای سبز معلق (آسمان مانند دریایی بود / مرغان الماس پر: ستارگان مانند مرغان الماس پر هستند / گل‌های الماس پر (ستارگان مانند گل‌های الماس پر هستند / استعاره: جاده‌ی روشن استعاره از کهکشان / تشبیه: پروین به قندیل تشبیه شده است / تشخیص: تلقی و تعبیر مانند انسانی است که روح دارد.

حسن تعلیل! «شگفتا که نگاه‌های لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را کهکشان می‌بیند و دهاتی‌های کاهکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می‌رود.

چنین بود که هر سال که یک کلاس بالاتر می‌رفتم و به کویر پر می‌گشتم، از آن همه زیبایی‌ها و لذت‌ها و نشئه‌های سرشار از شعر و خیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره‌های پر از «ماوراء» محروم‌تر می‌شدم تا امسال که رفتم، دیگر سر به آسمان بر نگردم و همه چشم در زمین که این‌جا می‌توان چند حلقه چاه عمیق زد و ... آن‌جا می‌شود چغندر کاری کرد! ... و دیدارها همه بر خاک و سخن‌ها همه از خاک! که آن عالم پُرشگفتی و راز، سرابی سرد و بی‌روح شد، ساخته‌ی چند عنصر! و آن باغ پر از گل‌های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس در سموم سرد این عقل بی‌درد و بی‌دل پژمرده و صفای اهورایی آن همه زیبایی‌ها که درونم را پر از خدا می‌کرد، به این علم عددبین

مصلحت‌اندیش آلود و من آن شب، پس از گشت و گذار در گردشگاه آسمان، تماشاخانه‌ی زیبا و شگفت مردم کویر، فرود آمدم و بر روی بام خانه، خسته از نشئه‌ی خوب و پاک آن «اسرا» در بستر خویش به خواب رفتم.

(علی شریعتی، کویر (با تلخیص)

قلمرو زبانی: همه چشم در زمین: نگاه مادی شد/ نشئه: حالت سرخوشی و مستی/ قدس: پاکی، صفا، قداست/ سرا: خانه/ سموم: باد بسیار گرم و زیان‌رساننده/ اهورایی: ایزدی، خدایی، منسوب به اهورا/ اسرا: در شب راه رفتن/ هفدهمین سوره‌ی قرآن کریم.

قلمرو ادبی: تشخیص: سرا بی‌روح باشد/ عقل بی‌درد/ عقل مانند انسانی است که درد داشته باشد و بی‌دل باشد/ علم عدد بین باشد و مصلحت‌اندیش/ تشبیه: شعر مانند باغی پر از گل بود/ گردشگاه آسمان/ کویر به تماشاخانه تشبیه شده است./ تناقض: سموم سرد/ استعاره: عقل بی‌درد و بی‌دل پژمرد: عقل استعاره از گل/ عقل بی‌درد: تشخیص

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی: ۱- از متن درس، برای هر یک از معانی زیر، واژه‌های معادل بیابید.

الف) (باد گرم مهلک) سموم ب) (تماشا) نظاره ج) (آویزان) معلّق د) (نگرش) تلقّی

۲- چهار گروه اسمی که اهمیّت املائی داشته باشند، از متن درس بیابید و بنویسید.

۳- به انواع دیگر از «وابسته‌های وابسته» توجّه کنید:

الف) صفتِ صفت: برخی صفت‌ها، صفت‌های همراه خود را بیشتر معرّفی می‌کنند و درباره‌ی ویژگی‌های آن‌ها توضیح می‌دهند. این صفت با صفت همراه خود، یک‌جا وابسته‌ی هسته می‌شود. مانند:

پیراهن	آبی	روشن
هسته	صفت	صفت
رنگ	سبز	چمنی

در نمونه‌های بالا، واژه‌هایی «روشن» و «چمنی» وابسته‌ی وابسته از نوع «صفتِ صفت» هستند.

ب) قیدِ صفت: کلمه‌ای است که درباره‌ی اندازه و درجه‌ی صفت پس از خود توضیح می‌دهد. مانند:

دوست	بسیار	مهربان
هسته	قید	صفت
شرایط	تقریباً	پایدار

واژه‌های «بسیار» و «تقریباً» وابسته‌ی وابسته، از نوع «قیدِ صفت» هستند.

در کدام گروه‌های اسمی زیر، «وابسته‌ی وابسته» به کار رفته است؟ نوع هر یک را بنویسید.

۱) تموز سوزان کویر

۲) سه دست لباس ایرانی (مميّز)

۳) قلب آن کویر (صفت مضاف‌الیه)

۴) این معمار خوش ذوق

۵) هوای نسبتاً پاک (قید صفت)

۶) شاگرد حوزه‌ی ادبی (صفت مضاف‌الیه)

۴- عبارت زیر را با توجّه به موارد (الف) و (ب) بررسی کنید:

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره‌ی آسمان رفته بودم.

(الف) (گروه‌های اسمی آن شب) گروه قیدی (نیز) قید (من خود را) گروه مفعولی (بر روی بام خانه) گروه متممی (گذاشته بودم) گروه فعلی (به نظاره‌ی آسمان) گروه متممی (رفته بودم) گروه فعلی

(ب) (نقش دستوری واژه‌های مشخص‌شده (نیز) قید (به نظاره‌ی آسمان) متمم

قلمرو ادبی:

(۱) آرایه‌های ادبی را در بند «نهم» درس مشخص کنید.

(۲) دو نمونه «تلمیح» در متن درس بیابید و توضیح دهید. سر در چاه کردن حضرت علی (ع) و گریه کردن او در میان چاه، آواز پر جبرئیل همواره زیر غرفه بلند آسمانش به گوش می‌رسد: تلمیح دارد به، جبرئیل که پیام وحی را به حضرت پیامبر (ص) می‌رساند.

(۳) متن درس، بخشی از «سفرنامه» محسوب می‌شود یا «حسب حال»؟ دلیل خود را بنویسید.

حسب حال یا زندگی‌نامه است. زیرا نویسنده با ثبت خاطرات و گزارشی از احوال خویش و دیگران و رخدادهای روزگار، اطلاعاتی اثرگذار ارائه داده است. گرچه اشاره‌ای به سفرهای خود به کویر دارد اما چون هیچ اشاره‌ای به رخدادهای طول سفر ندارد و مقصد همواره روستای مزینان است، سفرنامه محسوب نمی‌شود.

قلمرو فکری:

۱- در متن درس، چه کسی به «جوینده‌ای تشنه» مانند شده است؟ چرا؟

شاگرد به جوینده آب تشبیه شده است مقصود این است که شاگردان شیفته دانای بوده‌اند و به اجبار کسب علم نمی‌کنند.

۲- نویسنده با مقایسه‌ی زندگی روستایی و زندگی شهری، به چه تفاوت‌هایی اشاره دارد؟

نگرش مردم شهرنشین، نسبت به پدیده‌های هستی، لوکس و مادی و خالی از معنویت و حسابگرانه است. اما نگاه مردم روستایی، ساده و بی‌آلایش و آمیخته با معنویت است.

۳- مضمون کلّی هر سروده‌ی زیر، از سهراب سپهری، با کدام بخش از متن درس، ارتباط دارد؟

(الف) در کف‌ها کاسه‌ی زیبایی/ بر لب‌ها تلخی دانایی/ شهر تو در جای دیگر/ ره می‌بر با پای دگر.

(ب) من نمازم را وقتی می‌خوانم/ که اذانش را باد گفته باشد سر گلدسته‌ی سرو/ من نمازم را پی علف تکبیره الاحرام می‌خوانم/ پس قد قامت موج

(الف) مضمون: توجّه قلبی و حضور قلب داشتن و با بصیرت و معنویت به پدیده‌های عالم نگریستن

(ب) مضمون: همه‌ی پدیده‌های عالم خداوند را تسبیح می‌گویند.

روان‌خوانی بوی جوی مولیان

*من زندگانی را در چادر با تیر تفنگ و شیهه‌ی اسب آغاز کردم. در چهار سالگی پشت قاش زین نشستم، چیزی نگذشت که تفنگ خفیف به دستم دادند تا ده سالگی حتی یک شب هم در شهر و خانه‌ی شهری به سر نبردم. ایل ما در سال دو مرتبه از نزدیکی شیراز می‌گذشت. دست‌فروشان و دوره‌گردان شهر، بساط شیرینی و حلوا در راه ایل می‌گستردند. پول نقد کم بود. مزه‌ی آن شیرینی‌های باد و باران خورده و گردوغبار گرفته را هنوز زیر دندان دارم. از شنیدن اسم شهر، قند در

دلم آب می‌شد و زمانی که پدرم و سپس مادرم را به تهران تبعید کردند، تنها فرد خانواده که خوشحال و شادمان بود، من بودم، نمی‌دانستم که اسب و زینم را می‌گیرند و پشت میز و نیمکت مدرسه‌ام می‌نشانند. نمی‌دانستم که تفنگ مشقی قشنگم را می‌گیرند و قلم به دست می‌دهند. پدرم مرد مهمی نبود. اشتباهاً تبعید شد. مادرم هم زن مهمی نبود. او هم اشتباهاً تبعید شد. دار و ندار ما هم اشتباهاً به دست حضرات دولتی و ملّتی به یغما رفت.

قلمرو زبانی: شیبه: صدا و آواز اسب / قاش: قاچ. قسمت برآمده‌ی جلوی زین، کوهی زین / تفنگ خفیف: تفنگ سبک / مزه زیر دندان داشتن: مزه را به یاد داشتن، مزه را احساس کردن / قند در دلم آب می‌شد: بسیار خوشحال بودم / تفنگ مشقی: تفنگ تمرینی / دار و ندار: همه‌ی هستی / حضرات: آقایان، بزرگان / به طنز / یغما: غارت، تاراج، به یغما رفتن: غارت شدن

قلمرو ادبی: کنایه: زیر دندان داشتن / قند در دل آب شدن / از شنیدن اسم شهر قند در دلم آب می‌شد: کنایه از شاد شدن / شیرینی‌های باد و باران خورده: کنایه از کهنه / هنوز زیر دندان دارم: کنایه از احساس می‌کنم.

برای کسانی که در کنار گواراترین چشمه‌ها چادر می‌افراشتند، آب‌انبار آن روزی تهران مصیبت بود. برای کسانی که به آتش سرخ‌بَن و بلوط خو گرفته بودند. زغال منقل و نفت بخاری آفت بود. برای مادرم که سراسر عمرش را در چادر باز و پُر هوای عشایری به سر برده بود تنفس در اتاقکی محصور، دشوار و جان‌فرسا بود. برایش در حیاط چادر زدیم و فقط سرمای کشنده و برف زمستان بود که توانست او را به چهار دیواری اتاق بکشد. ما قدرت اجاره حیاط دربست نداشتیم. کارمان از آن زندگی پُر زرق و برق کدخدایی و کلانتری به یک اتاق کرایه‌ای در یک خانه‌ی چنداتاقی کشید. همه‌جور همسایه در حیاطمان داشتیم. شیرفروش، رفتگر شهرداری، پیش‌خدمت بانک و یک زن مجرد. اسم زن همدم بود. از همه دلسوزتر بود. روزی پدرم را به شهربانی خواستند. ظهر نیامد. مأمور امیدوارمان کرد که شب می‌آید. شب هم نیامد. شب‌های دیگر هم نیامد.

قلمرو زبانی: بُن: درختی خودرو و وحشی که در برخی نقاط کوهستانی ایران می‌روید، پسته‌ی وحشی / خو: عادت / محصور: حصار شده / امیدوارمان: «مان» نقش مفعولی دارد / ما را (امیدوار می‌کرد) واژه‌های وندی: گواراترین / چشمه / دربست / اتاقکی / کشنده / رفتگر / امیدوار / شهربانی

واژه‌های وندی مرکب: سراسر / چهاردیواری / جان‌فرسا / شهرداری / واژه‌های مرکب: پیش‌خدمت

قلمرو ادبی: تشبیه: زغال منقل و نفت‌بخاری مثل آفت بودن / جناس: زرق و برق کنایه: «زندگی پُر زرق‌وبرق کدخدایی و کلانتری» کنایه از زیبایی‌های ظاهری.

غصه‌ی مادر و سرگردانی من و بچه‌ها حدّ و حصر نداشت. پس از ماه‌ها انتظار یک روز سر و کله‌اش پیدا شد. شناختنی نبود. شکنجه دیده بود. فقط از صدایش تشخیص دادیم که پدر است. همان پدری که اسب‌هایش اسم و رسم داشتند. همان پدری که ایلخانی قشقایی بر سفره‌ی رنگینش می‌نشست. همان پدری که گله‌های رنگارنگ و ریز و درشت داشت و فرش‌های گران‌بهای چادرش زبازد ایل و قبیله بود. پدرم غصه می‌خورد. پیر و زمین‌گیر می‌شد. هر روز ضعیف و ناتوان‌تر می‌گشت. همه چیزش را از دست داده بود. فقط یک دل خوشی برایش مانده بود، پسرش با کوشش و تلاش درس می‌خواند. من درس می‌خواندم، شب و روز درس می‌خواندم. به کتاب و مدرسه دل‌بستگی داشتم. دو کلاس یکی می‌کردم. شاگرد اول می‌شدم. تبعیدی‌ها، مأموران شهربانی و آشنایان کوچه و خیابان به پدرم تبریک می‌گفتند و از آینده‌ی درخشانم برایش خیال‌ها می‌بافتند. سرانجام تصدیق گرفتم. تصدیق لیسانس گرفتم. یکی از آن تصدیق‌های پررنگ و رونق روز، پدرم لیسانسم را قاب گرفت و بر دیوار گچ فرو ریخته‌ی اتاقمان آویخت و همه را به تماشا آورد.

تصدیق قشنگی به شکل مربع مستطیل بود. مزایای قانونی تصدیق و نام و نشان مرا با خطی زیبا بر آن نگاشته بودند، آشنایی در کوچه و محله نماند که تصدیق مرا نبیند و آفرین نگوید.

قلمرو زبانی: حد و حصر نداشت: بسیار زیاد بود / سروکله‌اش پیدا شد: خودش آمد / اسم و رسم داشتند: مشهور بودند / بر سفره‌ی رنگینش می‌نشست: بخشنده بود / زبانزد ایل و قبیله بود: معروف بود / پیر و زمین‌گیر شده بود: ضعیف و ناتوان شده بود / یک دل خوشی برایش مانده بود: شادی کمی داشت / دو کلاس یکی می‌کردم: جهشی می‌خواندم / خیال‌ها می‌باfterند: مطالبی می‌گفتند / تصدیق گرفتم: گواهی فارغ‌التحصیلی گرفتم.

قلمرو ادبی: کنایه: اسم و رسم داشتن / بر سفره‌ی رنگین نشستن / گله‌های رنگارنگ و ریز و درشت داشت / زبانزد بودن پیرمرد دل خوشی دیگری نداشت. روز و شب با فخر و مباهات، با شادی و غرور به تصدیق می‌نگریست و می‌گفت: «جان و مال و همه چیزم را از دست دادم ولی تصدیق پسر به همه‌ی آن‌ها می‌ارزد.»

پس از عزیمت رضاشاه، که قبلاً رضاخان بود و بعداً هم رضاخان شد - همه‌ی تبعیدی‌ها رها شدند و به ایل و عشیره بازگشتند و به ثروت از دست رفته و شوکت گذشته‌ی خود دست یافتند. همه بی‌تصدیق بودند، به جزء من همه‌شان زندگی شیرین و دیرین را از سر گرفتند. قبلاً رضاخان بود و بعداً هم رضاخان شد: ابتدا یک سرباز ساده بود و به قدرت رسید و بعداً دوباره از حکومت برکنار شد.

*چشمه‌های زلال در انتظارشان بود. کوه‌های مرتفع و دشت‌های بی‌کران در آغوششان کشید. باز زین و برگ را بر گرده‌ی گهرها و کَرنده‌ها نهادند و سرگرم تاخت و تاز شدند. باز در سایه‌ی دلاویز چادرها و در دامن معطر چمن‌ها سفره‌های پرسخاوت ایل را گسترده و در کنارش نشستند. باز با رسیدن مهر، بار سفر را بستند و سرما را پشت‌سر گذاشتند و با آمدن فروردین، گرما را به گرمسیر سپردند و راه رفته را باز آمدند.

در میان آنان فقط من بودم که دودل و سرگردان و سر در گریبان بودم. بیش از یک سال و نیم نتوانستم از مواهب خداداده و نعمت‌های طبیعت بهره‌مند شوم. لیسانس داشتم. لیسانس نمی‌گذاشت که در ایل بمانم. ملاتم می‌کردند که با این تصدیق گرانقدر، چرا در ایل مانده‌ای و عمر را به بطالت می‌گذرانی؟! باید عزیزان و کسانت را ترک گویی و به همان شهر بی‌مهر، به همان دیار بی‌دیار، به همان هوای غبارآلود، به همان آسمان دودگرفته باز گردی و در خانه‌ای کوچک و کوچه‌ای تنگ زندگی کنی و در دفتری یا اداره‌ای محبوس و مدفون شوی تا ترقی کنی.

قلمرو زبانی: زین و برگ: زین و یراق اسب / گرده: میان دو کنف که سنگینی کوله بر روی آن افتد، میان دو شانه، پایین گردن از پشت / کهر: اسب یا استری که به رنگ سرخ تیره است / کَرند: اسبی که رنگ آن میان زرد و بور باشد / سر در گریبان بودن: در اندیشه بودن / مواهب: جِ موهبت، بخشش‌ها / بطالت: بیکاری، بیهودگی، کاهلی

قلمرو ادبی: تشخیص: چشمه‌های زلال در انتظار کسی باشند / کوه‌های مرتفع و دشت‌های بی‌کران در آغوششان کشید / دامن معطر چمن / سفره پرسخاوت / گرما را به گرمسیر سپردند / دو دل ک در شک و تردید - مردد / لیسانس نمی‌گذاشت که در ایل بمانم. ایهام: بی‌مهر الف) بی‌محبت ب) بدون خورشید از شدت آلودگی.

چاره‌ای نبود، حتی پدرم که به رفاقت و هم‌نشینی من سخت خو گرفته بود و یک لحظه تاب جدایی‌ام را نداشت، گاه فرمان می‌داد و گاه التماس می‌کرد که تصدیق داری، باید به شهر بازگردی و ترقی کنی!

بازگشتم، از دیدار عزیزانم محروم ماندم. پدر پیر، برادر نوجوان و خانواده‌ی گرفتارم را دربست در موقعی که نیاز داشتند - از حضور و حمایت خود محروم کردم. درد تنهایی کشیدم. از لطف و صفای یاران و دوستان دور افتادم. به تهران آمدم. با بدمن به تهران آمدم. ولی روحم در ایل ماند. در میان آن دو کوه سبز و سفید، در کنار آن چشمه‌ی نازنین، توی آن چادر

سیاه، در آغوش آن مادر مهربان، در پایتخت به تکاپو افتادم و با دانشنامه‌ی رشته‌ی حقوق قضایی، به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی شوم و درخت بیداد را از بیخ و بن براندازم. دادیاری در دو شهر ساوه و دزفول به من پیشنهاد شد.

قلمرو ادبی: کنایه: با بدنم به تهران آمدم. ولی روحم در ایل ماند / تشبیه: درخت بیداد

* سری به ساوه زدم و دربارهی دزفول پرس‌وجو کردم. هر دو ویرانه بودند. یکی آب و هوایی داشت و دیگری آن را هم نداشت. دلم گرفت و از ترقی عدلیّه چشم پوشیدم و به دنبال ترقی‌های دیگر به راه افتادم، تلاش کردم و آن‌قدر حلقه به درها کوفتم تا عاقبت از بانک ملی سر در آوردم و در گوشه‌ی یک اتاق پرکارمند، صندلی و میزی به دست آوردم و به جمع و تفریق محاسبات مردم پرداختم. شاهین تیزبال افق‌ها بودم. زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم.

قلمرو زبانی: عدلیّه: دادگستری / طفیلی: منسوب به طفیل - وابسته، آن که وجودش یا حضورش در جایی وابسته به وجود کس یا چیز دیگری است، میهمان ناخوانده.

قلمرو ادبی: تشبیه: ساوه و دزفول را به ویرانه‌ای تشبیه کرده است. / من مانند شاهین تیزبال افق‌ها بودم. (من الان) زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم. کنایه: دلم گرفت (اندوهگین شدم) / چشم پوشیدم: صرف‌نظر کردم / آن‌قدر حلقه به در کوفتم (تلاش کردم)

بیش از دو سال در بانک ماندم و مشغول ترقی شدم. تابستان سوم فرا رسید. هوا داغ بود. شب‌ها از گرما خواب نمی‌برد. حیاط و بهار خواب نداشتم. اتاقم در وسط شهر بود. بساط تهویه به تهران نرسیده بود. شاید هنوز اختراع نشده بود. خیس عرق می‌شدم. پیوسته به یاد ایل و تبار بودم. روزی نبود که به فکر ییلاق نباشم و شبی نبود که آن آب و هوای بهشتی را در خواب نبینم. در ایل چادر داشتم. در شهر خانه نداشتم. در ایل اسب‌سواری داشتم، در شهر ماشین نداشتم. در ایل حرمت و آسایش و کس و کار داشتم، در شهر آرام و قرار و غم‌خوار و اندوهگسار نداشتم.

قلمرو زبانی: بهار خواب: جایی که در فصل بهار می‌خوابند / بساط تهویه: وسایلی برای ایجاد هوای مطبوع در اتاق‌ها و سالن‌ها / اندوهگسار: غم‌گسار

قلمرو ادبی: تشبیه: هوای ییلاق را به آب و هوای بهشتی تشبیه کرده است.

نامه‌ای از برادرم رسید، لبریز از مهر و سرشار از خبرهایی که خوابشان را می‌دیدم... «برف کوه هنوز آب نشده است. به آب چشمه دست نمی‌توان برد. ماست را با چاقو می‌بریم. پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است. بوی شبدر دوچین هوا را عطرآگین ساخته است. گندم‌ها هنوز خوشه نبسته‌اند. صدای بلدرچین یک دم قطع نمی‌شود. جوجه کبک‌ها، خط و خال انداخته‌اند. کبک دری در قله‌های کمانه، فراوان شده است. بیا، تا هوا تر و تازه است. خودت را برسان. مادر چشم به راه توست. آب خوش از گل‌ویش پایین نمی‌رود.» نامه‌ی برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی! آب جیحون فرو نشست: ریگ آموی پرنیان شد. بوی جوی مولیان مدهوشم کرد. فردای همان روز، ترقی را رها کردم. پا به رکاب گذاشتم و به سوی زندگی روان شدم. تهران را پشت‌سر نهادم و به سوی بخارا بال و پر گشودم. بخارای من ایل من بود.

قلمرو زبانی: خوابش را می‌دیدم: آرزوی‌شان را می‌کردم / به آب چشمه نمی‌توان دست برد: بسیار سرد است / ماست را با چاقو می‌بریم: بسیار غلیظ است / پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است: گیاهان رشد کرده‌اند / شبدر دوچین: شبدری که دوبار پس از روییدن چیده شده باشد / جوجه کبک‌ها، خط و خال انداخته‌اند: جوجه کبک‌ها بزرگ شده‌اند / کبک دری: کبک‌های ذره‌ای، کبک خوش‌آواز / کمانه: نام کوهی در منطقه ونک از توابع شهرستان سمیرم استان اصفهان / چشم به راه بودن: منتظر بودن / آب خوش از گل‌ویش پایین نمی‌رود: بسیار ناراحت است / پا به رکاب گذاشتن: آماده حرکت شدن

قلمرو ادبی: آب جیحون فرو نشست، ریگ آموی پرنیان شد: کنایه از مشکلات برطرف شد.

زندگی: مجازا ایل / تشبیه: بخارای من ایل من بود، کنایه: خوابش را می‌دیدم / به آب چشمه نمی‌توان دست برد / جوجه کبک‌ها خط و خال انداخته‌اند / ماست را با چاقو می‌بریم / جوجه کبک‌ها، خط و خال انداخته‌اند / چشم به راه بودن / آب خوش از گلویش پایین نمی‌رود / پا به رکاب گذاشتم.

تلمیح: شعر رودکی

یاد یار مهربان آید همی	بوی جوی مولیان آید همی
زیر پایم پرنیان آید همی	ریگ آموی و درشستی راه او
خنگ ما را تا میان آید همی	آب جیحون از نشاط روی دوست
میرزی تو شادمان آید همی	ای بخارا! شاد باش و دیرزی
ماه سوی آسمان آید همی	میر ماه است و بخارا آسمان
سرو سوی بوستان آید همی	میر سرو است و بخارا بوستان
گربه گنج اندر زیان آید همی	آفرین و مدح سود آید همی

تشبیه: نامه‌ی برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی
استعاره: سوی بخارا بال و پر گشودم / من مانند پرنده‌ای بال و پر گشودم.
(بخارای من، ایل من، محمد بهمن بیگی)

درک و دریافت:

- ۱- نویسنده در این متن، از زبان طنز بهره گرفته است: دو نمونه از آن را در متن بیابید.
پدرم مرد مهمی نبود. اشتباهاً تبعید شده بود و به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی شوم و درخت بیداد را از بیخ و بن براندازم.
- ۲- با توجه به جمله‌ی زیر: «نامه‌ی برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی»
الف) چرا نویسنده با خواندن نامه‌ی برادر، داستان تاریخی امیر سامانی را به یاد آورد؟ نامه برادر مانند شعر رودکی شوق رفتن به وطن را ایجاد کرده است.
ب) اشاره به شعر چنگ رودکی، بیانگر کدام ویژگی «شعر» است؟ همراه بودن شعر و موسیقی برانگیختن عواطف و احساسات.

درس دهم: فصل شکوفایی

امروز می‌آید از باغ، بوی بهار من

دیروز اگر سوخت ای دوست غم برگ و یار من و تو

و تو

قلمرو زبانی: دیروز: قبل از انقلاب / سوخت: نابود شد / دوست: منادا

قلمرو ادبی: استعاره و مجاز: دیروز، امروز / تضاد: دیروز، امروز / بهار: نماد آزادی

برگ و بار: کنایه از حاصل عمر / باغ: استعاره از کشور / بهار استعاره آزادی / غم: استعاره از آتش

قلمرو فکری: ای دوست و هموطن، اگر در جامعه‌ی طاغوت، تمامی آرزوهای ما رو به نابودی بود، امروز در جامعه، بوی آزادی و رهایی از ظلم و ستم به مشام ما می‌رسد.

آن‌جا در آن برزخ سرد، در کوچه‌های غم و درد غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من و تو؟

قلمرو زبانی: آن‌جا: جامعه طاغوت / برزخ: حدّ فاصل میان دو چیز، زمان بین مرگ تا رفتن به بهشت یا دوزخ، فاصله‌ی بین دنیا و آخرت

قلمرو ادبی: استعاره: برزخ سرد استعاره از جامعه‌ی زمان شاهنشاهی / کوچه‌های غم و درد: تشبیه: غم و درد به کوچه و استعاره از زمان طاغوت / شب: ظلم و ستم

قلمرو فکری: در جامعه‌ی پر از ظلم و ستم طاغوت: آیا چیزی جز نابرابری و ستم وجود داشت؟

دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ امروز خورشید در دشت آینه دار من و تو

قلمرو زبانی: دیروز: زمان قبل از انقلاب اسلامی / غربت: دوری / باغ: جامعه / یک چمن داغ: غم و اندوه بسیار زیاد، شهدایی که برای آزادی تلاش کردند / امروز: جامعه‌ی بعد از انقلاب / خورشید: امام خمینی، آزادی / دشت: جامعه / آینه‌دار: آینه دارنده

قلمرو ادبی: مجاز: دیروز، امروز / استعاره: باغ از کشور و خورشید استعاره از امید / جناس: باغ، داغ / تناسب: باغ، چمن، دشت / تشخیص: غربت باغ / خورشید، آینه‌دار باشد.

قلمرو فکری: دیروز، در غم غریب بودن جامعه‌ی پر از ظلم و ستم، من بودم و مبارزان راه آزادی که در راه به دست آوردن آزادی شهید شدند [تا این که] امروز آزادی در جامعه چون خورشیدی می‌درخشد.

غرق غباریم و غربت با من بی‌اسمت باران صد جویبار است این‌جا، در انتظار من و تو

قلمرو زبانی: غربت: دوری از وطن / سمت: سو، جهت / باران: پاکی، آزادی

قلمرو ادبی: استعاره: غبار «ظلم و ستم» / باران: استعاره و نماد آزادی / جویبار: پاکی / تشخیص: جویبار منتظر کسی باشد.

قلمرو فکری: ما در جامعه‌ی پر از ظلم و ستم زندگی می‌کردیم، بیا با من به سمت آزادی برویم، که خوبی‌ها و نیکی‌ها در انتظار من تو است.

این فصل، فصل من و دوست، فصل شکوفایی ما برخیز با گل، بخوانیم اینک بهار من و تو

قلمرو زبانی: فصل: فصل انقلاب / فصل شکوفایی ماست: زمان آزادی ما است / بهار: آزادی

قلمرو ادبی: استعاره: فصل استعاره از انقلاب اسلامی / مجاز: من و تو «منظور همه‌ی» مردم / تشخیص: گل آواز بخواند کنایه: فصل شکوفایی ماست: کنایه از زمان آزادی ما است.

قلمرو فکری: این انقلاب، انقلاب همه‌ی مردم است. زمان آزادی است، برخیز تا نوای آزادی را با هم بخوانیم.

با این نسیم سحرخیز، برخیز اگر جان سپردیم در باغ می‌ماند ای دوست گل‌یادگار من و تو

قلمرو زبانی: سحرخیز: سحر خیزنده / جان سپردیم: جان دادیم / نسیم سحری: ندای آزادی / باغ: جامعه / گل: آزادی

قلمرو ادبی: تشخیص: نسیم سحرخیز باشد / استعاره: گل / تشبیه: گل مانند یک یادگاری است که می‌ماند / جان

سپردیم: کنایه از مردن / باغ: استعاره از کشور / یادگار: استعاره از دستاورده

قلمرو فکری: ای دوست، با این نسیم سحری / ندای آزادی (تو هم برخیز برای به دست آوردن آزادی تلاش کن، چرا که

در نهایت، این آزادی برای همه به یادگاری می‌ماند.

چون رود امیدوارم بی‌تابم و بی‌قرارم من می‌روم سوی دریا، جای قرار من و تو

قلمرو زبانی: دریا: آزادی

قلمرو ادبی: تشبیه: من مثل رود امیدوار هستم / تشخیص: رود امیدوار و بی‌تاب و بی‌قرار باشد، دریا: استعاره و نماد

آزادی

قلمرو فکری: من مثل رود امیدوار هستم و بی‌تاب و ناآرام هستم، من می‌روم به سوی جامعه‌ی پر از آزادی، جای قرار من

و تو در آن جاست (تو هم بیا)

(دری به خانه‌ی خورشید، سلمان هراتی)

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- در متن درس، واژه‌های بیابید که هم آوای آن در زبان فارسی وجود دارد؟

غربت، غریب

۲- انواع «و» (ربط، عطف) را در متن درس مشخص کنید.

برگ و بار (عطف) / دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ (حرف ربط)

۳- در متن درس، کدام گروه‌های اسمی، در نقش «مفعول» به کار رفته‌اند؟

«چه» در مصراع: غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من و تو؟

«بهار من و تو» در مصراع: برخیز با گل، بخوانیم اینک بهار من و تو

قلمرو ادبی:

۱- در متن درس، برای کاربرد هر یک از آرایه‌های «تشخیص» و «تشبیه» دو نمونه بیابید.

۲- در بیت زیر، «برزخ سرد» و «شب» نماد چه مفاهیمی هستند؟

برزخ سرد: جامعه زمان: ستم شاهی / شب: ظلم و ستم

آن‌جا در آن برزخ سرد، در کوچه‌های غم و درد غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من و تو؟

قلمرو فکری:

۱- مقصود نهایی شاعر از مصراع دوم بیت زیر چیست؟

پیوستن به جریان انقلاب

چون رود امیدوارم بی‌تایم و بی‌قرارم من می‌روم سوی دریا، جای قرار من و تو

۲- توضیح دهید بیت زیر با فصل ادبیات انقلاب اسلامی چه مناسبت و پیوندی دارد؟

دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو

در جامعه‌ی پر از ستم نظام شاهنشاهی، همه در غربت و تنهایی بودیم اما امروز در آزادی هستیم.

۳- درباره‌ی ارتباط موضوعی هر یک از سروده‌های زیر با متن درس توضیح دهید:

الف) ز خورشید و از آب و از باد و خاک نگردد تبّه نام و گفتار پاک فردوسی

ب) ای منتظر، مرغ غمین در آشیانه / من گل به دست می‌دهم، من آب و دانه / ... می‌کارمت در چشم‌ها گل نقش امید / می‌بارمت بر دیده‌ها باران خورشید (سیاوش کسرای)

گنج حکمت تیرانا

تیرانا! من از طبیعت آموختم که همانند با درختان بارور - بی‌آن‌که زبان به کم‌تر داعیه‌ای گشاده باشم - سراسر کرامت باشم و سراپا گشاده‌دستی، بی‌هیچ‌گونه چشم‌داشتی به سپاسگزاری یا آفرین.

تو نیز تیرانا! گشاده‌دستی و کرامت را از درختان میوه‌دار بیاموز و از بوستان و پالیز، که به هر بهار سراپا شکوفه باشی و پای تا سر، گل و یا هر تابستان از میوه‌های شیرین و سایه‌ی دلپذیر، خستگان راه را میزبانی کریم باشی و پای فرسودگان آفتاب‌زده را نوازشگری درمان‌بخش دردها.

نه همین مهربانی را به مهر، که پاداش هر زخمه‌ی سنگی را دست‌های کریم تو میوه‌ای چند شیرین ایثار کند. تو اگر آن مایه کرامت را از مادر به میراث می‌داشتی، می‌بایست همانند با درختان بارور، بخشندگی و ایثار را سراپا دست باشی، سپاس خورشید را که به هر بامداد بر سر تو زرافشانی می‌کند و ابر، گوهر.

تیرانا! اگر هیچ در سرنوشت از آزادی بهره‌ای باشد، همینم از آفریدگار، سپاسگزاری بس که بدین سعادت رهنمون بود تا هرگز فریب آزاده مردم را از خویشتن بتی نسازم. (تیرانا، مهرداد اوستا)

قلمرو زبانی: داعیه ادعا / کرامت: بخشش و بزرگی / کرامت: بخشش / گشاده‌دستی: سخاوت و بخشندگی / پالیز: باغ و بوستان / زخمه: ضربه و ضربه زدن / ایثار: بخشش و فداکاری / رهنمون: راهنما را در خستگان را و پای فرسودگان را حرف اضافه در معنی برای / اگر: نقش م: (متمم برای من) م در سعادت: مفعول

قلمرو ادبی: تشبیه: من به درختان بارور / زبان گشودن: کنایه از اعتراض کردن / گشاده‌دستی: کنایه از سخاوتمند بودن / تشخیص: سخاوتمند بودن درختان / سراپا: مجاز از کل وجود / فرسودگان آفتاب‌زده: کنایه از خستگان / تشبیه: ایثار به میوه / زر استعاره از نور و شعاع / گوهر: استعاره از باران

قلمرو فکری: بند اول: بخشندگی بدون انتظار / بند دوم: نیکی کردن و مهربانی به مردم / بند سوم: نیکی کردن در برابر بدی دیگران / بند آخر سپاسگزاری از خداوند و آزاده بودن و خودبزرگ‌بین نبودن

درس یازدهم: آن شب عزیز

من را هم گفتید که بروم، همه را گفتید، اما نمی‌شد آقا! نمی‌توانستیم، شما عصبانی شدید؛ گفتید که «دستور می‌دهید»، اما باز هم من نتوانستم بروم؛ بقیه توانستند، بقیه رفتند. اما من نتوانستم آقا! دست خودم نبود؛ پاهایم سست شده بود؛ قلبم می‌لرزید؛ عرق کرده بودم، قوت این که قدم از قدم بردارم نداشتم. نمی‌خواستم که خدای ناکرده حرف شما را زیر پا گذاشته باشم. گفتن ندارد. خودتان می‌دانید که من بیش از همه مصر بودم در شنیدن حرف‌های شما صحبت امروز و دیروز نیست. همیشه این‌طور بوده است. از آن زمان که معلّم بودید تا اکنون که باز معلّم هستید، صحبت ترس نبود؛ دوست داشتن بود؛ عشقم به این بود که حرفتان را بشنوم، فرمانتان را ببرم ... الان هم دوستان دارم؛ بیشتر از همیشه. مدیر را کلافه کردم بعد از رفتن شما. از بس سراغ شما را از او گرفتم. می‌گفت «نمرات ثلث سوم را که داده‌اید رفته‌اید آقا بی‌خبر» و می‌گفت «برای گرفتن حقوقتان هم حتی سر زده‌اید» احتمال می‌داد که جبهه رفته باشید ولی یقین نداشت، من هم یقین نداشتم تا وقتی با چشم‌های خودم ندیدم که بر بالای تل خاکی ایستاده‌اید. چفیه بر گردن و کلت بر کمر و برای بچه‌ها صحبت می‌کنید، یقین نکردم.

قلمرو زبانی: مصر: اصرار کننده، پافشاری‌کننده / کلافه: بی‌تاب و ناراحت به: علت قرار گرفتن در وضع آزاردهنده؛ کلافه کردن: گیج کردن / ثلث سوم: نوبت سوم، نوبت خرداد / تل: تپه

قلمرو ادبی: کنایه: کلافه کردن / آفتاب: چشم‌هایتان را می‌زد؛ برای همین دستتان را بر چشم‌های درشتتان که در نور آفتاب جمع شده بود، حمایل کرده بودید، دست دیگران را هم به هنگام صحبت کردن تکان می‌دادید. با یک سال‌ونیم پیش فرق زیادی نکرده بودید. وقتی یقینم شد که خودتانید، نزدیک بود بی‌اختیار به سویتان خیز بردارم و فریاد بزنم. «آقای موسوی! من موحدی‌ام، شاگرد شما» ولی این کار را نکردم: بر خودم مسلّط شدم و پشت ردیف آخر، گوشه‌ای کز کردم. شما هم مرا دیدید معلوم است که دیدید ولی این که همان دم شناخته باشیم، مطمئن نیستم. یادم رفت برای چه کاری آمده بودم. آن قدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن پیغام به گردان شما آمده‌ام. مثل کلاس، گرم و پرشور حرف می‌زدید و مثل کلاس، طنز و شوخی از کلامتان نمی‌افتاد. از صحبت‌هایتان پیدا بود که حمله در کار است.

قلمرو زبانی: حمایل: نگه دارنده، محافظ؛ حمایل کردن: محافظ قرار دادن چیزی برای چیز دیگر / کز کردن: خود را جمع کرده نشستن.

قلمرو ادبی: حس‌آمیزی: گرم و پرشور حرف می‌زد

وقتی حرف‌هایتان تمام شد و تکبیر و صلوات بچه‌ها فرونشست، به سمت من آمدید. فکر این که مرا شناخته باشید دلم را گرم کرد. از جا کنده شدم و به سمت شما دویدم قبل از این که بگویم: «آقای موسوی، من ...» شما آغوش گشودید و لبخند زدید و گفتید: «به‌به! سلام علیکم احمد جان موحدی!» تعجب کردم از این که اسم و فامیلم را هنوز از یاد نبرده‌اید؛ همدیگر را سخت در آغوش فشردیم و بوسیدیم.

دست مرا گرفتید و از میان بچه‌ها در آمدید. از حال و روز سؤال کردید و من خبر قابل عرض نداشتم.

پرسیدم: «اگر اشتباه نکنم بوی حمله می‌آید؟»

گفتید: «از شامه قوی شما تشخیص بوی حمله غریب نیست.»

گفتم: «فکر می‌کنید امام حسین (ع) ما را دوست داشته باشد؟»

گفتید: «چرا که نه، شما عاشق حسینید و حسین بیش از هر کس دوست داشتن را می‌فهمد و قدر می‌داند.»

قلمرو زبانی: تکبیر الله اکبر گفتن / غریب: دور، عجیب

قلمرو ادبی: کنایه: دل گرم کردن «نیرو دادن» / بوی حمله می‌آید «نشانه‌های حمله پیدا است» / استعاره: فکر دلم را گرم کرد (فکر مانند آتشی دلم را گرم کرد) / حس‌آمیزی: بوی حمله می‌آید (حمله دیدنی است نه بوییدنی) گفتم: «پس در این حمله مرا هم با خود همراهی می‌کنید؟ نه برای جنگیدن، برای با شما همراه بودن، برای جنگ یاد گرفتن» نمی‌پذیرفتید، بهانه می‌آوردید و طفره می‌رفتید و اصرارهای من که بوی التماس می‌داد، عاقبت شما را متقاعد کرد. مقدمات کار بسیار زودتر از آن‌چه من و شما تصوّر می‌کردیم، انجام شد. بچه‌ها بعد از شام پراکنده شدند، هر کدام به سویی رفتند. من هم می‌توانستم و می‌خواستم که چون دیگر بچه‌ها در گوشه‌ای خودم را گم کنم و با خدای خود به دردودل بنشینم اما همراهی با شما را دوست‌تر داشتم. بی‌آن‌که بدانید تعقیبتان کردم چون شما معلم بودید و از آموختن هیچ‌چیز به شاگردانتان دریغ نداشتید، تنها و تنها برای تعلیم گرفتن، شب شما را در میان تاریکی تعقیب می‌کردم.

قلمرو زبانی: طفره می‌رفتن: خودداری کردن از انجام کاری از روی قصد و با بهانه آوردن، به ویژه خودداری کردن از پاسخ صریح دادن به سؤالی یا کشاندن موضوع به موضوعات دیگر / متقاعد: مجاب شده، مجاب: متقاعد کردن: مجاب کردن، وادار به قبول امری کردن / شبخ: آن‌چه به صورت سیاهی به نظر می‌آید، سایه‌ی موهوم از کسی یا چیزی

قلمرو ادبی: حس‌آمیزی: بوی التماس (التماس شنیدنی است نه بوییدنی)

آن‌قدر مراقب پنهان‌کاری‌های خودم بودم که نفهمیدم چه‌قدر از سنگرها فاصله گرفته‌ایم. میانه‌ی دو تپه‌ای که در کنار هم برآمده بود جای دنجی بود برای خلوت کردن با خدا. همین گمان مرا به سوی آن دو تل خاک کشانید. پیدا بود که پیش از این، سنگر دیده‌بانی یا انفرادی دشمن بوده است. زمزمه‌ی لطیف و سبک و ملایم شما مرا تأیید کرد. می‌بایست هر چه زودتر مخفیگاهی پیدا کنم که از هر دیدرسی در امانم بمانم. جز گودالی که از کنجکاوای گلوله توپ در خاک فراهم آمده بود. کجا می‌توانست مخفیگاه من باشد. در زمانی که ماه داشت سربلند از پشت ابرهای تیره بیرون می‌آمد؟ ولی عمق گودال آن‌قدر نبود که بتوانم جثّه آدمی را ایستاده یا نشسته در خود بگیرد. سجده بهترین حالتی بود که می‌توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند.

قلمرو زبانی: دنج: ویژگی جای خلوت و آرام و بدون رفت و آمد / دیدرس: دیدن، دیده شدن

قلمرو ادبی: حس‌آمیزی: زمزمه لطیف (زمزمه را می‌شنویم و لطیفی را لمس می‌کنیم).

صدایی که می‌آمد، حزین‌ترین و عاشقانه‌ترین لحنی بود که در عمرم شنیده بودم. دعای کمیل می‌خواندید، از حفظ هم؛ پیدا بود که از حفظ می‌خوانید، آن‌جا که شما نشسته بودید، جای برافروختن روشنی نبود، مگر چه‌قدر فاصله بود تا نیروهای دشمن؟! از لحتان پیدا بود که راز و نیاز و مناجات دارد به انتها می‌رسد. اول سر را از گودال در آوردم و اطراف را پاییدم، خبری نبود یا اگر بود به چشم نمی‌آمد. آرام از گودال در آمدم، دوباره اطراف را برانداز کردم و راه بازگشت را پیش گرفتم. از همان مسیر که آمده بودم می‌بایست پیش از شما به سنگرها می‌رسیدم.

قدری از راه را که رفتم، ماندم. جهت را نمی‌توانستم پیدا کنم. فکر کردم اگر پیش‌تر بروم به حتم گم می‌شوم. بر تل خاکی نشستم. خیلی طول نکشید. که آمدید. به حال خودتان نبودید. حتی اگر من صدایتان نمی‌کردم متوجّه حضور من نمی‌شدید. نبودید. در این دنیا نبودید، اگر بودید از من می‌پرسیدید که «آن‌وقت شب آن‌جا چه می‌کنم؟» و من هم پاسخی را که آماده کرده بودم تحویل‌تان می‌دادم.

قلمرو زبانی: حزین: غم‌انگیز / پاییدم: با دقّت نگاه کردم.

ولی نپرسیدید با هم به سوی موضع، راه افتادیم. شما که یقیناً راه را بلد بودید. وقتی به موضع رسیدیم، بچه‌ها که گوشه و کنار پراکنده بودند، دور شما جمع شدند و شما را در میان گرفتند. چند نفری زمان حمله را از شما پرسیدند. گفتید: «خیلی نباید مانده باشد.» گفتند: «فرصت خوابیدن هست؟»

خسته بودند. شب قبل خوابیده بودند. باران بی‌امان باریده بود و سنگرها را آب برداشته بود. گفتید: «فرصت چُرتی شاید باشد اما سیر خواب نباید شد. خواب را مزمه کنید بچشید ولی سیر خوابید، ایستاده یا نشسته بخوابید، آن چنان که بی‌کم‌ترین صدا برخیزید. نه امشب فقط که همیشه بر همه چی‌تان مسلط باشید. نگذارید که هیچ تمایل و خواسته‌ای بر شما مسلط شود. اگر چنین باشد، دشمن هم نمی‌تواند بر شما مسلط شود. حالا بروید و منتظر خبر باشید.» اطرافتان را که خلوت شد، به سمت سنگرتان راه افتادید و من هم با فاصله‌ای نه چندان دور سعی کردم که پا جای پای شما بگذارم. مثل برق و باد خودم را به سنگر برسانم و تفنگم را بردارم. آن‌چه مشکل بود، یافتن شما بود در این معرکه و تاریکی.

قلمرو زبانی: موضع: مقرّ، قرارگاه / سنگرها را آب برداشته بود: سنگرها پر از آب شده بود / سیر خواب نباید شد: زیاد خوابید تا از خواب سیر بشوید / خواب را مزمه کنید: کم بخوابید / مثل برق و باد خودم را به سنگر برسانم: به سرعت به سنگر آمدم / معرکه: میدان جنگ

قلمرو ادبی: کنایه: سنگرها را آب برداشته بود / سیر خواب نباید شد / استعاره: خواب را مزمه کنید (خواب مثل چیزی است که مزمه می‌شود) / تشبیه: مثل برق و باد خودم را به سنگر برسانم.

توپخانه شروع کرده بود و صدای مهیب آن، صدای کودکانه اما خشک کلاش را در خود هضم می‌کرد. مسلّم بود که در میان یا پشت نیروها شما را نمی‌شود پیدا کرد. به سمتی که بچه‌ها پیش می‌رفتند بنا را بر دویدن گذاشتم. گم کرده داشتم. آمده بودم که جنگیدن یاد بگیرم و اگر شما را پیدا نمی‌کردم، ناکام می‌ماندم. از ردّ صدای شما می‌بایست پیدایتان می‌کردم. راه تنگ و باریک بود و پیشی گرفتن از بچه‌ها سخت مشکل. معبر تمام شده و وارد محوطه پیش‌روی خاک‌ریزهای دشمن شدیم اما هنوز از شما نشانی نبود. تیربارها، دوشکاه‌ها، تک‌تیرها و رگبارها همه تلاششان این بود که بچه‌ها را از نزدیک شدن به خاک‌ریز باز دارند اما فاصله بچه‌های بی‌حفاظ لحظه‌به‌لحظه کمتر می‌شد.

قلمرو زبانی: مهیب: / کلاش: کلاشینکف، نوعی اسلحه / معبر: محل عبور، گذرگاه / بچه‌های بی‌حفاظ لحظه به لحظه کمتر می‌شد: شهید می‌شدند.

قلمرو ادبی: تشخیص: تیربارها و دوشکاه‌ها و رگبارها، تلاش می‌کردند.

وقتی بچه‌هایی که می‌افتادند، خوابیده به سمت خاک‌ریز نشانه می‌رفتند و آخرین رمق‌هایشان را در آخرین فشنگ‌هایشان می‌ریختند و شلیک می‌کردند. جایز نبود که من هم چنان بی‌حرکت بمانم و فقط دنبال شما بگردم. آن قسمت خاک‌ریز را که بیشتر آتش به پا می‌کرد، نشانه رفتم و یک خشاب فشنگم را درست در همان نقطه‌ی آتش، خالی کردم و با خاموش شدن آن آتش که تیربار به نظر می‌آمد، نیرو گرفتم و بچه‌ها هم که انگار از دست آن ذلّه شده بودند، تکبیر گفتند بعد از فرو نشستن صدای تکبیر بود که صدای شما را شنیدم از سمت چپ با شور و حالی عجیب بچه‌ها را به اسم صدا می‌کردید و هر کدام را به کاری فرمان می‌دادید. یک لحظه که چشمتان به من افتاد، گفتید: «تو چرا واستادی؟ برو جلو دیگه تو که ماشاءالله خوب بلدی آتیش خاموش کنی، برو جلو دیگه، برو دو تا تکبیر دیگه بگی کار تمومه.»

از طرفی ذوق کردم، بال در آوردم، عشق کردم از این که فهمیده‌اید که انهدام آن تیربار کار من بوده است و از طرفی دلم نمی‌خواست که حضور مرا بفهمید و مرا از خودتان دور کنید.

قلمرو زبانی: خشاب: جعبه‌ی فلزی مخزن گلوله که به اسلحه وصل می‌شود و گلوله‌ها پی‌درپی از آن وارد لوله‌ی سلاح می‌شود. / بال در آوردم: بسیار خوشحال شدم / انهدام: نابود کردن!

قلمرو ادبی: کنایه: بال در آوردم / استعاره: من مانند پرنده‌ای بال در آوردم.

خودم را آهسته به پشت سرتان کشاندم تا بلکه از یادتان بروم و بتوانم همچنان با شما باشم. یک لحظه فکر کردم که: اگر قرار بود شما فقط کار یک نفر را انجام بدهید. سرنوشت حمله چه می‌شد؟ چه معلّم عجیبی! درست در همان لحظه، شما «یا مهدی» غریبانه‌ای گفتید و تفنگ از دستتان افتاد و من نفهمیدم چرا ولی بی‌اختیار پیش دویدم تا تفنگ را بردارم و به دستتان بدهم. مثل گاهی که در کلاس، قلمی، کاغذی از دستتان می‌افتاد و ما بی‌اختیار، خم می‌شدیم تا آن را به شما بدهیم. ایستاده بودید ولی تفنگ را نگرفتید. به دستتان نگاه کردم، دیدم که از مچتان خون می‌ریزد. تفنگ را با دست چپ از من گرفتید و همه را گفتید که بروند، من را هم گفتید و باز برگشتید به حال اولتان، انگار نه انگار که یک دست از دست داده‌اید. یک تیر هم به زانوی من خورد که مرا در هم پیچاند اما همان یک لحظه پیش، از شما یاد گرفته بودم که با تیر بر زمین نیفتم شما دوباره «یا مهدی» گفتید اما این بار جگر خراشتر نتوانستید ایستاده بمانید. به خود پیچیدید و تا من بگریمتان، به زمین افتاده بودید. سرتان را توانستم در دست بگیرم، دیگران هم آمدند. تیر انگار خورده بود به جناغ سینه‌تان، به زیر قلبتان. از این که بچه‌ها دورتان جمع شدند، عصبانی شدید، با آخرین رمق‌هایتان داد زدید و به همه دستور دادید که بروند، وقتی که تعلّل کردند، موظّف‌شان کردید گفتید که «دستور می‌دهید» به یک نفر هم گفتید که «به برادر محسن خبر بدهد که ادامه‌ی حمله را در دست بگیرد» دوباره به من تشر زدید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم. من می‌خواستم دستورتان را اطاعت کنم اما نتوانستم، باور کنید که نتوانستم.

شما شهادتین گفتید و یک‌بار دیگر امام زمان را صدا زدید و خاموش شدید آخرین کلامتان «یا مهدی» بود. افتخارم این است که خودم با پای لنگ شما را به خط رساندم و بیهوش شدم و حالا دلخوشی‌ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به این‌جا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم سنگتان را بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می‌آید به همین زنده‌ام آقا!

قلمرو زبانی: تشر: سخنی که همراه با خشم، خشونت و اعتراض است و معمولاً به قصد ترساندن و تهدید کردن کسی گفته می‌شود. / شهادتین: اشهد آن لا اله الا الله و اشهد انّ محمد رسول الله، گفتن!

(سانتاماریا (مجموعه آثار)، سید مهدی شجاعی)

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- با توجه به متن درس، معنای واژه‌های زیر را بنویسید.

الف) مَعْبَر: (محل عبور رزمندگان در میدان مین)

ب) ذلّه شدن: (خسته شدن)

۲- شش واژه‌ی مهم املائی از متن درس انتخاب کنید و به کمک آن‌ها ترکیب‌های وصفی یا اضافی بسازید.

۳- در بند پنجم، زمان فعل‌ها را مشخص کنید.

شد: ماضی مطلق / فرو نشست (ماضی مطلق) آمدید (ماضی مطلق) شناخته باشید (ماضی التزامی) کرد (ماضی مطلق) کنده شدم (ماضی مطلق) دویدم (ماضی مطلق) بگویم (مضارع التزامی) نبرده‌اید (ماضی التزامی)

۴- برای کاربرد هر یک از ضمایر زیر، جمله‌های مناسب از متن درس بیابید: سپس مرجع ضمیرها را مشخص کنید.
ضمیر پیوسته (متصل): وقتی حرف‌هایتان تمام شد (تان: مضاف‌الیه، مرجع، آقا معلم)
ضمیر گسسته (جدا): از شام‌ه‌ی قوی شما تشخیص بوی حمله غریب نیست (شما: مضاف‌الیه، مرجع: رزمنده‌ی دانش‌آموز)

قلمرو ادبی:

۱- با توجه به متن درس:

(الف) دو «کنایه» بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

(ب) یک نمونه «حس‌آمیزی» مشخص کنید.

۲- قضا‌سازی، در کدام قسمت از متن، نقش مؤثری در پیشبرد داستان داشته است؟
در بند: دلخوشی‌ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به این‌جا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم. سنگتان را بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می‌آید به همین زنده‌ام آقا!

قلمرو فکری:

۱- سروده‌های زیر را از نظر محتوا بررسی کنید و درباره‌ی ارتباط هر یک از آن‌ها با متن درس به اختصار توضیح دهید.

(الف) کسی چون تو طریق پاک بازی نگرفت
بازخم نشان سرفرازی نگرفت
زین پیش دلاور! کسی چون تو شگفت
حیثیت مرگ را به بازی نگرفت! سیدحسن حسینی
توصیف رزمندگانی است که بدون ادعا به جبهه‌های حق علیه باطل رفتند، از مرگ نهراسیدند، مشتاقانه به استقبال مرگ رفتند.

(ب) برای وصف میدان‌های پُر مین
نه در شیراز و نه در شهر گنجه
برای وصف خال و زلف چین چین
«نظامی» می‌شوم در «قصر شیرین» علی‌سهامی
شاعر با ایهامی لطیف خودش را همیشه برای جنگ یا متجاوزان آماده می‌داند.

۲- سروده‌ی زیر با کدام قسمت از متن درس مناسبت دارد؟

هر سال چو نوبهار خرم
بیدار شود ز خواب نوشین
تاب‌باز کند به روی عالم
دیاچه‌ی خاطرات شیرین
از لاله دهد به سبزه زیور
ای دوسته مرا به خاطر آور! ملک‌الشعرای بهار

حالا دلخوشی‌ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به این‌جا بیایم گرد قاب عکستان را پاک کنم. سنگتان را بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور کنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می‌آید. به همین زنده‌ام آقا.

شعرخوانی: خورشید شامگاه

یانه! سربریدهی خورشیدِ شامگاه؟

آه این سربریدهی ماه است در پگاه؟

قلمرو زبانی: پگاه: صبح زود / شامگاه: وندی

قلمرو ادبی: ماه: تشخیص / خورشید: تشخیص / جناس: ماه و آه / واج آرایی

قلمرو فکری: آه! این سر بریده شده مانند ماه در سحرگاه است یا مثل خورشید سرخ‌رنگ غروب

خورشید، بی‌حفاظ نشسته به روی خاک؟ یا ماه بی‌ملاحظه افتاده بین راه؟

قلمرو زبانی: بی‌حفاظ: بدون حصار و نرده / بی‌ملاحظه: بی‌توجه

قلمرو ادبی: تشخیص: خورشید و ماه و استعاره از سر شهید / خاک: مجازا زمین

قلمرو فکری: این سربریده شده خورشید است که بدون حفاظ و پوشش بر روی خاک افتاده یا ماه که در زمین افتاده است.

ماه آمده به دیدن خورشید، صبح زود خورشید رفته است سرشب سراغ ماه

قلمرو زبانی: خورشید: ساده

قلمرو ادبی: ماه و خورشید: تناسب / ماه: تشخیص / ظاهر شدن خورشید در شب: تناقض

قلمرو فکری: صبح زود ماه به دیدن خورشید آمده است و شب‌هنگام خورشید به دیدن ماه رفته (اتفاق عجیبی افتاده است).

حُسن شهادت از همه حُسنی فراتر است ای محسن شهید من، ای حُسن بی‌گناه

قلمرو زبانی: حُسن: نیکو / محسن: نیکوکار

قلمرو ادبی: استعاره: حُسن بی‌گناه: استعاره از شهید محسن حججی

قلمرو فکری: ای محسن شهید من ای نیکوی بی‌گناه نیکویی و زیبایی شهادت از هر زیبایی بالاتر است.

ترسم تو را ببیند و شرمندگی کشد یوسف بگو که هیچ نباید برون ز چاه

قلمرو زبانی: شرمندگی: وندی

قلمرو ادبی: اغراق / تلمیح به داستان حضرت یوسف (ع) تشبیه تفضیل: شهید حججی از یوسف نیکوتر است.

قلمرو فکری: به یوسف (ع) بگویند که از چاه بیرون نیایید می‌ترسم که در برابر نیکویی تو شرمنده شود.

شاهد، نیاز نیست که در محضر آورند در دادگاه عشق، رگ گردنت گواه

قلمرو زبانی: دادگاه: وندی / گردنت: ت: مضاف‌الیه

قلمرو ادبی: تشبیه: دادگاه عشق / تناسب: شاهد، محضر و گواه واج آرایی صامت گ و د تلمیح: بریده شدن سر شهید حججی توسط داعش

قلمرو فکری: در محضر خدا نیازی نیست برای خود گواه و شاهی بیاوری رگ گردنت بهترین شاهد برای بی‌گناهی توست.

دارد اسارت تو به زینت اشارتی از اشتیاق کیست که چشمت کشیده راه؟

قلمرو زبانی: چشمت / ت مضاف‌الیه

قلمرو ادبی: تلمیح: اسارت حضرت زینب (ص) / تلمیح: اسارت شهید حججی و نگاه محکم و استوار او / کنایه: چشمت کشیده راه: نگاه به دوردست‌ها / چشم مجازا نگاه / جناس: اسارت و اشارت

قلمرو فکری: اسارت تو اشاره به اسارت حضرت زینب (س) و سختی‌های او دارد از شوق دیدن کیست که چشم‌هایت به دور دست‌ها نگاه می‌کند.

از دور دست می‌رسد آیا کدام پیک؟ ای مسلم شرف به کجا می‌کنی نگاه؟

قلمرو زبانی: دور دست: مرکب / پیک قاصد

قلمرو ادبی: تشبیه: شرف به مسلم / مسلم شرف: تلمیح به مسلم ابن عقیل صفیر امام حسین (ع) ایهام: مسلم مسلمان یا مسلم ابن عقیل

قلمرو فکری: ای شهید که مانند مسلم ابن عقیل فرستاده امام حسین (ع) هستی به کجا نگاه می‌کنی آیا از دور دست پیکی می‌آید.

لبریز زندگی است نفس‌های آخرت آورده مرگه گرم به آغوش تو پناه

قلمرو زبانی: لبریز: سرشار

قلمرو ادبی: تناقض: لبریز زندگی است: نفس‌های آخرت / مرگ: تشخیص / نفس: استعاره از ظرف

قلمرو فکری: نفس‌های آخر تو سرشار از زندگی است حتی مرگ هم به آغوش گرم تو پناه آورده است.

یک کربلا شکوه به چشمت نهفته است ای روضه‌ی مجسم گودال قتلگاه

(مرتضی امیری اسفندقه)

قلمرو زبانی: شکوه: بزرگی و شوکت / روضه‌ی: آن‌چه در مراسم سوگواری ائمه و شهیدان خوانند / قتلگاه: وندی گودال قتلگاه: مکانی در کربلا که سر مبارک امام حسین (ع) آن‌جا از تن جدا شد.

قلمرو ادبی: گودال قتلگاه: تلمیح به عاشورا و کربلا

قلمرو فکری: ای شهیدی که تجسم روشه امام حسین (ع) هستی به اندزه و بزرگی کربلا در چشمانت شکوه و بزرگی نهفته است.

درک و دریافت:

۱- برای خوانش مناسب شعر، بهتر است ترکیبی از کدام انواع لحن را به کار گیریم؟ مدحی و توصیفی

۲- با توجه به متن شعر خوانی به پرسش‌های زیر پاسخ دهید:

الف) در بیت‌های ششم تا هشتم، شاعر به کدام ویژگی‌های شهید محسن حججی اشاره دارد؟

سر بریده شهید / چشم به راه بودن / اسیر داعش شدن / فداکاری و دفاع از شرافت

ب) برای پاسداشت ارزش‌های قیام عاشورا و راه شهدا چه باید کرد؟ یاد و خاطره‌ی شهدا را باید در دل‌ها و قلب‌ها زنده نگه داشت. زندگی کردن بر شیوه آنان و زنده نگهداشتن یاد و راهشان

درس دوازدهم: گذر سیاوش از آتش

سیاوش، فرزند کاووس، شاعر خیره سر کیانی است که پس از تولد رستم او را به زابل برده، رسم پهلوانی، فرهیختگی و رزم و بزم به او می‌آموزد. در بازگشت، سودابه، همسر کاووس شاه به سیاوش دل می‌بندد اما او که آزر و حیا و پاکدامنی و عفاف آموخته است، تن به گناه نمی‌سپارد و به همین دلیل از جانب سودابه متهم می‌شود.

۱- چنین گفت موبد به شاه جهان / که درد سپید نماند نهان

قلمرو زبانی: موبد: روحانی زرتشتی، مشاور / سپهبد: پادشاه

قلمرو ادبی: جناس: جهان، نهان / سپهبد: مجازا پادشاه

قلمرو فکری: مشاور به کی کاووس گفت: «غم و غصه‌ی پادشاه پنهان نخواهد ماند.»

۲- چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی / بیاید زدن سنگ را بر سبوی

قلمرو زبانی: پیدا کنی: آشکار سازی / گفت و گوی: حقیقت موضوع / سبوی: کوزه، ظرف معمولاً دسته‌دار از سفال با جنس دیگر برای حمل یا نگه داشتن مایعات / بیاید زدن سنگ را بر سبوی: باید آزمایش و امتحان کنی

قلمرو ادبی: کنایه: سنگ بر سبوی زدن کنایه از آزمایش کردن / تضاد: سنگ، سبوی

قلمرو فکری: اگر می‌خواهی حقیقت ماجرا آشکار شود باید آن‌ها را مورد آزمایش قرار بدهی (تا حقیقت روشن بشود)

۳- که هر چند فرزند هست ارجمند / دل شاه از اندیشه یابد گزند

قلمرو زبانی: شاه: کی کاووس / اندیشه: بدگمانی، اندوه، ترس، اضطراب، فکر / گزند: آزرده

قلمرو فکری: هر چند فرزند (سیاوش) عزیز است اما بدگمانی نسبت به او دل شاه را آزرده خواهد کرد / دل مجازا وجود

۴- وزین دختر شاه همالوران / پراندیشه گشتی به دیگر کران

قلمرو زبانی: همالوران: همالوران مخفف هامون و ران یعنی صاحبان دشت و صحرا که آن را بر گویند و زمین بی‌کوه

است، بلاد یمن را گویند / پراندیشه: بدگمان / به دیگر کران: از طرف دیگر

قلمرو فکری: از طرف دیگر، نسبت به سودابه نیز بدگمان بود.

۵- ز هر در سخن چون بدین گونه گشت / بر آتش یکی را بیاید گذشت

قلمرو ادبی: تلمیح: به اعتقاد قدما برای تشخیص گناه کار از بی‌گناه، یک راه، گذشتن از میان آتش بود.

قلمرو فکری: وقتی سخن به این مرحله رسید، یک نفر باید از میان آتش عبور بکند.

۶- چنین است سوگند چرخ بلند / که بر بی‌گناهان نیاید گزند

قلمرو زبانی: سوگند: قسم، واژه‌ی تحول پیدا کرده؛ در قدیم به معنی گوگرد بود و امروزه به معنی قسم است / چرخ:

آسمان / گزند: آسیب

قلمرو ادبی: تشخیص چرخ بلند سوگند بخورد

قلمرو فکری: آسمان چنین قسم یاد کرده است که هرگز بر بی‌گناهان آسیبی نمی‌رسد.

۷- جهاندار، سودابه را پیش خواند / همی با سیاوش به گفتن نشانند

قلمرو زبانی: جهاندار: کی کاووس / به گفتن نشانند: روبه‌رو کرد

قلمرو فکری: کی کاووس سودابه و سیاوش را روبه‌رو کرد.

۸- سرانجام گفت ایمن از هر دوان / نه گردد مرا دل نه روشن روان

قلمرو زبانی: هر دوان: هر دو؛ «ان» نشانه‌ی جمع است (سودابه و سیاوش) / مرا دل: دل من: «را» فک اضافه /

قلمرو فکری: سرانجام کی کاووس گفت: دل و جانم از هر دو نفرتان آسوده نمی‌شود.

۹- مگر کآتش تیز پیداکند گنه کرده را زود رسوا کند

قلمرو زبانی: مگر: به جزء، جزء این که / تیز: سوزان / پیدا کند: مشخص کند / گنه کرده: انسان گناهکار

قلمرو ادبی: تلمیح: به اعتقاد قدما که آتش انسان گناهکار را تشخیص می‌دهد و نمی‌سوزاند. / تشخیص: آتش چیزی را مشخص کند.

قلمرو فکری: به جز این که آتش سوزان، انسان گناهکار را مشخص سازد و او را رسا کند.

۱۰- چنین پاسخ آورد سودابه پیش که من راست گویم به گفتار خویش

قلمرو زبانی: گفتار: گفت (بن ماضی + آر)

قلمرو ادبی: ایهام: راست گویم: الف) راست گو هستم ب) راست می‌گویم.

قلمرو فکری: سودابه چنین پاسخ داد که من راست‌گو هستم «راست می‌گویم» (باید سیاوش مورد آزمایش قرار گیرد) نه من.

۱۱- به پور جوان گفت شاه زمین که «رایت چه بیند کنون اندرین؟»

قلمرو زبانی: پور: پسر / شاه زمین: کی کاووس / رایت: نظر تو / اندرین: در این باره

قلمرو ادبی: مجاز: «شاه زمین» مجاز از شاه ایران

قلمرو فکری: کی کاووس به سیاوش گفت: «نظرت در این باره چیست؟»

۱۲- سیاوش چنین گفت ک «ای شهریار که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار

قلمرو زبانی: شهریار: مرکب از «شهر + یار» / دوزخ: جهنم / خوار: حقیر و کوچک

قلمرو ادبی: مجاز: دوزخ مجاز از «آتش دوزخ»

قلمرو فکری: سیاوش چنین جواب داد که ای پادشاه، آتش جهنم در برابر این تهمت برای من حقیر و ناچیز است.

۱۳- اگر کوه آتش بود سپرم از این تنگ خوار است اگر بگذرم

قلمرو زبانی: سپردن: طی کردن: پیمودن / تنگ: تنگی آتش / خوار: کوچک و حقیر

قلمرو ادبی: اغراق: کوه آتش / تشبیه: آتش مانند کوهی باشد.

قلمرو فکری: اگر قرار بر عبور از میان آتش باشد برای من آسان است (نظر دکتر کزازی): «اگر کوه آتش در برابرم باشد، آن

را به پای در خواهم نوشت و از این کوه، حتی حتی اگر در دشواری گذار مانند «تنگ خوار» باشد، خواهم گذشت.

۱۴- پراندیشه شد جان کاووس کی ز فرزند و سودابه‌ی نیک پی

قلمرو زبانی: پراندیشه: غمگین / نیک‌پی: خوش‌قدم

قلمرو فکری: کی کاووس از دست فرزند و همسر خود غمگین شد.

۱۵- «کزین دو یکی گر شود نابه کار از آن پس که خواند مرا شهریار؟»

قلمرو زبانی: کزین دو: از این دو نفر / شهریار: پادشاه

قلمرو فکری: اگر از این دو نفر یکی هم گناهکار باشد، بعد از آن چه کسی مرا پادشاه خواهد خواند؟ (کسی مرا پادشاه

نخواهد خواند)

۱۶- همان به کزین زشت کردار، دل بشویم کنم چاره‌ی دل کُسل

قلمرو زبانی: به: بهتر است / دل گسل: کارِ دل آزار، صفت جانشین موصوف (چارهی کارِ دل گسل)

قلمرو ادبی: کنایه: دل شستن

قلمرو فکری: و این که بهتر است که از این کار زشت (آن ها) خیالم را راحت کنم، چاره‌ای بجویم و غم اندوه دلم را از بین ببرم.

۱۷- به دستور فرمود تا ساروان هیون آرد از دشت، صد کاروان

قلمرو زبانی: دستور وزیر، مشاور / ساروان: شتربان / هیون: شتر، به ویژه شتر قوی هیکل و درشت اندام / صد کاروان: زیاد

قلمرو ادبی: جناس: ساروان، کاروان / اغراق: صد کاروان

قلمرو فکری: به مشاور دستور داد تا به ساریان بگوید شتران زیادی را از دشت بیاورند.

۱۸- نهادند بر دشت هیزم دو کوه جهانی نظاره شده هم گروه

قلمرو زبانی: جهانی، مردم زیادی / نظاره شده: نگاه می کردند / هم گروه: جمع، با هم

قلمرو ادبی: اغراق: هیزم دو کوه / تناسب: دشت، کوه (تضاد: دشت شاف است و کوه برآمدگی دارد)

مجاز: «جهان» منظور مردم جهان است.

قلمرو فکری: در دشت هیزم های زیادی گذاشتند مردم همه برای دیدن جمع شدند.

۱۹- بدان گاه سوگند پر مایه شاه چنین بود آیین و این بود راه

قلمرو زبانی: سوگند: معنای قدیم خود را از دست داد و معنای جدید گرفت.

قلمرو فکری: در زمان کی کاووس راه و رسم شاهان در تشخیص خطاکار از درست کار این بود (زیرا اعتقاد داشتند که آتش

پاک و مقدس است و هرگز انسان های پاک را نمی سوزاند!)

۲۰- وز آن پس به موبد بفرمود شاه که بر چوب ریزند نفت سیاه

قلمرو زبانی: موبد: مشاور، وزیر

قلمرو فکری: شاه به مشاور دستور داد که بر روی چوب نفت سیاه بریزند.

۲۱- بیامد دو صد مرد آتش فروز دمیدند، گفتی شب آمد، به روز

قلمرو زبانی: آتش فروز، آتش افروزنده / دو صد: بسیار / دمیدند: افروختند / دمیدن آتش؛ افروختن آن، گرفتن آن

پدید آمدن آن: با دهان دم دادن آتش را تا برافروزد. / گفتی: انگار، مثل این که / آمد: شد

قلمرو ادبی: اغراق، دو صد / تضاد: شب، روز / تشبیه: روز مثل شب شد

قلمرو فکری: مردان زیادی آمدند و آتش برافروختند و از دود سیاه آتش، انگار روز روشن به شبی تیره و تاریک تبدیل شد.

۲۲- نخستین دمیدن سیه شد زود زبانه برآمد پس از دود زود

قلمرو زبانی: نخستین: در لحظه اول / زبانه: چیزی که مشابهت به زبان داشته باشد چون زبانه ی آتش.

قلمرو ادبی: جناس: دود، زود / تناسب: دمیدن، دود، زبانه

قلمرو فکری: در همان لحظه ی اول، از دمیدن، دودی سیاه برخاست و بعد از آن دود، زبانه ی آتش سر کشید.

۲۳- سراسر همه دشت بریان شدند بر آن چهر خندان گریان شدند

قلمرو زبانی: سراسر: وندی مرکب («ا» میانوند) / همه دشت: همه ی مردم / بریان شدند، غمگین شدند / ۲ ش مرجع

سیاوش است

قلمرو ادبی: مجاز: دشت / تضاد: خندان، گریان

قلمرو فکری: همه‌ی مردم غمگین شدند و بر چهره‌ی خندان سیاوش، گریه می‌کردند (سیاوش چهره‌ای خندان داشت و در حالی که مردم گریه می‌کردند)

۲۴- سیاوش بیامد به پیش پدر یکی خُود ز زین نهاده به سر

قلمرو زبانی: خود: کلاه جنگی / ز زین: طلایی

قلمرو ادبی: تناسب: خود، سر

قلمرو فکری: سیاوش پیش پدر آمد در حالی که کلاه خود طلایی بر سر داشت.

۲۵- هشیوار و با جامه‌های سپید لبی پر ز خنده دلی پرامید

قلمرو زبانی: هشیوار: هوشیار، هوشیارانه، آگاهانه / جامه: لباس / سپید: سفید: (پوشیدن جامه‌ی سپید، به هنگام گذر از آتش هم می‌تواند نمادی از پاکی و بی‌گناهی سیاوش باشد، هم نشانی از آن که سیاوش آماده‌ی مرگ است و آن را به جان می‌خرد: جامه سوگ، در ایران کهن، سپید است. «نامه‌ی باستان»)

قلمرو ادبی: تناسب: لب، خنده - لب، دل

قلمرو فکری: سیاوش هوشیارانه و با لباسی سپید؛ در حالی که لبانش پر از خنده بود در دل امیدوار (به لطف خدا)

۲۶- یکی تازی ای برنشسته سیاه همی خاک نعلش برآمد به ماه

قلمرو زبانی: تازی: اسبی که نژاد عربی با گردن کشیده و پاهای باریک، / برنشسته: سوار شده / سیاه: سیاهی اسب سیاوش: نشانه‌ی نژادگی و بارزشی او است، در روزگاران گذشته، اسب سیاه ارج و ارزشی ویژه داشته است و آن را خجسته و مبارک می‌دانسته‌اند / نعل: آهنی که بر کف ستور میخ می‌کنند.

قلمرو ادبی: اغراق خاک نعل به ماه برسد

قلمرو فکری: سیاوش: سوار بر اسب سیاه رنگی شد که خاک نعلش به ماه می‌رسید.

۲۷- پراکنده کافور بر خویشتن چنان چون بُود رسم و ساز کفن

قلمرو زبانی: کافور: ماده‌ی معطر جامدی که از برخی گیاهان مخصوصاً نوعی درخت به دست می‌آید / پراکندن کافور: نشانی از آمادگی سیاوش است برای مردن و بی‌بیمی او از مرگ.

قلمرو ادبی: کنایه، کافور پراکندن

قلمرو فکری: سیاوش، آن‌گونه راه رسم قدیم بود؛ خود را آماده مرگ کرده بود و از مرگ بیمی نداشت.

۲۸- بدان که که شد پیش کاووس باز فرود آمد از باره بر دش نماز

قلمرو زبانی: باز شد: رفت / باره: اسب / نماز بردن: تعظیم کردن، عمل سر فرود آوردن در مقابل کسی برای تعظیم

قلمرو ادبی: کنایه: نماز بردن

قلمرو فکری: سیاوش، وقتی پیش کاووس شاه رفت، از اسب فرود آمد و او را تعظیم کرد.

۲۹- رخ شاه کاووس پر شرم دید سخن گفتنش با پسر نرم دید

قلمرو زبانی: رخ: چهره / پر شرم: قید / ش: مضاف‌الیه «سخن گفتن با پسرش را نرم دید» / نرم: قید

قلمرو ادبی: حس آمیزی: سخن، شنیدنی است نه دیدنی

قلمرو فکری: چهره‌ی کاووس را پر از شرم و حیا دید، در حالی که با پسرش، سیاوش، به نرمی سخن می‌گفت.

۳۰- سیاوش بدو گفت: «انده مدار کزین سان بود گردش روزگار

قلمرو زبانی: روزگار: دو تلفظی

قلمرو فکری: سیاوش به کاووس گفت: «غمگین نباش، گردش روزگار چنین است.

۳۱- سرپرز شرم و بهایی مراست اگر بی گناهم رهایی مراست

قلمرو زبانی: سر: وجود/ شرم: حیا/ بها: ارزشمند و پر بها

قلمرو ادبی: مجاز: سرا

قلمرو فکری: وجودم سراسر شرم و حیا است. اگر بی گناه باشم (که حتماً بی گناه هستم) بدون شک نجات خواهم یافت.

۳۲- ورایدون که زین کار هستم گناه جهان آفرینم ندارد نگاه

قلمرو زبانی: وز: و اگر/ ایدون: چنانچه/ زین: از این/ حُم: در «هستم» متمم است (بر من است)/ جهان آفرین: خداوند/

م: مرا «مفعول»

قلمرو ادبی: گناه و نگاه: جناس قلب

قلمرو فکری: و اگر از این کار، بر من گناهی است (اگر گناهی بر عهده‌ی من باشد)/ بدون شک، خداوند مرا زنده نگاه

نمی‌دارد.

۳۳- به نیروی یزدان نیکی دهش کزین کوه آتش نیابم تپش

قلمرو زبانی: یزدان: خداوند/ نیکی دهش: نیکی‌دهنده/ تپش: اضطراب ناشی از گرمی و حرارت، گرمی و حرارت

قلمرو ادبی: اغراق: کوه آتش/ تشبیه: آتش مانند کوهی است/ تناسب: آتش، تپش/ جناس: دهش، تپش

قلمرو فکری: به لطف و رحمت خداوند نیکی‌دهنده، از این کوه آتش هیچ گرمای آزاردهنده‌ای را احساس نخواهم کرد.

(هیچ آسیبی به من نخواهد رسید.)

۳۴- سیاوش سیه را به تنیدی بتاخت نشد تنگدل، جنگ آتش بساخت

قلمرو زبانی: سیه: اسب سیاه (صفت جانشین موصوف)/ تنگدل: غمگین

قلمرو ادبی: تشخیص: به جنگ آتش رفتن

قلمرو فکری: سیاوش به سرعت اسب سیاه را تازاند و ناراحت و غمگین نشد و به جنگ آتش رفت.

۳۵- زهر سو زبانه همی برکشید کی خود و اسب سیاوش ندید

قلمرو زبانی: زبانه: زبانه‌ی آتش بدون دود/ همی بر کشید: ماضی استمراری/ خود: گلاهِ جنگی

قلمرو فکری: از هر سو زبانه‌ی آتش شعله‌ور بود، کسی سیاوش را در میان آتش نمی‌دید.

۳۶- یکی دشت بادیدگان پرز خون که تا او کی آید ز آتش برون

قلمرو زبانی: دشت: مردم دشت/ دیدگان: چشم/ او: سیاوش

قلمرو ادبی: مجاز: دشت

قلمرو فکری: مردمان با دیدگان گریان به آتش نگاه می‌کردند تا ببینند سیاوش کی از آتش بیرون می‌آید.

۳۷- چو او را بدیدند برخواست غو که آمد ز آتش برون شاه نو

قلمرو زبانی: غو: بانگ و خروش، فریاد/ شاه نو: سیاوش

قلمرو فکری: مردم وقتی سیاوش را دیدند فریاد کشیدند (گفتند) که او از آتش به سلامتی بیرون آمده است.

۳۸- چنان آمد اسب و قبای سوار که گفتی سمن داشت اندر کنار

قلمرو زبانی: قبا: نوعی لباس / سمن: نوعی درخت گل، یاسمن

قلمرو فکری: سیاوش، بی‌هیچ گزند و آزار، از آتش گذشت، آن‌چنان که گویی به جای آتش سوزان، گل یاسمن و زیبا را در کنار داشت.

۳۹- چو بخشایش پاک یزدان بود دم آتشش و آب یکسان بود

قلمرو زبانی: بخشایش، از جرم گناه کسی گذشتن / دم آتش تأثیر گرمای آتش

قلمرو ادبی: تضاد: آتش، آب

قلمرو فکری: وقتی بخشایش و لطف خداوند شامل حال کسی بشود؛ تأثیر گرمای آتش و خنکای آب یکسان می‌شود.

۴۰- چو از کوه آتش به هامون گذشت خروشدین آمد ز شهر و ز دشت

قلمرو زبانی: هامون: دشت و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی

قلمرو ادبی: تشبیه: کوه آتش / مجاز: شهر و دشت

قلمرو فکری: وقتی سیاوش از میان کوه آتش بیرون آمد و به دشت رسید، همه‌ی مردم، شادمانه، فریاد کشیدند.

۴۱- همی داد مژده یکی را دگر که بخشود بر بی‌گناه دادگر

قلمرو زبانی: بی‌گناه: شخص بی‌گناه / دادگر: خداوند دادگر

قلمرو فکری: مردم به هم مژده می‌دادند که «خداوند انسان بی‌گناه را «سیاوش» بخشیده است.

۴۲- همی کند سودابه از خشم موی همی ریخت آب و همی خست روی

قلمرو زبانی: همی کند: می‌کند (ماضی استمراری) / موی کندن: شدت ناراحتی / آب: اشک / خستن: زخمی کردن، مجروح

کردن / روی خستن: شدت ناراحتی

قلمرو ادبی: کنایه: موی کندن / روی خستن: شدت ناراحتی و خشم / همی ریخت آب: کنایه از گریست / جناس: مو، رو

قلمرو فکری: سودابه از شدت ناراحتی موهایش را می‌کند، اشک می‌ریخت و صورتش را چنگ می‌گرفت (چون گناهش

داشت آشکار می‌شد)

۴۳- چو پیش پدر شد سیاوش پاک نه دود و نه آتش نه گرد و نه خاک

قلمرو زبانی: چو: وقتی / شد: رفت

قلمرو ادبی: تناسب: دود، آتش - گرد، خاک / جناس: پاک، خاک

قلمرو فکری: وقتی سیاوش پیش کاووس رفت، بر لباسش نه دودی و آتشی بود و نه گرد و خاکی (نشان بی‌گناهی)

۴۴- فرود آمد از اسب کاووس شاه پیاده سپهد پیاده سپاه

قلمرو زبانی: سپهد: کی کاووس

قلمرو فکری: کی کاووس از اسب پیاده شد (با این کار او) همه‌ی سپاه از اسبان خود پیاده شدند

۴۵- سیاوش را تنگ در برگرفت ز کردار بد پوزش اندر گرفت

قلمرو زبانی: تنگ: به سختی و گرمی / در برگرفت: در آغوش گرفت

قلمرو فکری: کی کاووس سیاوش را به گرمی در آغوش گرفت و از کردار بدش نسبت به او، عذرخواهی کرد.

(شاهنامه، فردوسی)

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی: ۱- همان‌طور که می‌دانیم به دو روش زیر، می‌توان به معنای هر واژه پی برد:

- قرار دادن واژه در جمله

- توجه به روابط معنایی واژگان

* اکنون بنویسید با کدام یک از روش‌ها می‌توان به معنای واژه «اندیشه» در بیت‌های زیر پی برد؟

(الف) چو شب تیره گردد شبیخون کنیم ز دل ترس و اندیشه بیرون کنیم فردوسی
توجه به روابط معنایی واژگان: از کلمه‌ی «ترس» متوجه می‌شویم که اندیشه به معنی «اضطراب» است.

(ب) غلام عشق شو کاندیشه این است همه صاحب‌دلان را پیشه این است نظامی
قرار دادن واژه در جمله: «اندیشه» در این بیت به معنی «فکر» است.

(پ) چو بشنید خسرو از آن شاد گشت روانش ز اندیشه آزاد گشت فردوسی
قرار گرفتن در جمله با توجه به داستان، در این بیت «اندیشه» به معنی «اندوه و اضطراب» است.

۲- بیت زیر را از شیوه‌ی بلاغی به شیوه‌ی عادی برگردانید.

سرانجام گفت ایمن از هر دوان نه گردد مراد دل نه روشن روان

سرانجام گفت: «از هر دوان نه دل من و نه روان روشنم ایمن نگردد»

۳- به جمله‌های زیر توجه کنید:

(الف) او در مراغه رصدخانه‌ای بزرگ ساخت

(ب) از دشمن خود، دوست ساخت

(ج) آن نامدار، لشکری عظیم ساخت.

(د) استاد موسیقی، آهنگ زیبایی ساخت.

(ه) او با ناملایمات زندگی ساخت.

فعل «ساخت» در هر یک از جمله‌های بالا کاربرد خاصی دارد که با دیگری کاملاً متفاوت است، پس واژه‌ی «ساخت» در هر یک از کاربردهایش، فعل دیگری است.

فعل‌های «گذشت» و «گرفت» در کاربردهای مختلف تغییر معنا می‌دهند. برای هر یک از معانی آن‌ها جمله‌ای بنویسید.

گذشت:

(۱) زمان به سرعت گذشت.

(۲) بر دلم گذشت که خبر خوشی در راه است.

(۳) گذشت، کار بزرگان است.

(۴) خروش از پل گذشت و ...

گرفت:

(۱) من دست او را گرفتم.

(۲) گرفتم که کارها را تمام کردی؛ بعد چی؟

(۳) هنگام غروب دل آدم می‌گیرد.

(۴) هنگام ورزش باید مواظب باشیم عضلات پا نگیرد. و ...

قلمرو ادبی:

۱- کنایه را در بیت‌های زیر مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

- الف) چو خواهی که پیدا کنی گفت‌وگوی بیاید زدن سنگ را بر سر سبوی سنگ بر سبوی زدن: آزمایش کردن
- ب) سیاوش سیه را به تن دی بتاخت نشد تنگدل، جنگ آتش ساخت تنگدل شدن: ناراحت

۲- دو نمونه «مجاز» در متن درس بیابید و مفهوم آن‌ها را بررسی کنید.

- سراسر همه دشت بریان شدند بر آن چهر خندانش گریان شدند: «دشت» مجاز از «مردم»
- چو از کوه آتش به هامون گذشت / خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت: «شهر و دشت» مجاز از «مردم»
- ۳- برای هر یک از زمینه‌های حماسه، بیت متناسب از متن درس بیابید.
- الف) قهرمانی: اگر کوه آتش بود بسپرم / ازین تنگ خوار است اگر بگذرم
- ب) خرق عادت: چو از کوه آهن به هامون گذشت / خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت
- ج) ملّی: مگر کآتش تیز پیدا کند / گنه کرده را زود رسوا کند (معتقد بودند آتش گناهکار را از بی‌گناه تشخیص می‌دهد).

قلمرو فکری:

۱- معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

- چو او را بدیدند برخاست غو که آمد ز آتش برون شاه نو
- وقتی مردم سیاوش را دیدند که سالم از میان آتش بازگشته است: شادمانه فریاد کشیدند که شاه نو سالم آمده است.
- ۲- «گذر سیاوش از آتش» را با مضمون بیت زیر مقایسه کنید:
- آتش ابراهیم را نبود زیان هر که نمرودی است گومی ترس از آن مولوی
- هر دو به این نکته اشاره دارد که «آتش بی‌گناهان را آسیب نمی‌رساند» تنها ستمکاران و ظالمان هستند که باید از آزمون آتش بترسند و وحشت کنند.
- ۳- نخست برای هر نمونه، بیتی مرتبط در متن درس بیابید؛ سپس مفهوم مشترک ابیات هر ستون را بنویسید.

نمونه	بیت متن درس	مفهوم مشترک
ضربت: گردون دون آزادگان را خسته کرد.	سیاوش بدو گفت اندوه مدار کزین سان بود گردش روزگار	روزگار همه‌ی آزادمردان را ناراحت و غمگین می‌سازد.
کو دل آزرده‌ای کز تیغ او مجروح نیست.	اگر کوه آهن بود بسپرم ازین تنگ خوار است اگر بگذرم	زندگی با ننگ تحمل‌ناپذیر است مرگ بهتر از زندگی با ننگ است.
سنایی		
گریز از کَفَش در دهان نهنگ که مردن به از زندگانی به ننگ		
سعدی		

گنج حکمت: به جوانمردی گوش

یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده، تا به جایی که خلق از مکاید فعلش در جهان برفتند و از کُربت جورش راه غربت گرفتند. چون رعیت کم شد، ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت به جوانمردی گوش
بندهی حلقه به گوش ار نوازی برود
لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش

باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون، وزیر، ملک را پرسید: «هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و خشم نداشت، چگونه بر او مملکت مقرر شد؟»
گفت: «آن چنان که شنیدی خلقی بر او به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت.»
گفت: «ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است، تو مر خلق را پریشان برای چه می کنی؟ مگر سر پادشاهی کردن نداری؟»

ملک گفت: «موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد؟» گفت: «پادشه را کرم باید تا برو گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند و تو را این هر دو نیست.»

نکند جور پیشه سطلانی
که نیاید ز گرگ چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند
پای دیوار ملک خویش بکند گلستان، سعدی

قلمرو زبانی: ملوک عجم: پادشاهان ایرانی / تطاول: دست بیداد / رعیت: عامه‌ی مردم / مکاید: چ مکیدت، کیده‌ها، حيله‌ها / فعل: کار، عمل / به جهان برفتند: به دیگر جاهای جهان مهاجرت کردند / کُربت: غم، اندوه، کُربت جور: اندوه حاصل از ظلم و ستم / ارتفاع: محصول زمین‌های زراعتی: ارتفاع ولایت: عایدات کشور و درآمدهای مملکت / نقصان پذیرفت: کاهش یافت / فریادرس: یاور، دستگیر، مددکار / حلقه به گوش: فرمانبردار و مطیع شده / بیگانه: اجنبی، غریب / هیچ توان دانستن: آیا می‌توان دانست؟ هیچ / حشم: چاکران / مملکت بر او مقرر شد: پادشاهی و فرمانروایی به دست او قرار گرفت / به تعصب: به حمایت، جانبداری / سر پادشاهی نداری؟: اندیشه‌ی سلطنت نداری؟ / پادشه را کرم باید: برای پادشاه بخشنده‌گی و بزرگواری لازم است / و رحمتش و رحمت لازم است (حذف به قرینه‌ی لفظی) / جور: ستم / طرح ظلم افکندن: ظلم را بنیان نهادن (کنایه)

قلمرو ادبی: کنایه: دست تطاول به مال رعیت دراز کردند به زور دارایی مردم را تصاحب کردن / استعاره: دست تطاول / سجع: رعیت و اذیت، دراز و آغاز / جناس: کُربت و غربت / کنایه: حلقه به گوش / مجاز: سر مجازا قصد / تشبیه: جور پیشه بد گرگ تشبیه شده است و سطلانی به چوپانی / تضاد: گرگ و چوپان / تشبیه: دیوار ملک

قلمرو فکری: مدارا و مهربانی / اهمیت حاکمیت بر مردم او بخشنده‌گی و مهربانی حاکمان بر رعیت و جلب رضایت مردم / حکومت با ظلم ممکن نیست و ظلم حکومت‌ها را ضعیف می‌سازد.

درس سیزدهم: خوان هشتم

یادم آمد، هان، / داشتم می‌گفتم، آن شب نیز / سورت سرمای دی بیدادها می‌کرد و چه سرمایی چه سرمایی! باد برف و سوز وحشتناک

قلمرو زبانی: هان: سورت: تندی، تیزی، حدّت و شدّت / دی: دی‌ماه / داشتم می‌گفتم: ماضی مستمر

قلمرو ادبی: مجاز: دی: مجازاً زمستان / تشخیص: سرما بیداد می‌کرد.

قلمرو فکری: آری به یادم آمد / داشتم این را می‌گفتم، آن شب هم / سوز و تندی سرمای دی‌ماه شدت داشت / آه که چه سرمای شدیدی بود / برف و بوران بود و سوز و سرمای وحشتناک
*لیک، خوشبختانه آخر، سرپناهی یافتم جایی / گرچه بیرون تیره بود و سرد، هم چون ترس، قهوه‌خانه گرم و روشن بود: هم‌چون شرم ...

قلمرو زبانی: خوشبختانه: وندی مرکب / قهوه‌خانه: مرکب / سرپناهی: وندی مرکب

قلمرو ادبی: تشبیه: بیرون: مشبه، چون: ادات، شرم: مشبّه‌به، تیره و سرد، وجه‌شبه / قهوه‌خانه: نماد فرهنگ جامعه‌ی ایرانی / تشبیه: قهوه‌خانه هم‌چون / حس‌آمیزی: شرم گرم و روشن بود.

قلمرو فکری: اما سرانجام جای را برای سرپناه پیدا کردم / هر چند که بیرون از آن سرپناه، فضایی تیره و سرد همانند ترس و هراس بود / قهوه‌خانه چون شرم و حیا، گرم و روشن بود.

*همگنان را خون‌گرمی بود / قهوه‌خانه گرم و روشن، مرد نقّال آتشین پیغام، / راستی کانون گرمی بود.

قلمرو زبانی: پیغام: سخن / همگنان: همگی

قلمرو ادبی: کنایه: خون‌گرمی بود، کنایه از صمیمی، کانون گرم: کنایه از صمیمی / حس‌آمیزی: آتشین پیغام / ایهام: گرم: الف) پرمهر ب) مقابل سرد

قلمرو فکری: همگی نسبت به هم، صمیمیت و صفا و یکدلی داشتند / فضای قهوه‌خانه گرم و روشن و مرد نقّال هم سخنانش گرم و گیرا بود / به راستی که مجمع و مجلسی صمیمانه بود.

*مرد نقّال - آن صدایش گرم، نایش گرم / آن سکوتش ساکت و گیرا و دَمَش، چونان حدیث آشنایش گرم / راه می‌رفت و سخن می‌گفت / چوب‌دستی منتشا مانند در دستش، مست شور و گرم گفتن بود.

قلمرو زبانی: حدیث آشنا شاهنامه / منتشا نوعی عصا که از چوب گره‌دار ساخته می‌شود و معمولاً درویشان و قلندران به دست می‌گیرند، برگرفته از نام «منتشا» (شهری در آسیای صغیر)

قلمرو ادبی: حس‌آمیزی: صدایش گرم، نایش گرم، حدیث / مجاز: نای مجازا نفس، دم: مجازا صدا و سخن

قلمرو فکری: مرد نقّال که صدا و نوایی گرم و دلنشین داشت / سکوت و خاموشی‌اش نیز سنگین و گیرا بود / و سخنش همانند داستان و روایت آشنای او جذاب بود / در حالی که راه می‌رفت سخن می‌گفت / در حالی که چوب‌دستی، شبیه عصا در دست داشت / و غرق شور و گرم گفتن بود.

*صحنه‌ی میدانک خود را تند و گاه آرام می‌پیمود / همگنان خاموش، گرد بر گردش، به کردار صدف بر گرد مروارید، / پای تا سر گوش

قلمرو زبانی: ک: تصغیر است همگنان: جمع همگن به معنی همگی / گیرا: وندی / چوب‌دستی: وندی مرکب

قلمرو ادبی: تشبیه: همگنان به صدف مرد نقّال به مروارید / مجاز: پای تا سر گوش مجاز از تمام / کنایه: پای تا سر گوش کنایه از نهایت دقت

قلمرو فکری: فضای میدان کوچک (قهوه‌خانه) را/ گاهی تند و گاهی آرام طی می‌کرد/ از سوی دیگر همه‌ی حاضرین خاموش بودند/ به مانند صدف‌هایی که بر گرد مروارید نشسته باشند، خاموش و ساکت نشسته بودند/ با تمامی وجود به سخنانش توجّه می‌کردند.

* هفت‌خوان را زاد سرو مرو/ یا به قولی «ماخ سالار» آن گرمی مرد/ آن هریوه‌ی خوب و پاک آیین - روایت کرد: خوان هشتم را/ من روایت می‌کنم اکنون / من که نامم «مات»

قلمرو زبانی: آزاد سرو: از راویان شاهنامه/ ماخ سالار: از راویان شاهنامه/ هریوه: هروی، منسوب به هرات (شهری در افغانستان) خوان هشتم: همان خوان حیل و غدر است/ مات: سرواژه «علایم اختصاری»، مهدی اخوان ثالث

قلمرو ادبی: جناس: مرو، مرد، کرد

قلمرو فکری: هفت‌خوان را آزاد سرو/ و یا به قولی ماخ سالار آن مرد گرمی و ارجمند او آن هراتی خوب و پاک دین این‌گونه روایت کرد/ اما خوان هشتم را/ اکنون من برایتان روایت می‌کنم/ من که نامم «مات» (مهدی اخوان ثالث) است.

* همچنان می‌رفت و می‌آمد/ همچنان می‌گفت و می‌گفت و قدم می‌زد/ قصه است این، قصه، آری قصه‌ی درد است شعر نیست./ این عیار مهر و کین مرد و نامرد است/ بی‌عیار و شعر محض خوب و خالی نیست/ هیچ - همچون پوچ - عالی نیست/ این گلیم تیره‌بختی‌هاست/ خیس خون داغ سهراب و سیاوش‌ها/ روکش تابوت تختی‌هاست...»

قلمرو زبانی: عیار: ابزار و مبنای سنجش، معیار/ تختی‌ها: افرادی مانند تختی

نامرد: وندی/ تیره‌بختی: وندی مرکب/ سهراب، سیاوش، تابوت، خالی، عالی: ساده سیاوش‌ها: وندی

قلمرو ادبی: تضاد: مرد و نامرد جناس: عالی و خالی تلمیح: داستان کشته‌شده سیاوش و سهراب و تختی مجاز: سهراب، سیاوش‌ها و تختی‌ها: همگی مجاز از جوانانی که مظلومانه کشته شده‌اند/ تشبیه: این (شعر و ابیات شاهنامه) به گلیم تیره‌بختی‌ها تشبیه شده است/ همچنین ابیات شاهنامه به روکش تابوت تختی‌ها تشبیه شده است/ ایهام: داغ: ۱) گرم ۲) درد

قلمرو فکری: مرد نقال همچنان در فضای قهوه‌خانه قدم می‌زد/ و همچنان داستان را روایت می‌کرد و اینگونه می‌گفت/ سخن من، قصه است قصه‌ی درد و رنج مردم ایران است/ مبتنی بر واقعیت است و شعر نیست/ این سخنان من، ابزار سنجش مهر و دوستی هر مرد و کینه و دشمنی هر نامرد است./ سخن بی‌ارزش و فقط شعر خوب خالی از معنا نیست/ سخن من مانند شعری که ظاهری عالی دارد ولی از معنی تهی است، نیست/ شعر من گلیم تیره‌بختی‌ها و درد و رنج این جامعه است/ که به خون داغ سهراب‌ها و سیاوش‌ها آغشته شده/ و روکش تابوت پهلوانانی چون تختی گردیده است.

* اندکی استاد و خامش ماند/ پس هماوای خروش خشم/ با صدایی مرتعش، لحنی رجز مانند و دردآلود/ خواند/ آه/ دیگر اکنون آن، عماد تکیه و امید ایرانشهر، شیرمرد عرصه‌ی ناوردهای هول/ پور زال زر، جهان پهلوان/ آن خداوند و سوار رخس بی‌مانند/ آن که هرگز - چون کلید گنج مروارید - گم نمی‌شد از لبش لبخند، خواه روز صلح و بسته مهر را پیمان/ خواه روز جنگ و خورده بهرکین سوگند

قلمرو زبانی: عماد: تکیه‌گاه، نگاه دارنده، آنچه بتوان بر آن (او) تکیه کرد/ ایرانشهر: سرزمین ایران/ پور: پسر/ زال زر: پیر سفید موی، پدر رستم/ پهلوان: پهلوان/ خداوند: صاحب نورد: نبرد/ هول: وحشت‌انگیز، ترسناک/ را: فک اضافه (پیمان مهر بسته)

قلمرو ادبی: تشبیه: لحنی رجز مانند استعاره: گنج مروارید استعاره از دندان / تشبیه: لبخند به کلید گنج مروارید
قلمرو فکری: مرد نقال لحظه‌ای توقف کرد و ساکت شد / سپس با صدایی خشم‌آلود / با صدایی لرزان و آهنگی رجزگونه و دردناک / این‌گونه گفت / آه / دیگر آن تکیه‌گاه و امید کشور ایران شیرمرد میدان جنگ‌های ترسناک / فرزند، پهلوان جهان، زال / آن صاحب و سوار رخس بی‌همتا / و آن کسی که هرگز خنده / از لبانش کنار نمی‌رفت / چه در روز صلح که برای مهر و دوستی پیمان بسته / و چه در روز جنگ که برای کینه و انتقام سوگند می‌خورد.

* آری اکنون شیر ایران شهر / تهمتن، گرد سجستانی / کوه کوهان، مرد مردستان / رستم دستان / در تنگ تاریک ژرف چاه پهناور / کِشته هر سو برکف و دیواره‌هایش نیزه و خنجر / چاه غدر ناجوان مردان / چاه پستان، چاه بی‌دردان / چاه چونان ژرفی و پهنایش، بی‌شرمیش ناباور / و غم‌انگیز و شگفت‌آور

قلمرو زبانی: تهمتن: لقب رستم / گرد: پهلوان / سجستانی: وندی در معنی سیستانی / دستان: لقب زال: پدر رستم / پستان: افراد پست و فرومایه / غدر: حيله و نیرنگ / تگ: عمق / نیزه و خنجر: گروه مفعولی / مرکب: غم‌انگیز، شگفت‌آور، ایران‌شهر / وندی: سجستانی، مردستان «کشته» بی‌دردان، پهناور، ناباور، کوهان / وندی مرکب ناجوانمردان ترکیب اضافی: رستم دستان / کوه کوهان / مرد مردستان / شیر ایران‌شهر / ژرف چاه / چاه غدر / غدر ناجوانمردان ترکیب وصفی: تک تاریک / چاه پهناور

قلمرو ادبی: دستان و پستان جناس / تشبیه: بی‌شرمی چاه به عمق چاه تشبیه شده / خنجر استعاره از گیاه
قلمرو فکری: آری اکنون رستم این شیر ایران زمین / دلاور و پهلوان سیستانی / مظهر استواری و مردانگی / رستم فرزند زال / در ته چاه تاریک و عمیق و پهناور / که در هر طرف بر کف و دیواره‌هایش نیزه و خنجر کاشته شده بود / چاه مکر و حيله ناجوانمردان / چاه فرومایگان و بی‌دردان / چاهی که بی‌شرمیش همچون عمق و پهنایش باورنکردنی / و غم‌انگیز و شگفت‌آور است.

* آری اکنون تهمتن با رخس غیرتمند، در بن این چاه آبش زهر شمشیر و سنان، گم بود / پهلوان هفت‌خوان، اکنون / اکنون رستم / طعمه‌ی دام و دهان خوان، هشتم بود / و می‌اندیشید / که نبایستی بگوید، هیچ / بس که بی‌شرمانه و پست است این تزویر / چشم را باید ببندد، تا نبیند هیچ

قلمرو زبانی: تهمتن: ساده / بی‌شرمانه: وندی / قلمرو ادبی: تشخیص: غیرتمند بودن رخس، خوان هشتم دهان داشته باشد.

قلمرو فکری: آری رستم اکنون با اسب غیور و دلاور خویش / در ته چاهی که به جای آب، زهر شمشیر و نیزه در خود داشت، ناپدید شده / و این پهلوان هفت‌خوان اکنون / در دام دهان این خوان هشتم (چاه) اسیر گشته است / رستم با خود اندیشید / که دیگر نباید چیزی بگوید

بعد چندی که گشودش چشم / رخس خود را دید / بس که خورش رفته بود از تن / بس که زهر زخم‌ها کاریش / گویی از تن حس و هوشش رفته بود و داشت می‌خوابید.

قلمرو زبانی: زخم کاری، ضربه‌ی مؤثر یا زخمی که موجب مرگ می‌شود / داشت می‌خوابید: می‌مُرد: ماضی مستمر / جهش ضمیر ش: گشودش چشم، خورش رفته بود از تن، زخم‌ها کاریش (چشمش / تنش / زخم‌هایش)
قلمرو ادبی: کنایه: زخم‌ها کاریش کنایه از کشنده، خوابیدن: مردن (کنایه)

قلمرو فکری: بعد از این‌که چشمانش را گشود / رخس خود را دید که خون زیادی از تنش خارج شده بود / و از بس که شدت زخم‌هایش کاری بود / انگار که رخس از حس و هوش رفته بود و داشت می‌خوابید.

و از تن خود - بس بتر از رخس - بی خبر بود و نبودش اعتنا با خویش / رخس را می‌دید و می‌پایید / رخس، آن طاق عزیز، آن تایی بی‌همتا / رخس رخشنده / با هزاران یادهای روشن و زنده / گفت در دل: «رخس! طفلک رخس! قلمرو زبانی: رخشنده: نورانی / اق: فرد، یکتا، بی‌همتا، سازه‌ای منحنی که زیر پل یا روی دروازه / رواق و مانند آن‌ها می‌سازند، در معنای مجازی، بخش قوسی هر چیز مانند ابرو، محراب، ایوان و کمان، ایوان سقف‌دار، رواق ش: مضاف‌الیه، جهش ضمیر «زخم‌هایش کاری» ش: مضاف‌الیه، جهش ضمیر «چشمش را گشود»

رخس: ساده / بی‌خبر: وندی / بی‌همتا: وندی / رخشنده: وندی طفلک وندی (که در معنی ترحم آمده است) هزاران یادها روشن و زنده سه ترکیب وصفی: هزاران یاد / یادهای روشن / یادهای زنده آن تایی بی‌همتا: دو ترکیب وصفی: آن تا / تایی بی‌همتا / ترکیب وصفی: رخس رخشنده قلمرو ادبی: رخس رخشنده: اشتقاق / حس‌آمیزی: یادهای روشن

قلمرو فکری: او / از تن خود که از تن رخس بسیار بدتر بود / بی‌خبر بود و هیچ اعتنایی به آن نمی‌کرد / رخس را می‌دید و به توجّه می‌کرد / رخس: آن یگانه‌ی عزیز، آن یگانه‌ی بی‌مانند / رخس نورانی / با هزاران خاطرات خوش گذشته / رستم در دل خود این‌گونه گفت: بیچاره رخس عزیز

*آه! این نخستین بار شاید بود / کان کلید گنج مروارید او کم شد / ناگهان انگار / بر لب آن چاه سایه‌ای را دید / او شغاد، آن نابردار بود / که درون چه نگه می‌کرد و می‌خندید / و صدای شوم و نامردانه‌اش در چاهسار گوش می‌پیچید قلمرو زبانی: نابردار: ناجوانمرد / چه: چاه / نامردانه: وندی / چاهسار: وندی / نابردار: وندی

قلمرو ادبی: استعاره: کلید گنج مروارید استعاره از لبخند / مروارید استعاره از دندان / تشبیه: گوش مانند چاهی بود / کان کلید گنج مروارید او گم شد: کنایه از نخندید

قلمرو فکری: آه / و این برای اولین بار بود / که لبخند از لبان رستم دور می‌شد / ناگهان: گویی / بر بالای چاه / سایه‌ی کسی را دید / او شغاد آن ناجوانمرد بود / که به داخل چاه نگاه می‌کرد و می‌خندید / و صدای نحس ناجوانمرد او در درون چاه می‌پیچید.

*باز چشم او به رخس افتاد - اما - وای! دید، / رخس زیبا: رخس غیرتمند / رخس بی‌مانند / با هزارش یاد بود خوب، خوابیده است / آن چنان که راستی گویی / آن هزاران یادبود خوب را در خواب می‌دیده است / بعد از آن تا مدتی، تا دیر / یال و رویش را / می‌نوازش کرد، می‌بویید، می‌بوسید / رو به یال و چشم او مالید ...

قلمرو زبانی: وای: شبه‌جمله / تا دیر: تا زمانی دیر / جهش ضمیر ش: با هزارش یادبود خوب

قلمرو ادبی: مجاز: چشم مجازارنگاه / تشخیص: رخس غیرتمند باشد / جناس ناهمسان: بویید و بوسید / کنایه: خوابیده است کنایه از مرده است / آرایی در واج خ

قلمرو فکری: دوباره چشم او به رخس افتاد. اما ... افسوس / رخس زیبا و غیور / رخس بی‌نظیر او / با آن همه خاطرات خوشی را که با او داشته، مرده است / آن چنان که انگار! آن خاطرات فراوان و خوش را در خواب می‌دیده است / بعد از آن تا مدتی طولانی / یال و روی رخس را / بارها نوازش کرد، بویید و باره بوسید / چهره خود را به یال و چشمان رخس می‌مالید!

*مرد نقال از صدایش صَجه می‌بارید / و نگاهی مثل خنجر بود / و نشست آرام، یال رخس در دستش / باز با آن آخرین اندیشه‌ها سرگرم / جنگ بُود این یا شکار؟ آیا / میزبانی بود یا تزویر؟

قلمرو زبانی: یال: موی گردن اسب و شیر / تزویر: ریا، دورویی / صَجه: ناله و فریاد با صدای بلند، شیون

قلمرو ادبی: ضجّه استعاره از باران / تشبیه: نگاهش مثل خنجر بود / ضجّه باریدن: کنایه از شدت ناراحتی / یال مجازا سر واج

قلمرو فکری: در حالی که از صدای مرد نَقال، ناله و زاری می‌بارید / و نگاه چشمانش مثل خنجری تیز بود این‌گونه می‌گفت: / رستم آرام در کنار رخس نشست. در حالی که یال رخس در دستش بود / در این اندیشه به سر می‌برد / که آیا این جنگ بود یا شکار و آیا / این میزبانی بود یا فریب؟!

* قصه می‌گوید که بی‌شک می‌توانست او اگر می‌خواست که شغاد نابردار را بدوزد - همچنان که دخت - با کمان و تیر ابر درختی که به زیرش ایستاده بود، او بر آن بر تکیه داده بود / و درون چه نگه می‌کرد.

قلمرو زبانی: مرجع ضمیر او رستم

قلمرو ادبی: تشخیص: قصه مطلبی را بگوید / ایهام: نابردار: (۱) برادر ناتنی (۲) ناجوانمرد / تناسب: کمان و تیر کنایه: با تیر دوختن: کنایه از کشتن

قلمرو فکری: داستان این‌گونه می‌گوید که او اگر می‌خواست می‌توانست / که شغاد را به درخت بدوزد همچنان که دخت / به وسیله‌ی کمان و تیر / بر همان درختی که شغاد زیر آن ایستاده بود / و بر آن تکیه زده بود / و به داخل چاه نگاه می‌کرد.

* قصه می‌گوید: / این برایش سخت آسان بود و ساده بود / همچنان که می‌توانست او، اگر می‌خواست / کان کمند شصت خم خوش بگشاید / و بیندازد به بالا، بر درختی، گیره‌ای، سنگی / و فراز آید / و بپرسی راست، گویم راست / قصه بی‌شک راست می‌گوید: / می‌توانست او، اگر می‌خواست / لیک.

در حیاط کوچک پاییز در زندان، اخوان ثالث

قلمرو زبانی: فراز آید: بالا بیاید / کمند: طناب / سخت: در این‌جا به معنی بسیار و در معنی دشوار می‌تواند با آسان ایهام تناسب داشته باشد.

قلمرو ادبی: تشخیص: قصه مطلبی را بگوید / کنایه: کمند شصت خَم کنایه: از محکم / واج‌آرایی در واج س
قلمرو فکری: داستان این‌گونه می‌گوید / که برایش بسیار آسان بود / همان‌گونه که او می‌توانست اگر می‌خواست / آن کمند بسیار بلند خود را / به بالای چاه به دور درختی گیره‌ای سنگی بیندازد / و بالا بیاید / و اگر راستش را بپرسی من می‌گویم / بدون شک قصه راست می‌گوید / او می‌توانست خود را نجات دهد اگر می‌خواست / اما

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- متضاد واژه‌های مشخص‌شده را در متن درس بیابید.

الف) باید به داوری بنشینیم / شوق رقابتی است / در بین واژه‌ها و عبارتها / و هر کدام می‌خواهند معنای صلح را مرادف اول باشند.

ناورد طاهره صفارزاده

ب) با اهل فادارد هر کس سریک‌نگی باید که به رنگ شمع از رفتن سرخندد بیدل دهلوی

۲- این شعر اخوان را با توجه به موارد زیر بررسی کنید:

الف) استفاده از واژه‌ها، ترکیب‌ها و ساختارهای نحوی زبان کهن.

همگنان هریوه / ناوردهای هول / گرد / سجستانی / تگ / سنان / طاق / فراز آمد

خواه روز صلح و بسته مهر را پیمان: «را»ی فک اضافه امروزه به کار نمی‌رود.

بهر کین سوگند: بهر: حرف اضافه

ب) کاربرد واژه‌ها و ترکیب‌های نوساخته.

چاهسار گوش / یادهای روشن / رخس غیرتمند / چاه پستان / گیلیم تیره‌بختی‌ها

۳- در متن زیر، گروه‌های اسمی و وابسته‌های پیشین و پسین را مشخص کنید:

هفت‌خوان: هفت وابسته پیشین، خوان هسته، زاد سرو مرو: زاد سرو هسته: مرو: وابسته پسین و مضاف‌الیه یا به قولی

«ماخ سالار» آن گرامی مرد.

آن: وابسته پیشین و صفت اشاره، مرد هسته، گرامی: وابسته پسین و صفت بیانی

آن هریوه‌ی خوب و پاک آیین - روایت کرد:

آن وابسته پیشین، خوب وابسته پسین و صفت بیانی ساده، هریوه: هسته، پاک آیین: وابسته پسین و صفت

خوان هشتم را:

خوان: هسته، هشتم: وابسته پسین و صفت

قلمرو ادبی:

۱- کدام نوع لحن برای خوانش متن درس، مناسب است؟ دلیل خود را بنویسید.

لحن حماسی، زیرا احساس دلآوری را به شنونده منتقل می‌کند.

۲- در این سروده، «رستم» و «شغاد» نماد چه کسانی هستند؟

رستم: انسان‌های جوانمرد و درستکار شغاد: ناجوانمردان و حيله‌گر

۳- قسمت‌های زیر را از دید آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

الف) این نخستین‌بار شاید بود / کان کلید گنج مروارید او گم شد (کنایه: ناراحت بودن / استعاره: «کلید گنج مروارید»

استعاره از «لبخند» مروارید استعاره از دندان)

ب) همگنان خاموش، / گرد بر گردش، به کردار صدف بر گرد مروارید

تشبیه: مردم به صدف و مرد نَقال به مروارید / تناسب: صدف، مروارید

پ) پهلوان هفت‌خوان، اکنون / طعمه‌ی دام و دهان خوان هشتم بود (تشبیه: پهلوان مانند طعمه بود / استعاره: «خوان

هشتم» استعاره از «حيله و نیرنگ» / تشخیص: خوان هشتم دهان داشته باشد.

قلمرو فکری:

۱- مقصود نَقال از «قصه‌ی درد» چیست؟ قصه کشته شدن رستم که نماد افراد درستکار جامعه است

۲- درباره‌ی مناسبت موضوعی متن درس با بیت زیر توضیح دهید.

یوسف، به این‌رها شدن از چاه دل مبد این‌بار می‌برد که زندانی‌ات کنند فاضل نظری

به ظاهر نباید دل بست: شاید در پس این ظاهر خوب، زشتی و پلشتی باشد

- ۳- شاعر در این سروده، بر کدام مضامین اجتماعی تأکید دارد؟
 رواج ناجوانمردی در جامعه / رواج ظلم و ستم در جامعه‌ی زمان شاعر / علاقه‌ی مردم به شنیدن داستان‌های قدیم در قهوه‌خانه‌ها / از بین بردن بزرگان جامعه توسط حکومت‌ها سفاک
- ۴- اگر به جای شاعر بودید، این شعر را چگونه به پایان می‌رساندید؟ چرا؟ نظر دانش‌آموز

شعرخوانی: ای میهن!

تنیده نام تو در تار و پودم میهن ای میهن
 بود لب‌ریز از عشقت وجودم میهن ای میهن!

قلمرو زبانی: تنیده: در هم‌بافته / لب‌ریز: پر، مملو

قلمرو ادبی: تناسب: تار و پود / تکرار میهن / نام تو استعاره از نخ / وجود استعاره از ظرف که لب‌ریز می‌شود.

قلمرو فکری: ای میهن! ای تمام وجودم با یاد تو عجین شده و سرشار از عشق تو است
 تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی
 فدای نام تو بود و نبودم میهن ای میهن

قلمرو زبانی: مرجع ضمیر تو: وطن

قلمرو ادبی: تکرار: میهن ای میهن // تضاد: بود و نبود / استعاره و تشخیص: ای میهن

قلمرو فکری: تو مرا از نابودی نجات بخشیدی و با مهربانی پرورش دادی ای میهن تمام وجودم فدای تو
 به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم
 به هر حالت که بودم با تو بودم میهن ای میهن

قلمرو زبانی: شادی و ماتم: ساختمان ساده

قلمرو ادبی: واج‌آرایی در صامت ب و ه / تضاد: شادی و ماتم

قلمرو فکری: ای میهن در هر مجلس و در هر زندان در هر شادی و هر ماتم در هر حالتی که بودم با تو بودم و غافل از تو نبودم

اگر مستم اگر هشیار اگر خوابم اگر بیدار
 به سوی تو بود روی سجودم میهن ای میهن!

قلمرو زبانی: بیدار: ساده / روی سجودم: سه ترکیب اضافی: روی سجود / سجود من

قلمرو ادبی: به سوی تو بود روی سجودم: کنایه از احترام و ارزش قایل شدن تکرار: میهن ای میهن / سوی و روی جناس

قلمرو فکری: اگر مستم یا هشیار هستم یا خواب یا بیدار در هر حالت به تو احترام می‌گذارم ای میهن
 به دشت دل گیاهی جز گل رویت نمی‌روید
 من این زیبا زمین را آزمودم میهن ای میهن!

قلمرو زبانی: زیبا زمین ترکیب وصفی مقلوب / زیبا: وندی

قلمرو ادبی: تشبیه: دشت دل / تشبیه: گل رویت

استعاره: زیبا زمین استعاره از قلب / تکرار: میهن ای میهن

قلمرو فکری: من این زمین زیبای قلبم را آزموده‌ام در دشت قلبم جز گل روی تو گیاه دیگری نمی‌روید.

درک و دریافت

- ۱- یک‌بار دیگر، شعر را با تأمل بر مکث‌ها و درنگ‌ها بخوانید.
- ۲- وجه اشتراک این شعر را از نظر محتوا با فصل‌های ادبیات پایداری و ادبیات حماسی بنویسید. نهایت احترام به میهن و ملی‌گرایی و ارزشمندی سرزمین

درس چهاردهم: سی‌مرغ و سیمرغ

مجمعی کردند مرغان جهان آن‌چه بودند آشکارا و نهان

قلمرو زبانی: مرغان پرندگان / آشکارا: شناخته / نهان: ناشناخته

قلمرو ادبی: تضاد: آشکارا، نهان

قلمرو فکری: همه‌ی مرغان جهان انجمنی تشکیل دادند و در مجمعی گرد آمدند.

جمله گفتند: این زمان در روزگار نیست خالی هیچ شهر از شهریار

قلمرو زبانی: جمله: همه / روزگار: واژه دوتلفظی / شهریار: پادشاه / شهریار: یک واژه مرکب است «شهر + یار» / قلمرو فکری

همه‌ی مرغان گفتند که: «این در زمان و در این روزگار، هیچ سرزمینی بدون پادشاه نیست.»

چون بُود کاقلم ما را شاه نیست؟ بیش از این بی‌شاه بودن راه نیست

قلمرو زبانی: چون: چگونه / اقلیم: سرزمین / راه نیست: درست نیست

قلمرو ادبی: کنایه: «راه نیست» کنایه از «درست نبودن»

قلمرو فکری: چگونه است که سرزمین ما شاه ندارد؟ / درست و طبق رسم قاعده نیست که بیشتر از این بدون پادشاه

بمانیم.

هدهد که پرنده‌ی دانایی بود و افسری بر سر داشت، گفت: «ای یاران، من بیشتر از همه‌ی شما جهان را گشته‌ام و از اطراف و اکناف گیتی آگاهم. ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریار است. من او را می‌شناسم. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد. در خرد و بینش او را همتایی نیست؛ از هر چه گمان توان کرد زیباتر است با خردمندی و زیبایی، شکوه و جلالت بی‌مانند دارد و با خرد و دانش خود آن‌چه خواهد، تواند. سنجش نیروی او در توان ما نیست چه کسی تواند ذره‌ای از خرد و شکوه و زیبایی او را دریابد؟ سال‌ها پیش نیم‌شب از کشور چین گذشت و پری از پرهایش بر آن سرزمین افتاد. آن پر چنان زیبا بود که هر که آن را دید، نقشی از آن به خاطر سپرد. این همه نقش و نگار که در جهان هست، هر یک پرتوی از آن پر است! شما که خواستار شهریاری هستید، باید او را بجوید و به درگاه او راه یابید و بدو

مهرورزی کنید. لیکن باید بدانید که رفتن بر کوه قاف کار آسانی نیست.»

افسر: تاج / اکناف: چ کُنف: اطراف، کناره‌ها / گیتی: دنیا

شیر مردی باید این ره را شگرف زان که ره دور است و دریا ژرف ژرف

قلمرو زبانی: شگرف: قوی، نیرومند / ژرف: عمیق، سخت

قلمرو فکری: برای پیمودن این راه، فردی شجاع و بااراده و شگفت‌آور لازم است / زیرا این راه، راهی طولانی و پر از خطر

است.

پرندگان چون سخنان هدده را شنیدند، جملگی مشتاق دیدار سیمرغ شدند و همه فریاد برآوردند که ما آماده‌ایم، ما از خطرات راه نمی‌هراسیم، ما خواستار سیمرغیم!

هدده گفت: «آری آن که او را شناسد دوری او را تحمّل نتواند کرد و آن‌که بدو رو آرد، بدو نتواند رسید.»

اما چون از خطرات راه اندکی بیشتر سخن به میان آورد، برخی از مرغان از همراهی باز ایستادند و زبان به پوزش گشودند. بلبل گفت: «من گرفتار عشق گلم با این عشق، چگونه می‌توانم در جست‌وجوی سیمرغ این سفر پرخطر را بر خود هموار کنم؟»

بلبل: نماد انسان‌های عاشق پیشه و جمال‌پرست

گل اگرچه هست بس صاحب جمال حسن او در هفته‌های گیـرد زوال

قلمرو زبانی: در هفته‌ای: خیلی زود

قلمرو ادبی: کنایه «هفته‌ای» کنایه از «خیلی زود»

قلمرو فکری: اگرچه گل بسیار زیبا و صاحب جمال است / اما حسن و زیبایی او چند روزی بیش نیست و زود از بین می‌رود (اشاره به کوتاهی عمر گل)

طاووس نیز چنین عذر آورد که من مرغی بهشتی‌ام، روزگاری دراز در بهشت به سر برده‌ام. مار با من آشنا شد. آشنایی با او سبب گردید که مرا از بهشت بیرون کنند. اکنون آرزویی بیش ندارم و آن این است که بدان گلشن خرم باز گردم و در آن گلزار باصفا بیاسایم. مرا از این سفر معذور دارید که مرا با سیمرغ کاری نیست.

طاووس: نمونه‌ای از اهل ظاهر که تکالیف مذهبی را به امید مزد: یعنی، آرزوی بهشت انجام می‌دهند. هدهد پاسخ گفت: «بهشت جایگاهی خرم و زیباست اما زیبایی بهشت نیز پرتوی از جمال سیمرغ است. بهشت در برابر سیمرغ چون ذره در برابر خورشید است.»

هر که داند گفت با خورشید راز کی تواند ماند از یک ذره باز؟

قلمرو زبانی: داند: تواند / خورشید: خداوند، سیمرغ / یک ذره: عشق‌های مجازی

قلمرو ادبی: خورشید: استعاره از خداوند، معشوق بی‌همتا / تشخیص: با خورشید راز گفتن / جناس: راز، باز

قلمرو فکری: هر کسی که می‌تواند به درگاه یا عظمت حق برسد و با او همراه شود / چگونه می‌تواند به سبب دلبستگی به چیزهای ناچیز و بی‌ارزش از وصول به حق باز ماند؟

آن‌گاه باز شکاری که شاهان او را روی شست می‌نشاندند و با خویشتن به شکار می‌بردند، چنین گفت: «من بسیار کوشیده‌ام تا روی دست شاهان جا گرفته‌ام. پیوسته با آنان بوده‌ام و برای آنان شکار کرده‌ام. چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیابان‌های بی‌آب و علف در جست‌وجوی سیمرغ سرگردان شوم؟ آن به که مرا نیز معذور دارید.»

باز نماد مردمان درباری و اهل قلم که به علت نزدیکی به شاه همیشه فخر و مباهات می‌نمایند.

بعد از آن مرغان دیگر سربه‌سر عذرها گفتند مـشتی بی‌خبر

بعد از آن: سپس / سربه‌سر: یکی‌یکی / مشتی: تعدادی

اما هدهد دانا یک‌یک آنان را پاسخ گفت و عذرشان را رد کرد و چنان از شکوه و خرد و زیبایی سیمرغ سخن راند که مرغان جملگی شیدا و دلباخته گشتند، بهانه‌ها یک‌سو نهادند و خود را آماده ساختند تا در طلب سیمرغ به کوه قاف سفر کنند.

آن‌گاه اندیشیدند که در پیمودن راه و در هنگام گذشتن از دریاها و بیابان‌ها راهبر و پیشوایی باید داشته باشند. آن‌گاه برای انتخاب راهبر و پیشوا که در راه آنان را رهنمون شود، قرعه زدند. قضا را قرعه به نام هدهد افتاد. پس بیش از صد هزار مرغ به دنبال هدهد به پرواز درآمدند. راه بس دور و دراز و هراسناک بود. هرچه می‌رفتند پایان راه پیدا نبود.

هدهد به مهربانی به هم جرئت می‌داد اما دشواری‌های راه را پنهان نمی‌ساخت.
گفت ما را هفت وادی در ره است چون گذشتی هفت وادی، درگاه است

قلمرو زبانی: وادی: سرزمین مجازاً به معنی «بیابان» / درگاه: درگاه، بارگاه / را فک اضافه «هفت وادی در راه ما است.»
قلمرو فکری: هدده گفت: در راه ما هفت بیابان (هفت مرحله) وجود دارد / وقتی از این هفت مرحله گذشتیم، به درگاه
سیمرغ خواهیم رسید.

وانیامد در جهان زین راه کس نیست از فرسنگ آن آگاه کس
قلمرو زبانی: وانیامد: بازنگشت / زین راه: از این راه: هفت وادی / فرسنگ: معادل شش کیلومتر
قلمرو ادبی: مجاز: «فرسنگ» مجاز از فاصله‌ی زیاد
قلمرو فکری: در جهان هیچ‌کس از این راه باز نگشت / و کسی از مسافت این راه آگاه نیست.
وادی اول

چون فرو آیی به وادی طلب پیشت آید هر زمانی صد تعب
قلمرو زبانی: تعب: رنج و سختی
قلمرو ادبی: تشبیه: طلب مانند وادی است.
قلمرو فکری: وقتی که به مرحله طلب برسی / هر لحظه با رنج و سختی‌های فراوان روبه‌رو می‌شوی.
ملک این جا بایدت انداختن ملک این جا بایدت در باختن
قلمرو زبانی: ملک: پادشاهی / انداختن: رها کردن / در باختن
قلمرو ادبی: جناس: مُلک، ملک
کنایه: ملک انداختن / ملک در باختن
قلمرو فکری: در وادی طلب، باید تمامی تعلقات و دلبستگی‌ها را از خود دور کنی.
وادی دوم

بعد از این وادی عشق آید پدید غرق آتش شد کسی کاجا رسید
قلمرو ادبی: استعاره: «آتش» استعاره از «شوق و اشتیاق»
کنایه: «غرق شدن» تمام وجود را در بر گرفتن
قلمرو فکری: پس از مرحله طلب، وادی عشق آشکار می‌شود / و هر کسی که به آن جا راه یافت غرق آتش می‌گردد.
عاشق آن باشد که چون آتش بود گرم‌رو، سوزنده و سرکش بود
قلمرو زبانی: گرم‌رو: مشتاق، به شتاب رونده و چالاک، کوشا / سرکش: سرکشنده
قلمرو ادبی: تشبیه: عاشق مانند آتش باشد
قلمرو فکری: عاشق واقعی آن کسی است که همانند آتش، تندرو و سوزنده و سرکش باشد.
وادی سوم

بعد از آن بنمایدت پیش نظر معرفت را وادی ای بی‌پا و سر
قلمرو زبانی: ت: مضاف‌الیه، جهش ضمیر «پیش نظر تو» / بی‌پا و سر بی‌آغاز و بی‌انتهای

قلمرو ادبی: کنایه: بی‌پا و سر

قلمرو فکری: پس از وادی عشق، وادی معرفت در نظر تو بی‌آغاز و بی‌انتهای جلوه می‌کند.

چون بتابد آفتاب معرفت از سپهر این ره‌عالی صفت

قلمرو زبانی: معرفت: حق / سپهر: آسمان

قلمرو ادبی: تشبیه: آفتاب معرفت

قلمرو فکری: وقتی که از آسمان این راه‌عالی و والا / آفتاب معرفت و شناخت بتابد

هر یکی بینا شود بر قدر خویش باز یابد در حقیقت صدر خویش

قلمرو زبانی: بینا: (بین + ا) / صدر: جایگاه

قلمرو ادبی: جناس: قدر، صدر

قلمرو فکری: هر کسی به اندازه استعداد و شایستگی خود بینا و اهل بصیرت می‌شود / و در حقیقت از ارزش و مقام خود آگاه می‌گردد.

وادی چهارم

بعد از این وادی استغنا بُود نه دروئی و نه معنا بُود

قلمرو زبانی: استغنا: بی‌نیازی، در اصطلاح بی‌نیازی سالک از هر چیز جز خدا

قلمرو ادبی: تشبیه: وادی استغنا

قلمرو فکری: پس از وادی معرفت، وادی استغنا و بی‌نیازی است / مرحله‌ای که در آن هیچ ادعا و مقصودی وجود ندارد.

هشت جنت نیز اینجا مرده‌ای است هفت دوزخ همچو یخ افسرده‌ای است

قلمرو زبانی: جنت: بهشت / هشت جنت: (خُلد - دارالسلام - دارالقرار - جنت عدن - جنت المأوی - جنت النعیم علیین

فردس) دوزخ: جهنم / هفت دوزخ (سقر - متغیر - لطی - خطمه - جحیم - جهنم - ماویه)

افسرده: منجمد، یخ‌زده

قلمرو ادبی: تضاد: جنت، دوزخ / تناسب: هشت، هفت

قلمرو فکری: در اینجا، هشت بهشت همانند مرده‌ای بی‌روح است / و هفت جهنم نیز همچون یخی سرد و افسرده است.

وادی پنجم

بعد از این وادی توحید آیدت منزل تفرید و تجرید آیدت

قلمرو زبانی: توحید: در اصطلاح اهل حقیقت، تجرید ذات الهی است از آن‌چه فهم و گمان آدمی تصور کند / تفرید: فرد

شمردن و یگانه دانستن خدا: کناره گرفتن از خلق و تنها شدن؛ در اصطلاح صوفیه، تحقق بنده است به حق به طوری که

حق، عین قوای بنده باشد / تجرید: در لغت به معنای تنهایی گزیدن: ترک گناهان و اعراض از امور دنیوی و تقرب به

خداوند، در اصطلاح تصوّف، خالی شده قلب سالک از آن‌چه جز خداست.

قلمرو ادبی: تشبیه: وادی توحید / منزل تفرید

قلمرو فکری: پس از وادی استغنا، وادی توحید است/ یعنی مرحله‌ای که خداوند عین قوای بنده می‌شود و تنها خداوند در دل بنده جای دارد و بنده به حق توجه دارد.

روی‌ها چون زین بیابان درکنند / جمله سراز یک گریبان پرکنند

قلمرو زبانی: روی درکنند: عبور کنند/ جمله: همه/ سر بر کنند: سر بر آرند، به یک جا می‌رسند

قلمرو ادبی: کنایه: روی در کردن - سر بر کردن/ تناسب: روی، سر

قلمرو فکری: اگر سالکان از این بیابان (توحید) بگذرند/ همگی به وحدت و یگانگی می‌رسند.

وادی ششم

بعد از این وادی حیرت آید / کار دائم درد و حسرت آید

قلمرو زبانی: بعد از این: وادی توحید/ حیرت: در لغت به معنی سرگردانی و در اصطلاح صوفیه امری است که هنگام تأمل و حضور و تفکر بر قلب عارفان وارد می‌شود. / آید: می‌شود/ ت: سالک

قلمرو فکری: پس از وادی توحید، وادی حیرت شروع می‌شود که کار سالک در این مرحله پیوسته تحمل درد و حسرت است.

مرد حیران چون رسد این جایگاه / در تحیر مانده و گم کرده راه

قلمرو زبانی: تحیر: سرگردانی

قلمرو فکری: وقتی سالک حیران به مرحله‌ی حیرت می‌رسد/ در سرگردانی و سرگشتگی می‌ماند و راه را گم می‌کند. وادی هفتم

بعد از این وادی فقر است و فنا / کی بود اینجا سخن گفتن روا

قلمرو زبانی: فقر: درویشی و در اصطلاح سالکان فنای فی الله و نیستی سالک و بیرون آمدن از صفات خود است و این نهایت سیر و مرتبه‌ی کاملان است/ فنا نیست شدن و در اصطلاح سقوط اوصاف مذمومه است/ روا: شایسته؛ (رو «بن مضارع رفتن» + ا) / کی روا بود: روا نیست

قلمرو ادبی: تشبیه: وادی فقر

قلمرو فکری: پس از وادی حیرت مرحله‌ی فقر و فنا است یعنی نیستی سالک در خداوند و بیرون آمدن از صفات خود/ در این مرحله سخن گفتن از خود روا و شایسته نیست.

صد هزاران سایه‌ی جاوید، تو / گم شده بینی ز یک خورشید، تو

قلمرو زبانی: صد هزاران: سایه‌ی جاوید: خواسته‌های مادی/ یک خورشید: خداوند

قلمرو ادبی: اغراق: صد هزاران/ استعاره: سایه‌ی جاوید استعاره از موجودات/ یک خورشید: استعاره از خداوند

قلمرو فکری: در این مرحله سایه‌های جاویدی را می‌بینی که به سبب خورشید وجود حق، گم و ناپیدا هستند.

مرغان از این همه سختی وحشت کردند. برخی در همان نخستین منزل از پا درآمدند و بسیاری در دومین منزل به زاری زار جان سپردند. اما آنان که همت یارشان بود، بیشتر می‌رفتند. روزگار سفر، سخت دراز شد.

به زاری زار: به سخت‌ترین حالت

این عده‌ی قلیل چون بر بالای کوه آمدند، روشنایی خیره‌کننده‌ای دیدند اما از سیمرغ خبری نبود مرغان از خستگی و ناامیدی بی‌حال و ناتوان بر زمین افتادند و همگی را خواب در ربود. در خواب سروش غیبی به آن‌ها گفت: «در خویشتن بنگرید: سیمرغ حقیقی همان شما هستید.» ناگهان از خواب پریدند، سختی‌ها و رنج‌ها را فراموش کردند و به شادمانی در یکدیگر نگرستند.»

قلمرو زبانی: قلیل: اندک / خستگی: خست + ه + ی «گ: واج میانجی است.» / سروش: پیام‌آور، فرشته‌ی پیام‌آور، پیامی که از عالم غیب می‌رسد.

قلمرو ادبی: تشخیص: خواب کسی را برباید.

چون نگه کردند آن سی مرغ زود بی‌شک آن سیمرغ آن سی مرغ بود

قلمرو ادبی: جناس تام: سی مرغ «سی تا پرنده»، سیمرغ «پرنده‌ی افسانه‌ای، سیمرغ استعاره و نماد حقیقت **قلمرو فکری:** وقتی آن سی پرنده به یکدیگر نگاه کردند / دیدند که بی‌تردید خودشان (سی مرغ) همان وجود واحدی (سیمرغی) هستند که به دنبال آن بودند.

خویش را دیدند سیمرغ تمام بود خود سیمرغ، سی مرغ تمام

قلمرو زبانی: سیمرغ تمام: گروه مسندی

قلمرو ادبی: جناس تام: سی مرغ: سی تا پرنده / سیمرغ: پرنده‌ی افسانه‌ای / سیمرغ: استعاره و نماد حقیقت **قلمرو فکری:** پرندگان خودشان را سی مرغ کامل دیدند، در حقیقت سیمرغ، همان سی مرغ و پرنده بودند.

محو او گشتند آخر بر دوام سایه در خورشید گم شد و السلام

قلمرو زبانی: او: خداوند

قلمرو ادبی: تضاد، سایه، خورشید / استعاره: سایه: موجودات و خورشید خداوند

قلمرو فکری: سی مرغ محو در وجود او شدند مانند سایه‌ای که در مقابل خورشید کم و ناپدید شود.

ابیات درس برگرفته از منطق‌الطیر، عطار نیشابوری

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معنایی واژه‌های «قبا»، «تعب» و «تجريد» را با توجه به بیت‌های زیر بنویسید.

سرو و مهت نخوانم، خوانم، چرا نخوانم؟ هم ماه با کلاهی، هم سرو با قبایی فرخی سیستانی

قبا: نوعی لباس

در این مقام، طرب بی‌تعب نخواهد دید که جای نیک و بد است این سرای پاک و پلید سنایی

تعب: رنج و سختی

اولا تجرید شو از هر چه هست وانگهی از خود بشو یکبار دست اسیری لاهیجی

تنهایی گزیدن

۲- اجزای بیت زیر را طبق زبان معیار مرتب کنید، سپس نقش دستوری هر جزء را بنویسید.

بعد از این وادی حیرت آیدت کار دانم درد و حسرت آیدت

بعد از این وادی حیرت برای تو می‌آید / کار تو دائم درد و حسرت می‌شود.
 بعد از این: قید / وادی: نهاد / حیرت: مضاف‌الیه / تو: متمم / می‌آید: فعل
 کار: نهاد / تو: مضاف‌الیه / دائم: قید / درد و حسرت: مسند / می‌شود: فعل
 ۳- متن زیر را با توجه به «نقش‌های تبعی» بررسی کنید.

* ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریاری است نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد. «پرندگان: «بدل» شهریار «معطوف» بلندترین کوه روی زمین (بدل)

قلمرو ادبی:

۱- با توجه به متن درس، هر یک از پرندگان زیر، نماد چه کسانی هستند؟
 بلبل (انسان‌های عاشق‌پیشه و جمال‌پرست)

باز (نماد مردمان درباری و اهل قلم که به علت نزدیکی به شاه همیشه فخر و مباهات می‌نمایند)
 ۲- «وجه‌شبه» را در بیت زیر، مشخص کنید: توضیح دهید شاعر برای بیان وجه‌شبه، از کدام آرایه ادبی دیگر بهره گرفته است؟ توضیح دهید. گرم‌رو، سوزنده، سرکش: تناسب

عاشق آن باشد که چون آتش بُود گرم‌رو، سوزنده و سرکش بُود

۳- درباره‌ی تلمیح به کار رفته در بیت زیر توضیح دهید.

طاووس باغ قدسم نی بوم این خرابه آن جاست جلوه‌گاهم این‌جا چه کار دارم؟ سلمان ساوجی
 طاووس پرنده‌ای بود که شیطان را کمک کرد. برای رفتن به بهشت تا آدم را فریب بدهد و در نهایت زشت‌ترین پای دنیا را گرفت.

قلمرو فکری:

۱- معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید نه بدو ره، نه شکیبایی از او / صد هزاران خلق سودایی از او
 ۲- بیت زیر با کدام بیت از درس ششم مناسبت دارد؟ دلیل خود را بنویسید.

شیرمردی باید این‌ره را شگرف زانک‌ه ره دور است و دریا ژرف ژرف

هر که جزء ماهی ز آبش سیر شد / هر که بی‌روزی است، روزش دیر شد

۳- هر بیت زیر، یادآور کدام وادی از هفت وادی عشق است؟

الف) وصلت آن کس یافت کز خود شد فنا هر که فانی شد ز خود، مردانه‌ای است عطار
 وادی هفتم

ب) دل چه بندی در این سرای مجاز؟ همت پست کی رسد به فراز؟ سنایی
 وادی اول

پ) چشم بگشابه گلستان و بین جلوه‌ی آب صاف در گل و خار هاتف اصفهانی
 وادی پنجم

۴- با توجه به آیه‌ی شریفه و سروده‌ی زیر، تحلیلی کوتاه از داستان «سی‌مرغ و سیمرغ» ارائه دهید.
 و فی الأرض آیاتٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ: «و در روی زمین برای اهل یقین، نشانه‌هایی است و در وجود شما [نیز] نشانه‌هایی است. پس چرا نمی‌بینید؟

ای نخه‌ی نامه‌ی الهی، که تویی

وی آینه‌ی جمال شاهی، که تویی

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

در خود بطلب هر آن چه خواهی، که تویی

نجم رازی

گنج حکمت: کلان‌تر و اولی‌تر!

اشتری و گرگی و روباهی از روی مصاحبت مسافرت کردند و با ایشان از وجه زاد و توشه، گِردِهای بیش نبود. چون زمانی برفتند و رنج راه در ایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند و میان ایشان از برای گِردِده مخاصمت رفت. تا آخر الامر بر آن قرار است که هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بدین گِردِده خوردن اولی‌تر.

گرگ گفت: «پیش از آن که خدای - تعالی - این جهان بیافریند مرا به هفت روز پیشتر مادرم بزاد» روباه گفت: «راست می‌گویی؛ من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ فرا می‌داشتم و مادرت را اعانت می‌کردم!»

اشتر چون مقالات گرگ و روباه بر آن گونه شنید، گردن دراز کرد و گِردِده برگرفت و بخورد و گفت: «هر که مرا ببند، به حقیقت داند که از شما بسیار کلان‌ترم و جهان از شما زیادت دیده‌ام و بار بیشتر کشیده‌ام!»

(سندبادنامه، ظهیری سمرقندی)

قلمرو زبانی: مصاحبت: هم‌نشینی / زاد: توشه، خوردنی و آشامیدنی که در سفر همراه می‌برند / از وجه زاد و توشه: از برای خوردنی و آشامیدنی / گِردِده: قرص نان، نوعی نان / مخاصمت: دشمنی، خصومت / آخر الامر: سرانجام / به زاد: از نظر سن، زاد: سن و سال / اولی: شایسته، اولی‌تر: شایسته‌تر (با آن که «اولی‌تر» خود صفت تفضیلی است، در گذشته به آن «تر» افزوده‌اند / موضع: جایگاه / فرا می‌داشتم: نگه می‌داشتم / اعانت: یاری، یاری دادن / مقالات: گفتارها، سخنان / کلان‌تر: دارای سن بیشتر

قلمرو ادبی: جناس: زاد «توشه»، زاد «سن و سال» / زاد: مجازاً سن / جهان دیدن کنایه از باتجربه بودن / کنایه: «جهان دیده‌ام» کنایه از با «تجربه بودن»

قلمرو فکری: پیام: رند بودن

درس شانزدهم: کباب غاز

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه، در اداره با هم قطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس، اول ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه کباب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده، به عمر و عزّتش دعا کنند.

زد و ترفیع رتبه به اسم من در آمد فوراً مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفتم: «تو شیرینی عروسی هم به دوستان ن داده‌ای و باید در این موقع درست جلویشان درآیی، ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده‌ی میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر.»

قلمرو زبانی: ترفیع: ارتقا یافتن، رتبه گرفتن / هم‌قطار: همکار / قرار و قول: ولیمه: طعامی که در میهمانی و عروسی می‌دهند. / صحیحی: درست و حسابی / زد: از قضا، اتفاقاً / عیال: همسر / در میان گذاشتم: مطرح کردم، گفتم. **قلمرو ادبی:** کنایه: نوش‌جان نمودن، خوردن / ترفیع به اسم من درآمد: رتبه کاریم بالا رفت / درست جلوشان درآیی: خوب پذیرایی کنی / باید در این موقع درست جلوشان در آیی خوب از این‌ها پذیرایی کنی!

گفتم: «خودت بهتر می‌دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ابداً اجازه‌ی خریدن خرت و پرت تازه نمی‌دهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کم‌تر نمی‌شوند. گفتم: «تنها همان رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش و بگذار سماق بمکند.» گفتم: «ای بابا، خدا را خوش نمی‌آید این بدبخت‌ها سال آژگار یک‌بار برایشان چنین پای می‌افتد و شکم‌ها را مدتی است صابون زده‌اند که کباب غاز بخورند و ساعت‌شماری می‌کنند. چطور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیرم؟» با اوقات تلخ گفتم: «این خیال را از سرت بیرون کن که محال است در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود، مگر نمی‌دانی که شکوم ندارد و بچه اول می‌میرد؟» گفتم: «پس چاره‌ای نیست جزء این که دو روز مهمانی بدهیم، یک روز یک دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته‌ای دیگر» عیالم با این ترتیب موافقت کرد.

قلمرو زبانی: مالیه: دارایی / خرت و پرت: مجموعه‌ای از اشیاء، وسایل و خرده‌ریزه‌های کم‌ارزش / تنها رتبه‌های بالا را وعده بگیر: فقط رده‌های بالا را دعوت کن / نقداً خط بکش: نادیده بگیر، دعوت نکن / بگذار سماق بمکند: منتظر بمانند / آژگار: زمانی دراز، به طور مداوم، تمام و کامل / چنین پای می‌افتد: چنین اتفاقی خوبی می‌افتد. / شکم صابون زدن: آماده خوردن شدن / عاریه: آن‌چه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند. / اوقات تلخ: ناراحتی / شکوم: شکون، میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن.

قلمرو ادبی: تشخیص: مالیه اجازه نمی‌دهد / کنایه: نقداً خط بکش: نادیده بگیر، دعوت نکن. بگذار سماق بمکند: منتظر بمانند / چنین پای می‌افتد: چنین اتفاق خوبی می‌افتد / شکم صابون زدن: آماده خوردن شدن / حس‌آمیزی: اوقات تلخ اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود، آش جو اعلا و کباب برهی ممتاز و دو رنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخلّفات رو به راه شده است. در تخت‌خواب گرم و نرم تازه‌ای لم داده بودم و مشغول خواندن بودم که عیالم وارد شد و گفت: «جوان دیلاقی مصطفی نام آمده، می‌گوید پسرعموی تنی توست و برای عید مبارکی شرف‌یاب شده است.» مصطفی پسرعموی دختردایی خاله‌ی مادرم می‌شد. جوانی به سنّ بیست‌وپنج یا بیست‌وشش: آسمان جل و بی‌دست و پا تا بخواهی بدریخت و بدقواره.»

قلمرو زبانی: معبود: عهد شده، شناخته‌شده، معمول / مخلّات: چیزهایی که به یک ماده‌ی خوردنی اضافه می‌شود. یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می‌گیرد / جل: پوشش به معنای مطلق

قلمرو ادبی: آسمان جل: کنایه از فقیر، بی چیز، بی خانمان

به زخم گفتم: «تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شرّ این غول بی شاخ و دُم را از سر ما بکن.» گفت: «به من دخیلی ندارد! ماشاءالله هفت قرآن به میان پسرعموی خودت است. هر گلی هست به سر خودت بزن» دیدم چاره‌ای نیست و خدا را هم خوش نمی‌آید این بیچاره که لابد از راه دور و دراز با شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم پیش خودم گفتم: «چنین روز مبارکی صله‌ی ارحام نکنی، کی خواهی کرد؟» لهذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاءالله، قدش درازتر و تک‌پوزش کریه‌تر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادر مرده‌ای بود که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود؛ مشغول تماشا و ورنانداز این مخلوق کمیاب و شی عجاب بودم که عیالم هراسان وارد شده، گفت: «خاک به سرم، مرد حسابی، اگر این غاز را برای میهمان‌های امروز بیاوریم، برای میهمان‌های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیاورده‌ای و به همه دوستان هم وعده‌ی کباب غاز داده‌ای!» دیدم حرف حسابی است و بدغفلتی شده؛ گفتم: «آیا نمی‌شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سر میز آورد؟»

قلمرو زبانی: از سر ما بکن: از ما دور کن / به من دخیلی ندارد: به من ربطی ندارد / هفت قرآن به میان: چشم بد دور / هر گلی هست به سر خودت بزن: خودت این کار را انجام بده / صله‌ی ارحام به دیدار خویشاوندان رفتن و از آنان احوالپرسی کردن / لهذا: بنابراین / تک‌پوز: دک و پوز، به طنز، ظاهر شخص به ویژه سر و صورت / کریه: زشت.

قلمرو ادبی: کنایه: از سر ما بکن: از ما دور کن / به من دخیلی ندارد: به من ربطی ندارد / هفت قرآن به میان چشم بد دور / هر گلی هست به سر خودت بزن: خودت این کار را انجام بده / خاک بر سرم: بدبخت شدم / استعاره غول بی شاخ و دُم / تلمیح: شئیء عجاب: اشاره به آیه‌ی «إِنَّ هَذَا لَشَیْءٌ عَجَاب» (سوره‌ی ص / آیه‌ی ۵) معمولاً برای اشاره به امری شگفت به کار می‌رود.

گفت: «مگر می‌خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیاورند. تمام حُسن کباب غاز به این است که دست‌نخورده و سر به مُهر روی میز بیايد.» حقّاً که حرف منطقی بود و هیچ برو برگرد نداشت. در دم متلفت وخامت امر گردیده و پس از مدتی اندیشه و استشاره چاره منحصر به فرد را در این دیدم که هرطور شده یک غاز دیگر دست و پا کنیم، به خود گفتم: «این مصطفی گرچه زیاد کودن است ولی پیدا کردن یک غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست؛ لابد این قدرها از دستش ساخته است.» به او خطاب کرده گفتم: «مصطفی جان، لابد ملتفت شده‌ای مطلب از چه قرار است. می‌خواهم امروز نشان بدهی که چند مرده حلاجی و از زیر سنگ‌ها شده یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده، برای ما پیدا کنی.» مصطفی، ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالاخره صدایش بریده‌بریده از نی پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد می‌فرمایند: «در این روز عید، قید غاز را باید به کلّی زد و از این خیال باید منصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دگان باز نیست.»

قلمرو زبانی: حُسن: خوبی / سر به مُهر: دست‌نخورده، کامل / در دم: سریع، زود / متلفت شد: فهمید / وخامت: خطرناک بودن، بدفرجامی / استشاره: مشورت کردن

قلمرو ادبی: کنایه: سر به مُهر: دست‌نخورده، کامل / تشبیه: حلقوم را به نی پیچ تشبیه کرده است. / کنایه: دست و پا کنیم: تهیه کنیم / شکستن گردن رستم که نیست / کاری غیرممکن که نیست / چند مرده حلاجی: چقدر توانایی دارید / از زیر سنگ هم شده به شکلی، به هر طریقی / مبلغی سرخ و سیاه شد: خجالت کشید / قید چیزی را زدن: صرف نظر کردن با حال استیصال پرسیدم: «پس چه خاکی به سرم بریزم» یا همان صدا، آب دهن را فرو برده گفت: «والله چه عرض کنم، مختارید: ولی خوب بود میهمانی را پس می‌خواندید» گفتم: «خدا عقلت بدهد یک ساعت دیگر میهمان‌ها وارد می‌شوند:

چطور پس بخوانم؟» گفت: «خودتان را بنزید به ناخوشی و بگویید طبیب قدغن کرده: از تختخواب پایین نیایید» گفتم: «همین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کرده‌ام، چطور بگویم ناخوشم؟» گفت: «بسپارید اصلاً بگویند آقا منزل تشریف ندارند و به زیارت حضرت معصومه رفته‌اند.»

دیدم زیاد پرت‌وپلا می‌گوید، گفتم: «مصطفی می‌دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده‌ام. این اسکناس را می‌گیری و زود می‌روی» معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آن‌که اصلاً به حرف‌های من گوش داده باشد، دنباله‌ای افکار خود را گرفته، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه‌ای سوار کرد که امروز مهمان‌ها دست به غاز نزنند، می‌شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سر سفره آورد.»

قلمرو زبانی: استیصال: درماندگی / مختارید: اختیار دارید / پس می‌خواندید: لغو می‌کردید / قدغن: ممنوع / پرت‌وپلا: بیهوده، بی‌معنی، به این نوع ترکیب‌ها که در آن‌ها لفظ دوم، اغلب بی‌معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید «مرگب اتباعی» یا «اتباع» می‌گویند.

قلمرو ادبی: کنایه: چه خاکی بر سرم بریزم: چه کار کنم

دیدم این حرف آن‌قدرها هم نامعقول نیست و خندان و شادمان رو به مصطفی نموده گفتم: «اولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می‌شنوم ولی به نظرم این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارت به خرج بدهی که احدی از مهمانان درصدد دست زدن به این غاز برنیابند.» مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست، آثار شادی در وجناتش نمودار گردید. بر تعارف و خوش‌زبانی افزوده، گفتم: «چرا نمی‌آیی بنشینی؟ نزدیک‌تر بیا. روی این صندلی مخملی پهلوی خودم بنشین. بگو ببینم حال و احوالت چطور است؟ چه کار می‌کنی؟ می‌خواهی برایت شغل و زن مناسبی پیداکنم؟»

قلمرو زبانی: نامعقول: بی‌ربط / گره: مشکل / احد: یک، یگانه؛ احدی: کسی / جانی گرفت: شادمان شد / هنوز دستگیرش نشده بود: کاملاً متوجه منظورم نشده بود / وجنات: وجنه، چهره، رخسار / خوش‌زبانی: سخنان خوب

قلمرو ادبی: استعاره: گره / حس‌آمیزی: خوش‌زبانی (کلام را می‌شنویم و زیبایی را می‌بینیم)

مصطفی قَدْ دراز و کج و ملوجش را روی صندلی مخمل جا داد و خواست جویده جویده از این بروز محبت و دلبستگی غیرمترقبه‌ی هرگز ندیده و نشنیده سپاسگزاری کند ولی مهلتش نداده گفتم: «استغفرالله، این حرف‌ها چیست؟ تو برادر کوچک من هستی اصلاً امروز هم نمی‌گذارم از این‌جا بروی. امروز باید ناهار را با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می‌سپارم یک دست از لباس‌های شیک خودم هم بدهد پیوشی و نونوار که شدی، باید سر میز پهلوی خودم بنشینی، چیزی که هست، ملتفت باش وقتی بعد از مقدمات، آش جو و کباب بژه و برنج و خورش، غاز را روی میز آوردند، می‌گویی «ای بابا، دستم به دامن‌تان، دیگر شکم ما جا ندارد. این‌قدر خورده‌ایم که نزدیک است بترکیم. کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است. از طرف خود و این آقایان استدعای عاجزانه دارم بفرمایید همین‌طور این دوری را برگردانند به اندرون و اگر خیلی اصرار دارید، ممکن است باز یکی از ایام همین بهار، خدمت رسیده از نو دلی از عزا در آوریم ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید، همین‌جا بستری شده و بال جانت می‌گردیم، مگر آن‌که مرگ ما را خواسته باشید آن‌وقت من هرچه اصرار و تعارف می‌کنم، تو بیشتر امتناع می‌ورزی و به هر شیوه‌ای هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می‌کنی.» مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرف‌های مرا گوش می‌داد، گفت: «خوب دستگیرم شد خاطر جمع باشید که از عهده بر خواهم آمد.»

قلمرو زبانی: مموج: ناراست / جویده‌جویده: نامفهوم / غیرمترقبه: ناگهانی، غیرمنتظره / کاهدان: انبار کلاه / دوری: بشقاب گرد و بزرگ معمولاً با لبه‌ی کوتاه / اندرونی: خانه‌ای که پشت خانه‌ی دیگر واقع باشد و مخصوص زنان و فرزندان و خدمتگزاران بود / وبال: عذاب / امتناع: خودداری کردن

قلمرو ادبی: اغراق: نزدیک است بترکیم کنایه: دستم به دامن‌تان: کمک کنید / دلی از عزا در آوردن: غذا خوردن، جبران کردن / به فریاد ما برسید: کمک کنید / کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است: اختیار غذا را نداریم اختیار شکم‌مان را که داریم / کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است: ضرب‌المثل.

دو ساعت بعد مهمان‌ها بدون تخلف، تمام و کمال دور میز حلقه زده که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین جیر بزاق، خرامان مانند طاووس مست وارد شده خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز، چه حقه‌ای به کار برده که لباس من این‌طور قالب بدنش در آمده است آقای مصطفی خان با کمال متانت، تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار و خونسردی هر چه تمام‌تر، به جای خود، زبردست خودم، به سر میز قرار گرفت او را به عنوان یکی از جوان‌های فاضل و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده‌ی وظایف مقررهی خود بر می‌آید، قلباً مسرور شدم و در باب آن مسئله‌ی معهود، خاطرم داشت به کلی آسوده می‌شد. به قصد ابراز رضامندی، تعارف‌کنان گفتم: «آقای مصطفی خان، نوش‌جان بفرمایید» چه دردسر بدهم؟ حالا دیگر چانه‌اش هم گرم شده و در خوش‌زبانی و حرّافی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آرای بلا معارض شده است.

قلمرو زبانی: مسرور: شادمان / بذله: شوخی / لطیفه: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ای باریک / متکلم وحده: آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می‌گوید / بلا معارض: بدون رقیب

قلمرو ادبی: تشبیه: (او) خرامان مانند طاووس مست وارد شد / کنایه: چانه‌اش گرم شده: زیاد حرف می‌زد / نوک جمع را چیده: به کسی اجازه‌ی حرف زدن نمی‌دهد.

به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرد به خواندن قصیده‌ای که می‌گفت همین دیروز ساخته فریاد و فغان مرحبا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمال‌شان می‌شد، مقداری از ابیات را دوبار و سه بار مکرر خواستند، یکی از حضار که کتّاده‌ی شعر و ادبی می‌کشید چنان محظوظ گردیده بود که جلو رفته جبهه‌ی شاعر را بوسیده گفت: «ای والله، حقیقتاً استادی» و از تخلص او پرسید مصطفی به رسم تحقیر، چین به صورت انداخته گفت: «من تخلص را از زواید و از جمله رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک گردد، ولی به اصرار یکی از ادیبان کلمه «استاد» را اختیار کردم اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم.» همه‌ی حضار یک‌صدا تصدیق کردند که تخلصی بس به جاست و واقعاً سزاوار حضرت ایشان است.

قلمرو زبانی: بنا کرد: شروع کرد / کتّاده: وسیله‌ای کمّانی‌شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته‌ای از زنجیر یا حلقه‌های آهنی متعدد قرار دارد / محظوظ: بهره‌مند / جبهه: پیشتنی / چین به صورت انداختن: ناراحت شدن، ناراحت نشان دادن خود / زواید: اضافی، بی‌فایده / متروک: ترک شده

قلمرو ادبی: کنایه: کتّاده‌ی چیزی را کشیدن: ادّعای چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن / چین به صورت انداختن، ناراحت شدن، ناراحت نشان دادن خود

در این اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد آقای استادی رو به نوکر نموده فرمودند: «هم‌قطار احتمال می‌دهم وزیر داخله باشد و مرا بخواهد بگوید فلانی حالا سر میز است و بعد خودش تلفن خواهد کرد» ولی معلوم شد نمره‌ی غلطی بوده است. حالا آش جو و کباب بَرّه و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که

کباب غاز را بیاورند دلم می‌تپد. خادم را دیدم قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و برشته که در وسط میز گذاشت و ناپدید شد.

قلمرو زبانی: در این اثنا: در این میان / سرسرا: محوطه‌ای سقف‌دار در داخل خانه‌ها که در ورودی ساختمان به آن باز می‌شود و آن‌جا به اتاق‌ها یا قسمت‌های دیگر می‌روند. / مخلفات: چیزهایی که به یک ماده‌ی خوردنی اضافه می‌شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می‌گیرد. / فربه: چاق / ناپدید شد: به سرعت رفت.

شش دلمگ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود. ولی خیر، الحمدلله هنوز عقلش به جا و سرش توی حساب است. به محض این‌که چشمش به غاز افتاد رو به مهمان‌ها نموده گفت: «آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخره خورده‌ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید، یک لقمه هم دیگر نمی‌توانم بخورم. ما که خیال نداریم از این‌جا یک راست به مریض‌خانه دولتی برویم.» آن‌گاه نوکر را صدا زده گفت: «بیا هم‌قطار، آقایان خواهش دارند این غاز را برداری و بی‌برو و برگرد یک سر ببری به اندرون.»

قلمرو زبانی: شش دانگ: کامل / دامن از دست رفتن: اختیار از دست دادن / خوش نخواند: خوب محاسبه نکرد، درست متوجه نشد / خرخره: گاو، حلقوم / بی‌برو برگرد: بی‌چون و چرا

قلمرو ادبی: شش دانگ حواسم: کنایه از تمام / استعاره: بوی غاز مانند شرابی مست‌کننده است. مهمان‌ها در مقابل تظاهرات شخص شخیصی چون آقای استاد، دو دل مانده بودند و گرچه چشم‌هایشان به غاز دوخته شده بود، جز تصدیق حرف‌های مصطفی و بله و البته گفتن چاره‌ای نداشتند. دیدم توطئه ما دارد می‌ماند دلم می‌خواست می‌توانستم صدآفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی پیدا کنم. ولی محض حفظ ظاهر، کارد پهن و درازی شبیه به ساطور قصابی به دست گرفته بودم و مدام به غاز حمله آورده و چنان وانمود می‌کردم که می‌خواهم این حیوان بی‌یار و یاور را از هم بدرم و ضمناً یک ریز تعارف و اصرار می‌کردم که محض خاطر من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمایید که لااقل زحمت آشپز از میان نرود!

قلمرو زبانی: تظاهرات: نمایش‌ها / شخیص: بزرگ و ارجمند / ماسیدن: به انجام رسیدن، به ثمر رسیدن

قلمرو ادبی: تشخیص: غاز بی‌یار و یاور باشد / زیر بغل را گرفتن: کمک کردن

خلاصه آن‌که از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار و عاقبت کار به آن‌جایی کشید که مهمان‌ها هم با او هم‌صدا شدند و دسته‌جمعی خواستار بردن غاز گردیدند. کار داشت به دلخواه انجام می‌یافت که ناگهان از دهنم در رفت که «آخر آقایان، حیف نیست که از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی برغان پر کرده‌اند؛ هنوز این کلام از دهن خرد شده‌ی ما بیرون نجسته بود که مصطفی مثل این‌که غفلتاً فنرش در رفته باشد، بی‌اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش کشید و گفت: «حالا که می‌فرمایید با آلوی برغان پر شده، روا نیست بیش از این روی میزبان محترم را زمین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می‌چشیم.»

قلمرو زبانی: هم‌صدا شدن: موافق شدن / از دهن در رفتن: ناگهان و بی‌اختیار چیزی گفتن / برغان: نام روستایی در استان البرز، از سوغات معروف روستای برغان می‌توان به آلوی برغان، عسل، توت و لبنیات محلی اشاره کرد / جستن: بن مضارع اش «جه» است / غفلتاً: در رفتن: طاقت از دست دادن / روی زمین انداختن: تقاضا را قبول نکردن.

دیگران که منتظر چنین حرفی بودند، فرصت نداده مانند قحطی‌زدگان به جان غاز افتادند و در یک چشم به هم زدن، چنان کلکش را کردند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود ننهاده بود! مرا می‌گویی از تماشای این منظره‌ی هولناک آب به دهانم خشک شده و به جزء تحویل دادن خنده‌های زورکی و خوش‌آمدگویی‌های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود.

در همان بحبوحه‌ی بخوریخور، صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً برگشته رو به آقای استادی نموده گفتم: «آقای مصطفی خان، وزیر داخله پای تلفن است و اصرار دارد با خود شما صحبت بدارد.» یارو حساب کار خود را کرده، بدون آن‌که سر سوزنی خود را از تک و تا بیندازد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتاق بیرون آمد. به مجرد این‌که از اتاق بیرون آمدم، در را بستم و صدای کشیده‌ی آب نکشیده‌ای، طنین‌انداز گردید و پنج انگشت دعاگو بر روی صورت گل انداخته‌ی آقای استادی نقش بست. گفتم: «خانه خراب، تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا چشمت به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی و به منی که چون تویی را صندوقچه‌ی سر خود قرار داده بودم، خیانت ورزیدی؟ دِ بگیر که این ناز شست را باشد.» و باز کشیده‌ی دیگری نثارش کردم.

قلمرو زبانی: کلک: آتشدانی از فلز یا سفال: کلک: کسی یا چیزی را کندن، نابود کردن کسی یا چیزی / آب دهان خشک شدن: شدت تعجب / بحبوحه: میان، وسط / حساب کار کردن: متوجه شدن / از تک و تا انداختن: باختن، هول شدن / دل به دریا زدن: خطر کردن، ریسک کردن / به مجرد این‌که: به محض این‌که / آب نکشیده: محکم / دین و ایمان را باختن: فراموش کردن قول و قرار.

قلمرو ادبی: تشخیص: پنج انگشت دعاگو / تشبیه: تو مثل صندوقچه‌ی راز بودی / ناز شست: پاداش کار با همان صدای بریده‌بریده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا نبود، نفس‌زنان و هق‌هق‌کنان گفت: «پسرعمو جان، من چه گناهی دارم؟ مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غار کردید، کی گفته بودید که توی شکمش آلوی برغان گذاشته‌اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شماست نه با من.» به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی‌دید. از این بهانه‌تراشی‌هایش داشتم شاخ در می‌آورد. بی‌اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک‌شناس را مانند موشی که از خمری روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم و قدری برای به جا آمدن احوال در دور حیات قدم زده، آن‌گاه با خنده‌ی تصنعی، وارد اتاق مهمان‌ها شدم. دیدم چپ و راست مهمان‌ها دراز کشیده‌اند. گفتم: «آقای مصطفی خان خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداحافظی با آقایان بروند. وزیر داخله، اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آن‌جا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند.» همه‌ی اهل مجلس تأسف خوردند و از خوش‌مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمره‌ی تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان، بدون آن‌که خم به ابرو بیاورم، همه را غلط دادم. فردای آن روز به خاطر آمد که دیروز یک دست از بهترین لباس‌های نودوز خود را به انضمام مایحتوی، یعنی آقای استادی مصطفی‌خان به دست چلاق‌شده‌ی خودم از خانه بیرون انداختم. ولی چون تیری که از شست رفته باز نمی‌گردد، یک‌بار دیگر به کلام بلندپایه «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نکرده‌ام.

قلمرو زبانی: اطوار: رفتار یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار / شاخ در آوردن: بسیار تعجب کردن / تصنعی: ساختگی، ظاهری / خوش‌مشربی: خوش‌مشرب بودن، خوش‌معاشرتی و خوش‌صحبتی / انضمام: ضمیمه کردن، به انضمام به ضمیمه‌ی، به همراه / مایحتوی: آن‌چه درون چیزی است / چلاق‌شده: ناقص / پشت دست را داغ کردن: توبه کردن

قلمرو ادبی: تشبیه: جوان نمک‌ناشناس را به موشی تشبیه کرده است. / او چون تیری از شست رفته، باز نمی‌گردد. (داستان کباب غاز، محمدعلی جمالزاده)

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- مترادف واژه‌های زیر را بنویسید.

معهود (عهد شده، شناخته‌شده، معمول)

حبوحه (میان، وسط)

وَجَنَات (چهره‌ها)

۲- در هر یک از بندهای پنجم و دوازدهم، سه واژه مهم املائی بیابید و بنویسید.

معهود - بدقواره - عیال - سپاسگزاری - امتناع - غیرمترقبه

۳- با توجه به عبارت زیر به پرسش‌ها پاسخ دهید:

مصطفی گفت: «من تَخَلَّص را از جمله‌ی رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک گردد.»

الف) «مفعول‌ها» را مشخص کنید.

الف) «من تَخَلَّص را از زوائد و از جمله‌ی رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک گردد.» کل جمله مفعول فعل «گفت»

است / «تَخَلَّص» مفعول فعل «می‌دانم»

ب) جمله‌ها را با توجه به کاربرد «مسند» بررسی کنید. «متروک» مسند فعل «گردد»

۴- حرف ربط یا پیوند دو گونه است:

الف) پیوندهای وابسته‌ساز: همراه با جمله‌های وابسته به کار می‌روند، نمونه:

همه‌ی حَضَر یک‌صدا تصدیق کردند که تَخَلَّص بس به جاست.

جمله‌ی پایه یا هسته: همه‌ی حَضَر یک‌صدا تصدیق کردند.

جمله‌ی پیرو یا وابسته: (که: حرف ربط وابسته‌ساز) تَخَلَّصی بس به جاست.

پیوندهای وابسته‌ساز پرکاربرد عبارت‌اند از: «که، چون، تا، اگر، زیرا، همین‌که، گرچه، با این‌که ...»

ب) پیوندهای هم‌پایه‌ساز: بین دو جمله‌ی هم‌پایه به کار می‌روند، نمونه:

رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش.

پیوندهای هم‌پایه‌ساز پرکاربرد عبارت‌اند از: «و، اما، ولی، یا»

از متن درس برای کاربرد انواع حرف ربط نمونه‌های مناسب بیابید.

قلمرو ادبی:

۱- مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

الف) پشت دست داغ کردن: توبه کردن از کاری

ب) سماق مکیدن: بیهوده منتظر ماندن

ج) چند مرده حلاج بودن: چه‌قدر توانایی داشتن

۲- کدام ویژگی نثر نویسنده، بر تأثیرگذاری داستان او افزوده است؟

سادگی و استفاده از کنایه‌های فراوان

قلمرو فکری:

۱- نویسنده، در داستان «کباب غاز» کدام رفتار فردی و اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده است؟

هر بلایی که بر سر ما می‌آید از خود ما است.

۲- از متن درس، مثل متناسب با هر یک از این سروده‌های سعدی بیابید و مقصود اصلی آن‌ها را بیان کنید.
(الف) گله ما را گله از گِـرگ نیست کاین همه بیداد شبان می‌کند
از ماست که بر ماست

(ب) سخن گفته دگر باز نیاید به دهن اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد
چون تیری که از شست رفته باز نمی‌گردد.

روان‌خوانی: ارمیا

چندبار بگویم اسم آقا سهراب صلوات داردها اللهم صلّی علی

ارمیا و سهراب می‌خندیدند. صدای تانک دیگری از دور می‌آمد به صدا توجّهی نمی‌کردند. هر سه روحیه گرفته بودند. ارمیا از نشانه‌گیری دقیق سهراب تعریف می‌کرد. مصطفی که تا آن موقع ساکت نشسته بود، آرام گفت: «و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی»

- آقا مصطفی چی چی فرمودید؟ یک دفعه زدی کانال دو. ارمیا جان، ترجمه کن ببینم ارمیا خنده‌اش را خورد. آرام سری تکان داد.

کنایه: «خنده‌اش را خورد» کنایه از «جدی شد، حالت جدی به خود گرفت.

- حق با مصطفاست و ما رمیت اذ رمیت یعنی وقتی تو تیر می‌زنی این تو نیستی که تیر می‌زنی، بلکه خود خداست.
- بابا این‌جا همه علامه‌اند. یک کلاس آشنایی می‌گذاشتید برای ما، چه جوری این قدر خوب معنی قرآن را می‌فهمید؟ جان من! معنی این را چه جوری می‌فهمید؟
- باز هم ما را گرفت‌ها، کاری ندارد که: کافی است ریشه‌ها را بشناسی، مثلاً رمی می‌شود پرتاب کردن؛ رمیت می‌شود مخاطب. تو یک مرد تیر می‌زنی. کاری ندارد ساده است.

قلمرو زبانی: ارکان: اعضای بدن / یا عناصر چهارگانه طبیعت: آب، خاک، آتش و باد / بنان: سرانگشتان

قلمرو ادبی: تضمین: ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی کنایه: زدی کانال دو به زبانی دیگر حرف زدی / کسی را گرفتن، شوخی کردن

مصطفی ساکت شد و بعد انگار چیزی کشف کرده باشد به ارمیا گفت: - ارمیا! اگر گفתי فعل امر رمی چی می‌شود؟
- می‌شود می‌شود ارمی. مصطفی و ارمیا با هم خندیدند. ارمیا منظور مصطفی را فهمیده بود. خیلی دوست داشت به او بگوید مادرش در خانه او را «رمی» صدا می‌زند اما هیچ نگفت.

- خوب درست گفתי. وقتی می‌خواهیم بگوییم «تو یک مرد تیر بزنی» می‌گوییم: «ارمی» حالا اگر به دو مرد عرب، بخواهیم بگوییم که «تیر بزنید»، چه باید بگوییم؟ سهراب که با دقت به حرف‌های مصطفی گوش می‌داد، گفت:
- می‌گوییم: «ارمی، ارمی» اول، اولی تیر می‌زند. بعد دومی. هر سه با هم خندیدند. سهراب مطمئن نبود که حرفش اشتباه است.

- «بابا، ماشاءالله! ما عمری عربی حرف زدیم «الدخیل الموت للصدام. الله اکبر» مصطفی در حالی که می‌خندید، گفت:
«البته اسم آقا سهراب صلوات دارد ولی آقا سهراب! به عربی اگر بخواهیم بگوییم «شما دو نفر تیر بزنید»، یعنی مثنی، می‌شود ... می‌شود ارمیا، همین ارمیا که این‌جا نشسته.»

- سهراب با تعجب نگاهی به ارمیا کرد. انگار برای اولین بار است که ارمیا را می بیند.
- جلّ الخالق! یعنی ما هر بار آقا ارمیا را صدا می زنیم داریم می گوئیم شما دو تا مرد تیر بزنید! بی خود نیست با کلاشینکف می خواست برود تانک بزند. ارمیا سرش را پایین انداخته بود و می خندید. با این که صدای تانک هر لحظه نزدیک تر می شد اما احساس آرامش عجیبی داشت. از مصاحبت با مصطفی و سهراب جداً لذت می برد.
صدای غرش تانک دوم از نزدیک به گوش می رسید. هر سه نفر ساکت شدند. ارمیا و مصطفی دوباره مبهوت به سهراب نگاه می کردند. دوباره اسلحه را برداشت. موشک دوم را جا انداخت. آن را روی شانه محکم کرد، اما قبل از این که بلند شود، انگار چیزی یادش آمده باشد، پرسید - آن آیه که خواندید چی بود؟
- و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی: برخاست. آیه را زیر لب تکرار کرد و فریادی کشید و شلیک کرد. صدای غرش تانک نزدیک تر می شد. موشک به شنی تانک نخورد. اطراف تانک خاک غلیظی به هوا می رفت. سهراب به سرعت موشک دیگری را داخل سلاح جا انداخت. ارمیا را با دست سر جایش نشاند و بلند شد. هر سه، نفس راحتی کشیدند. مصطفی و ارمیا با مسلسل به سمت آتش تیراندازی کردند.

قلمرو زبانی: الدخیل: پناهنده الموت الصدام: مرگ بر صدام / جلّ الخالق: شبهه جمله: در معنی بزرگ است خدا
کلاشینکف: نوعی سلاح / مصاحبت: هم صحبتی، هم نشینی / مبهوت: حیرت زده / شنی: تانک ها دارای چرخ و زنجیرهای متحرکی هستند که به آن ها شنی می گویند. وسایل نقلیه ی شنی دار در زمین های شنی ناهموار، یا زمین های پر از گل و لای و حتی زمین های سنگلاخ به راحتی حرکت می کنند / کلاش: مخفف «کلاشینکف»
قلمرو ادبی: تشخیص غرش تانک

- بس است دیگر، آن چنان زدم که اگر کسی زنده از آن تو بیرون بیاید، با تیر کلاش دیگر نمی میرد عده ای از افراد گردان با صدای انفجار تانک ها به طرف این گروه سه نفری آمدند دور و بر آن ها را گرفتند.
- سهراب گل کاشتی، ای والله!
- پیرمرد هیکلی خیلی به درد می خورد. مرده ی فیل صد تومن است، زنده اش هم صد تومن!
- دود هنوز هم از کُنده بلند می شود.

قلمرو ادبی: کنایه: دود هنوز هم از کُنده بلند می شود. ارزشمند بودن تجربه افراد کهنسال / کنایه: گل کاشتی: کار را با موفقیت انجام دادی / کنایه: مرده ی فیل صد تومن است، زنده اش هم صد تومن. ارزشمند بودن در هر شرایطی: انسان های بزرگ و مهم همیشه مهم هستند و دارای عزّت و احترام (این مثل از آن رو پیدا شده است که فیل تا زنده است قیمتی است، وقتی هم بمیرد دندان هایش به بهای گران فروش می رود) / فیل استعاره از سهراب
سهراب دستی به پیشانی اش کشید. قیافه اش کودکانه شده بود - ما را گرفتید. اون ها تانک هستند. دود از تانک بلند می شود. کُنده دیگر چیست؟ در دل از تعریف کردن دیگران می رنجید. به نظرش می آمد یک موشک را بیهوده از دست داده است صدای موتور دیزلی چند تانک همه را به خود آورد. دوباره صورت سهراب جدّی شد. دستور داد که همه، سنگر بگیرند با دست یکی از تانک ها را نشان داد و به مصطفی گفت: «مصطفی، این روی برجکش تیربار دارد. حواستان باشد، احتمالاً پیاده از پشت دنبالش می آیند.»

قلمرو زبانی: برجک: سازه ی چرخانی که روی تانک قرار دارد و به کمک آن می توان جهت شلیک توپ را تغییر داد.
- باشد آقا سهراب! حواسم هست.

- ارمیا، شما هم بدو برو طرف چپ. آن جا به مهندس بگو «هم نفر بفرستند، هم آپی جی»
آن قدر جدّی صحبت کرد که ارمیا بدون هیچ درنگی اسلحه اش را برداشت و دوید.

- حالا آن قدر تند ندو. توی راه اسیر نگیری‌ها، بگذار چندتاشان هم به ما برسد.
با تمام نیرویی که داشت می‌دوید. هر از گاهی صدای تیر یا انفجاری او را به خود می‌آورد. اگرچه نمی‌ترسید اما او را وهم گرفته بود. ایستاد. چشم‌هایش را تنگ کرد و به جلو نگاه کرد. تا جایی که چشم کار می‌کرد، هیچ‌کس دیده نمی‌شد.

قلمرو زبانی: وهم؛ خیال

قلمرو ادبی: وهم گرفت؛ خیالاتی شد، ترسید

نفس گرفت و دوباره با تمام سرعت دوید. هنوز چند قدمی بیشتر ندویده بود که عربی می‌شنید نمی‌دانست در خیال است یا واقعیت. به دور و برش نگاهی کرد. اشتباه نمی‌کرد. صد قدم جلوتر چند عراقی با لباس‌های پلنگی و کلاه‌های کج روی خاک‌ریز ایستاده بودند. به آن‌ها نگاه کرد. نمی‌دانست که آن‌ها هم او را دیده‌اند یا نه. درنگ کرد. بند تفنگش را از روی شانه برداشت. آن را به دست گرفت. به طرف عراقی‌ها نگاه کرد. پشیمان شد. تعدادشان بیشتر از آن بود که به تنهایی بتواند با آن‌ها مقابله کند. صدای عراقی‌ها که با دست نشان می‌دادند، او را به خود آورد برگشت. از همان راهی که آمده بود به سرعت می‌دوید. دو سه بار سکندری خورد و به زمین افتاد. دستش می‌سوخت.

قلمرو زبانی: سکندی؛ حالت انسان که بر اثر برخورد با مانع، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتد؛ سکندی خوردن؛ حالت سکندری برای کسی پیش آمدن / دستش سوخت؛ دستش زخمی شد.

قلمرو ادبی: تضاد؛ خیال؛ واقعیت

سرش را برگرداند و به عقب نگاه کرد. دو نفر از عراقی‌ها به او نزدیک شده بودند. هر لحظه انتظار داشت سوزشی در کمرش احساس کند و به زمین بیفتد. منتظر صدای گلوله بود. به خود آمد. همان‌طور که می‌دوید بند اسلحه را از روی شانه‌اش برداشت. آن را مسلح کرد و خود را به زمین انداخت. دو عراقی که فکر می‌کردند ارمیا به زمین افتاده است با سرعتی بیشتر به سمتش می‌دویدند. ناگهان ایستادند و خود را به زمین انداختند. صدای رگباری شنیده شد. تیر به آن‌ها نخورد. ارمیا متوجه شد که تیر به آن‌ها نخورده است. از جا بلند شد. بدون این‌که به پشت سرش نگاهی کند، به سمت بچه‌ها دوید. کم‌کم دود ناشی از سوختن تانک‌ها را می‌دید. سرش گیج می‌رفت. به پشت سرش نگاه کرد. هیچ‌کس او را تعقیب نمی‌کرد. در خیال می‌دید که صدها نفر با لباس‌های پلنگی و کلاه‌های کج او را دنبال می‌کنند. یکی از آن‌ها از او جلو افتاد. ارمیا همین‌طور که می‌دوید و به پشت سر نگاه می‌کرد، محکم به یکی از آن‌ها خورد که راهش را سد کرده بود. سعی می‌کرد خود را نجات دهد. ارمیا همین‌طور که می‌دوید و به پشت سر نگاه می‌کرد، در آغوش او افتاد. سعی می‌کرد خود را نجات دهد اما دستان مصطفی او را محکم گرفته بود. به چهره‌ی مصطفی دقیق شد. مصطفی گریه می‌کرد.

- بُرجکش را زد. گفت یا علی، بلند شد بعد یک دفعه دیدیم سرش چرخید؛ بعد زد، برجکش را زد. ببینش! هنوز جان دارد، نگاهش کن! ارمیا سرش گیج می‌رفت؛ همه چیز را تیره و تار می‌دید.

- من را می‌خواستند اسیر بگیرند. دستور از بالا بوده؛ من برای آینده‌ام برنامه‌ریزی کرده بودم. برای همین شهید نمی‌شوم دیگر. نمی‌فهمید چه می‌گوید. خاطرات به صورت مبهم از جلو چشمانش می‌گذشتند. سهراب را روی زمین گذاشته بودند. یک طرف صورت گوشت‌آلودش گم شده بود. هر چند لحظه یک بار زانوی چپش مرتعش می‌شد. ارمیا سرش را روی سینه سهراب گذاشته بود. به زانوی چپ او نگاه می‌کرد.

- می‌بینی ارمیا، رو به قبله خوابانده‌امش. بعد گفت به راست بچرخانیمش؛ سمت کربلا.

- آره می‌بینم. آرام دارد حسین حسین می‌کند؛ چرا دیگر زانوش تکان نمی‌خورد. چه قدر آرام شده ... آقا سهراب، شلوغ نکنی‌ها ...

- حالا چطوری بیریمش تا سر جاده؟ خوب شد تو شهید نشدی مصطفی، من چه جوری شما دو تا را می‌بردم تا سر جاده ... آقا سهراب خیلی سنگین است؛ البته اسمش صلوات دارد. اللهم صلی علی چرا صلوات نمی‌فرستی مصطفی؟ بفرست دیگر! اللهم صلی علی ... خیلی سنگین است. وقتی داریم می‌بریمش، شاید توی خاک‌های جنوب فرو برویم. (ارمیا، امیرخانی «با تلخیص»)

قلمرو زبانی: مرتعش: لرزان / نقش ضمیر ش در خواباندیمش و بچرخانیمش: مفعول
قلمرو ادبی: تلمیح: رو به قبله خواباندن: شخص روموت را روبه قبله می‌خوابانند.

درک و دریافت:

۱- شخصیت اصلی داستان چه کسی است؟ ویژگی‌های رفتاری او را مورد بررسی قرار دهید؟

ارمیا جوانی آرام و متین و ایثارگر که شیفته رفتار رزمندگان شد.

۲- با توجه به آیه‌ی شریفه و بیت زیر، متن روان‌خوانی را تحلیل کنید:

وَ مَا رَمِيتُ اِذْ رَمَيْتُ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمٰی. (انفال / ۱۷)

زیزدان دان نه از ارکان، که کوتاه‌دیدگی باشد
که خطی‌کز خرد خیزد، تو آن را از بنان بینی. سنایی
منشا و عامل اصلی همه پدیده خداوند است.

درس هفدهم: خنده‌ی تو

نان را از من بگیر، اگر می‌خواهی، هوا را از من بگیر! اما خنده‌ات را نه. گل سرخ را از من بگیر! سوسنی را که می‌کاری.

قلمرو زبانی: خنده: وندی / سوسن: نوعی گل با رنگ‌های گوناگون

قلمرو ادبی: مجاز: نان: خوراک، هوا: نماد زندگی مادی / خنده: نماد عشق / گل سرخ: نماد عشق / گل سوسن: نماد عشق / تناسب: گل سرخ و سوسن

قلمرو فکری: زنده بودن به خنده‌های معشوق

.... از پس نبردی سخت باز می‌گردم! با چشمانی خسته! که دنیا را دیده است! بی‌هیچ دگرگونی.

اما خنده‌ات که رها می‌شود! و پروازکنان در آسمان مرا می‌جوید! تمامی درهای زندگی را به رویم می‌گشاید.

قلمرو زبانی: دگرگونی: وندی مرکب

قلمرو ادبی: نبرد استعاره از سختی‌ها / مجاز: چشم مجاز از جود / تشخیص: خنده کسی را بجوید! استعاره: درهای زندگی / کنایه: درهای زندگی را به رویم می‌گشاید. کنایه از امید می‌بخشی

قلمرو فکری: چشمانی که با خستگی تمام ظاهر و باطن دنیا را دیده است (که بی‌ارزش هستند) وقتی می‌خندی خنده‌ات در آسمان‌ها به دنبال من هست (من موجودی آسمانی هستم) من زندگی تازه‌ای را آغاز می‌کنم.

عشق من، خنده‌ی تو! در تاریک‌ترین لحظه‌ها می‌شکفت! و اگر دیدی: به ناگاه! خون من بر سنگ فرش خیابان جاری است. / بخنده، زیرا خنده‌ی تو برای دستان من! شمشیری است آخته.

قلمرو زبانی: آخته: برکشیده

قلمرو ادبی: استعاره: خنده‌ی تو مانند گلی است که می‌شکفت. / تشبیه: خنده به شمشیر / کنایه: خون من بر سنگ فرش خیابان جاری است: مرگ من فرا رسیده است.

قلمرو فکری: نیروبخشی عشق

خنده‌ی تو، در پاییز در کناره‌ی دریا! موج کف آلوده‌اش را! باید بفرزاد! و در بهاران، عشق من، خنده‌ات را می‌خواهم! چون گلی که در انتظارش بودم! گل آبی، گل سرخ! کشورم که مرا می‌خواند.

قلمرو زبانی: بهاران: هنگام بهار، آن: زمان

قلمرو ادبی: تشبیه: عشق به گل / مجاز: گل: آبی، گل سرخ: مجاز رنگ‌های پرچم شیلی

بخند بر شب! بر روز، بر ماه! بخند بر پیچاپیچ خیابان‌های جزیره! اما آن‌گاه که چشم می‌گشایم و می‌بندم آن‌گاه که پاهایم می‌روند و باز می‌گرداند.

قلمرو ادبی: تناسب: شب، روز، ماه (بر همه‌ی پدیده‌ها) تضاد می‌گشایم و می‌بندم / تضاد: می‌روند و باز می‌گردند.

قلمرو فکری: نان را، هوا را، / روشنی را، بهار را! از من بگیر! اما خنده‌ات را هرگز! تا چشم از دنیا نبندم! هوا را از من بگیر، خنده‌ات را!

قلمرو زبانی: قلمرو ادبی: نان، هوا: نماد زندگی مادی / روشنی و بهار: نماد زندگی معنوی

قلمرو فکری: عاشق فقط به معشوق توجه دارد نه به چیزی دیگر

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- برای واژه‌ی «آخته» دو معادل معنایی بنویسید.

بیرون کشیده - برکشیده

۲- در زبان فارسی «ان» یکی از نشانه‌های جمع است، مانند کاربرد «ان» در کلمه‌ی «یاران» اما کلماتی که با «ان» همراه‌اند، گاه بر مفهوم «جمع» دلالت نمی‌کند.

به نمونه‌های زیر توجه کنید:

۱- سحرگاهان (هنگام سحر) سپاهان

۲- دیلمان (مکان دیلم‌ها، مکان زندگی مردم دیلم)

۳- کوهان (کوهان شتر؛ مانند کوه)

۴- کاویان: (منسوب به «کاوه»)

۵- خواهان (صفت فاعلی)

* مفهوم نشانه «ان» را در واژه‌های زیر بنویسید.

بهاران (هنگام بهار) / خاوران «مشرق» (نسبی) / بابکان (نسبی) / خندان (فاعلی، حالت)

قلمرو ادبی:

۱- این بخش از سروده «پاپلو نرودا» را از نظر کاربرد «نماد» بررسی کنید.

نان را از من بگیر اگر می‌خواهی / هوا را از من بگیر، اما / خنده‌ات را نه / گل سرخ را از من بگیر.
نان، نماد لوازم زندگی / هوا: نماد زندگی مادی / گل سرخ: نماد عشق

۲- در این قسمت از متن درس، شاعر از کدام آرایه‌های ادبی بهره گرفته است؟

«اما خنده‌ات که رها می‌شود / و پروازکنان در آسمان مرا می‌جوید / تماس درهای زندگی را / به رویم می‌گشاید»
تشخیص: خند کسی را بجوید / تناسب: رها، پرواز، آسمان / در، گشودن / درها به رویم می‌گشاید: کنایه از امید بخشی

قلمرو فکری:

۱- درک و دریافت خود را از متن زیر بنویسید.

«و اگر دیدی، به ناگاه / خون من بر سنگ فرش خیابان جاری است / بخند، زیرا خنده‌ی تو / برای دستان من / شمشیری است آخته» (خنده‌ی معشوق زندگی‌بخش است).

۲- متن درس را با مفهوم سروده‌ی زیر مقایسه کنید.

وزین خوشتر نباشد در جهان پند
«لب خندان بیاور چون لب جام»
که دست‌آورد بی‌رنجی است شادی
که باشد شادمانی را سزاوار
به هر سو رو کنی لبخند بینی
به هر حالت تبسم کن، تبسم

چه خوش فرمود آن پیر خردمند
اگر خونین دلی از جور ایام
به پیش اهل دل گنجی است شادی
به آن کس می‌رسد زین گنج بسیار
چو گل هر جا که لبخند آفرینی
مشو در پیچ و تاب رنج و غم، گم

فریدون مشیری

لبخندزدن و شاد بودن بسیار ارزشمند است و زندگی را زیباتر می‌کند و به انسان نیرو و امید می‌بخشد.

گنج حکمت: مسافر

دلم می‌خواهد بر بال‌های باد بنشینم و آن‌چه را که پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم تا مگر روزی به پایان این دریای بیکران رسم و بدان سرزمین که خداوند سرحدّ جهان خلقتش قرار داده است، فرود آیم. از هم اکنون، در این سفر دور و دراز، ستارگان را با درخشندگی جاودانی خود می‌بینم که راه هزاران ساله را در دل افلاک می‌پیمایند تا به سرمنزل غایی سفر خود برسند اما بدین حد اکتفا نمی‌کنم و هم‌چنان بالاتر می‌روم. بدان‌جا می‌روم که دیگر ستارگان افلاک را در آن راهی نیست. در یک جاده‌ی خلوت، رهگذری به من نزدیک می‌شود؛ می‌پرسد: «ای مسافر، بایست! با چنین شتاب به کجا می‌روی؟» می‌گویم: «دارم به سوی آخر دنیا سفر می‌کنم. می‌خواهم بدان‌جا روم که خداوند آن را سرحدّ دنیای خلقت قرار داده است و دیگر در آن ذی‌حیاتی نفس نمی‌کشد» می‌گوید «اوه، بایست؛ بیهوده رنج سفر بر خویش هموار مکن مگر نمی‌دانی که داری به عالمی بی‌پایان و بی‌حدّ و کران قدم می‌گذاری؟» ای فکر دور پرواز من، بال‌های عقاب آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندرو خیال من، همین‌جا لنگر انداز؛ زیرا برای تو بیش از این اجازه‌ی سفر نیست.

(یوهان کریستف فریدریش شیلر)

قلمرو زبانی: زیر پا بگذارم؛ طی بکشم / سرحد: مرز، کرانه / افلاک: ج فلک، آسمان‌ها / غایی: منسوب به غایت، نهایی / ذی‌حیات: دارای حیات، جاندار

قلمرو ادبی: استعاره: باد مانند پرنده‌ای است که بال دارد / دریای بیکران: دنیا مانند دریایی است. تشخیص: دل افلاک: افلاک مانند انسانی است که دل دارد / ای فکر (هر موجودی غیر از انسان مورد خطاب گیرد؛ تشخیص است) ای خیال / تشبیه: بال‌ها مانند عقاب هستند / خیال مانند کشتی تندرو است.

درس هجدهم: عشق جاودانی

آیا چیزی در مخیله‌ی آدمی می‌گنجد، که قلم بتواند آن را بنگارد. / اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد: چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن؟ / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟ / هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم / و آن‌چه را قدیمی است، قدیمی ندانم: «که تو از آن منی، و من از آن تو» / درست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم. / این‌گونه است که عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می‌بیند / و نه توجیهی به گردوغبار و جراحات پیری دارد / و نه اهمیتی به چین و شکن‌های ناگزیر سالخوردگی می‌دهد. / بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه‌ی شعر خود می‌گرداند. / و نخستین احساس عشق را در جایی می‌جوید که خود در آن‌جا به دنیا آمده است. / همان‌جا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بدهند.

(غزلواره‌ها، شکسپیر)

قلمرو زبانی: مخیله: خیال، قوه‌ی تخیل، ذهن / صادق: راستگو / سجایا: جِ سحیه، خواها و عادت‌ها / واحد: یک یگانه / تلاوت کردن: خواندن / جراحات: جمع جراحت / صحیفه: کتاب

قلمرو ادبی: مجاز: قلم مجازا نویسنده / مجاز: «جان» منظور شخص است / مجاز: «حرف» منظور سخن است / تناقض: قدیمی را قدیمی ندانم / استعاره نام تو مانند کتابی یا قرآن است که تلاوت می‌شود / تشخیص: عشق کسی را ببیند / تشبیه: پیری مانند گردوغبار و جراحت هستند / تشبیه: شعر به صحیفه‌ی / استعاره: دست زمان

قلمرو فکری: توصیفات زیبای عشق بی‌پایان بودن عشق، جاودان بودن عشق

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- واژه‌ی «صحیفه» از نظر کارکرد معنایی بررسی کنید. و کتاب، نوشته، رساله

چه جای شکر و شکایت ز نقش بیش و کم است که بر صحیفه‌ی هستی رقم نخواهد ماند

۲- متن درس را از نظر «حذف فعل» بررسی کنید و نوع حذف‌ها را بنویسید.

چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن؟
(مانده است) لفظی که تو از آن منی، و من از آن تو (هستم) لفظی

قلمرو ادبی:

۱- دو نمونه آرایه‌ی «تشخیص» در متن درس بیابید.

تشخیص: عشق کسی را ببیند

عشق صحیفه‌ی شعر داشته باشد.

۲- در متن، نمونه‌ای از استفهام انکاری مشخص کنید.

آیا چیزی در مخیله‌ی آدمی می‌گنجد، که قلم بتواند آن را بنگارد / اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟

- ۱- شکسپیر برای عشق جاودانی، چه ویژگی‌هایی را برمی‌شمارد؟
عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می‌بیند/ توجهی به گردوغبار و جراحات پیری دارد/ و نه اهمیتی به چین و شکن‌های ناگزیر سالخوردگی می‌دهد/ بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه‌ی شعر خود می‌گرداند.
- ۲- شعر زیر بر چه نکته‌ای تأکید شده است؟ چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن/ که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟
حرف عشق با وجود قدیمی بودن همیشه تازه است.
- ۳- مضمون بیت زیر از کدام بخش از سروده شکسپیر قبل دریافت است؟
یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب
کز هر زبان که می‌شنوم نامکتر است حافظ
- چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است؟ با چه چیز تازه‌ای برای نوشتن؟/ که بتواند عشق مرا با سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟/ هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم.

روان‌خوانی: آخرین درس

آن روز مدرسه دیر شده بود و من بیم آن داشتم که مورد عتاب معلّم واقع گردم. علی‌الخصوص که معلّم گفته بود درس دستور زبان خواهد پرسید و من حتی یک کلمه از آن درس نیاموخته بودم به خاطر گذشت که درس و بحث مدرسه را بگذارم و راه صحرا پیش گیرم. هوا گرم و دلپذیر بود و مرغان در بیشه زمزمه‌ای داشتند. این همه، خیلی بیشتر از قواعد دستور، خاطر مرا به خود مشغول می‌داشت اما در برابر این وسوسه مقاومت کردم و به شتاب، راه مدرسه را پیش گرفتم. وقتی از پیش خانه‌ی کدخدا می‌گذشتم، دیدم جماعتی آن‌جا ایستاده‌اند و اعلامی را که بر دیوار بود، می‌خوانند دو سال بود که هر خبر ملال‌انگیز (ی) که برای ده می‌رسید، از این‌جا منتشر می‌گشت. از این‌رو من - بی‌آنکه در آن‌جا توقفی کنم - با خود اندیشیدم که «باز برای ما چه خوابی دیده‌اند؟» آن‌گاه سر خویش گرفتم و راه مدرسه در پیش و با شتاب تمام، خود را به مدرسه رساندم. در مواقع عادی، اوایل شروع درس، شاگردان چندان بانگ و فریاد می‌کردند که غلغله آن‌ها به کوی و برزن می‌رفت. با آواز بلند درس را تکرار می‌کردند و بانگ و فریاد بر می‌آوردند و معلّم چوبی را همواره در دست داشت. بر میز می‌کوبید و می‌گفت: «ساکت شوید!» آن روز هم به گمان آن‌که وضع همان خواهد بود، انتظار داشتم که در میان بانگ و همهمه‌ی شاگردان، آهسته و آرام به اتاق درس درآیم و بی‌آن‌که کسی متوجّه تأخیر ورود من گردد، بر سر جای خود بنشینم اما برخلاف آن‌چه من چشم می‌داشتم آن روز چنان سکوت و آرامش در مدرسه بود که گمان می‌رفت از شاگردان هیچ‌کس در مدرسه نیست. از پنجره به درون اتاق نظر افکندم شاگردان در جای خویش نشسته بودند و معلّم با همان چوب رعب‌انگیز که همواره در دست داشت، در اتاق درس قدم می‌زد. لازم بود که در را بگشایم و در میان آن آرامش و سکوت وارد اتاق شوم. پیداست که تا چه حد از چنین کاری بیم داشتم و تا چه اندازه از آن شرم می‌بردم اما دل به دریا زدم و به اتاق درس وارد شدم، لیکن معلّم، بی‌آن‌که خشمگین و ناراحت شود، از سر مهر نظری بر من انداخت و با لطف و نرمی گفت: «زود سرجایت بنشین، نزدیک بود درس را بی‌حضور تو شروع کنیم.»

قلمرو زبانی: عتاب: سرزنش، ملامت، تندى/ بیشه: زمینی که در آن به طور طبیعی گیاهان خودرو و درخت روییده باشد و جنگل/ چه خوابی دیده‌اند، چه نقشه‌ای کشیده‌اند/ سر خویش گرفتن: دنبال کار خود رفتن/ رعب‌انگیز: ترسناک/ بیم: ترس/ شرم: حیا، حجب/ دل به دریا زدم: خطر کردن، ریسک کردن

قلمرو ادبی: تشخیص: مرغان در بیشه زمزمه بکنند/ کنایه: «چشم داشتن» کنایه از انتظار داشتن/ «دل به دریا زدن» خطر کردن/ با لطف و نرمی گفت: با مهربانی گفت: حس آمیزی: به نرمی گفت

از کنار نیمکت‌ها گذشتم و بی‌درنگ بر جای خود نشستم. وقتی ترس و ناراحتی من فرو نشست و خاترم تسکین یافت، تازه متوجه شدم که معلم لباس ژنده معمول هر روز را بر تن ندارد و به جای آن، لباسی را که جزء در روز توزیع جوایز یا در هنگامی که بازرس به مدرسه می‌آمد نمی‌پوشید، بر تن کرده است. گذشته از آن، تمام اتاق درس را ابّهت و شکوهی که مخصوص مواقع رسمی است قرار گرفته بود اما آن‌چه بیشتر مایه شگفتی من گشت، آن بود که در انتهای اتاق بر روی نیمکت‌هایی که در مواقع عادی خالی بود، جماعتی را از مردان دهکده دیدم که نشسته بودند. کدخدا و مأمور نامه‌رسانی و چند تن دیگر از اشخاص معروف در آن میان جای داشتند و همه افسرده و دل‌مرده به نظر می‌آمدند، پیرمردی که کتاب الفبای کهنه‌ای همراه داشت، آن را بر روی زانوی خویش گشوده بود و از پس عینک درشت و ستبر به حروف و خطوط آن می‌نگریست. هنگامی که من از این احوال غرق حیرت بودم، معلم را دیدم که بر کرسی خویش نشست و سپس با همان صدای گرم اما سخت، که هنگام ورود با من سخن گفته بود، گفت: «فرزندان، این بار آخر است که من به شما درس می‌دهم، دشمنان حکم کرده‌اند که در مدارس این نواحی، زبانی جزء زبان خود آن‌ها تدریس نشود. معلم تازه فردا خواهد رسید و این آخرین درس زبان ملّی شماست که امروز می‌خوانید. از شما خواهش دارم که به درس من درست دقت کنید». این سخنان مرا سخت دگرگون کرد. معلوم شد که آن‌چه بر دیوار خانه کدخدا اعلان کرده بودند، همین بود که: «از این پس به کودکان ده آموختن زبان ملّی ممنوع است.»

قلمرو زبانی: ژنده: کهنه/ ابّهت: بزرگی و شکوه که سبب احترام یا ترس دیگران می‌شود. دل‌مرده: بسیار ناراحت/ ستبر: گنده، ضخیم/ احوال: حالت‌ها/ حکم کرده‌اند: دستور داده‌اند/ اعلان: آشکار کردن چیزی و باخبر ساختن مردم از آن **قلمرو ادبی:** استعاره: حیرت مانند دریایی است که در آن غرق می‌شوند.

آری این آخرین درس زبان ملّی من بود مجبور بودم که دیگر آن را نیاموزم و به همان اندک مایه‌ای که داشتم قناعت کنم، چقدر تأسف خوردم که پیش از آن ساعت‌های درازی را از عمر خویش تلف کرده و به جای آن‌که به مدرسه بیایم، به باغ و صحرا رفته و عمر به بازیچه به سر برده بودم، کتاب‌هایی که تا همین دقیقه در نظر من سنگین و ملال‌انگیز می‌نمود. دستور زبان و تاریخی که تا این زمان به سختی حاضر بودم به آن‌ها نگاه کنم، اکنون برای من در حکم دوستان کهنی بودند که ترک آن‌ها و جدایی از آن‌ها به سختی ناراحت و متأثّر می‌کرد. درباره معلم نیز همین‌گونه می‌اندیشیدم. اندیشه‌ی آن‌که وی فردا ما را ترک می‌کند و دیگر او را نخواهم دید، خاطرات تلخ تنبیهاتی را که از او دیده بودم و ضربات چوبی را که از او خورده بودم، از صفحه ضمیرم یکباره محو کرد. معلوم شد که به خاطر همین آخرین روز درس بود که وی لباس‌های نو خود را بر تن کرده بود و نیز به همین سبب بود که جماعتی از پیران دهکده و مردان محترم در انتهای اتاق نشسته بودند. گویی تأسف داشتند. که پیش از این نتوانسته بودند لحظه‌ای چند به مدرسه بیایند و نیز گمان می‌رفت که این جماعت به درس معلم ما آمده بودند تا از او به سبب چهل سال رنج شبانه‌روزی و مدرسه‌داری و خدمت‌گزاری قدردانی کند در این اندیشه‌ها مستغرق بودم که دیدم مرا به نام خواندند. می‌بایست که برخیزم و درس را جواب بدهم. راضی بودم تمام هستی خود را بدهم تا بتوانم با صدای رسا و بیان روشن درس دستور را که بدان دشواری بود، از بر بخوانم اما در همان لحظه اول درماندم و نتوانستم جوابی بدهم و حتی جرئت نکردم سر بردارم و به چشم معلم نگاه کنم.

قلمرو زبانی: ملال‌انگیز: دل‌تنگ کنند/ محو: نابود/ مستغرق: غرق شده/ رسا: کامل، آشکار (رس «بن مضارع» + «فاعلی» **قلمرو ادبی:** حس آمیزی: خاطرات تلخ

در این میان، سخن او را شنیدم که با مهر و نرمی می‌گفت: «فرزند، تو را سرزنش نمی‌کنم؛ زیرا خود به قدر کفایت متنبّه شده‌ای. می‌بینی که چه روی داده است. آدمی همیشه به خود می‌گوید، وقت باقی است، درس را یاد می‌گیرم اما می‌بینی که چه پیشامدهایی ممکن است روی دهد. افسوس؛ بدبختی ما این است که همیشه آموختن را به روز دیگر وا می‌گذاریم. اکنون این مردم که به زور بر ما چیره گشته‌اند، حق دارند که ما را ملامت کنند و بگویند: «شما چگونه ادّعا دارید که قومی آزاد و مستقل هستید و حال آن‌که زبان خود را نمی‌توانید بنویسید و بخوانید؟» با این همه، فرزند، تنها تو در این کار مقصّر نیستی. همه‌ی ما سزاوار ملاطیم پدران و مادران نیز در تربیت و تعلیم شما چنان که باید اهتمام نورزیده‌اند و خوشتر آن دانسته‌اند که شما را دنبال کاری بفرستند تا پولی بیشتر به دست آورند. من خود نیز مگر در خور ملامت نیستم؟ آیا به جای آن‌که شما را به کار درس وادارم، بارها شما را سرگرم آبیاری باغ خویش نکرده‌ام و آیا وقتی هوس شکار و تماشای به سرم می‌افتاد، شما را رخصت نمی‌دادم تا در پی کار خویش بروید؟» آن‌گاه معلّم از هر دری سخن گفت و سرانجام سخن را به زبان ملّی کشانید و گفت: «زبان ما در شمار شیرین‌ترین و رساترین زبان‌های عالم است و ما باید این زبان را در بین خویش همچنان حفظ کنیم و هرگز آن را از خاطر نبریم؛ زیرا وقتی قومی به اسارت دشمن در آید و مغلوب و مقهور بیگانه گردد، تا وقتی که زبان خویش را همچنان حفظ کند، همچون کسی است که کلید زندان خویش را در دست داشته باشد. آن‌گاه کتابی برداشت و به خواندن درسی از دستور پرداخت. تعجّب کردم که با چه آسانی آن روز درس را می‌فهمیدم. هر چه می‌گفت به نظرم آسان می‌نمود. گمان دارم که پیش از آن هرگز بدان حد با علاقه به درس دستور گوش نداده بودم و او نیز هرگز پیش از آن، با چنان دقت و حوصله‌ای درس نگفته بود. گفتمی که این مرد نازنین می‌خواست پیش از آن‌که ما را وداع کند و درس را به پایان برد، تمام دانش و معرفت خویش را به ما بیاموزد و همه معلومات خود را در مغز ما فرو کند.

قلمرو زبانی: متنبّه شدن: به زشتی عمل خود پی بردن و پند گرفتن / اهتمام: کوشش، سعی، همت گماشتن؛ اهتمام ورزیدن در کاری: همت گماشتن به انجام دادن آن / در خور: شایسته، لایق / رخصت: اجازه، دستور

قلمرو ادبی: حس‌آمیزی: با مهر و نرمی می‌گفت ... / زبان ما در شمار شیرین‌ترین زبان‌ها است. / مقهور: چیره شده، شکست خورده / تشبیه: زبان مانند کلید است.

چون درس به پایان آمد، نوبت تحریر و کتابت رسید. معلّم برای ما سرمشق‌هایی تازه انتخاب کرده بود که بر بالای آن‌ها عبارت «میهن، سرزمین نیاکان، زبان ملی» به چشم می‌خورد. این سرمشق‌ها که به گوشه‌ی میزهای تحریر ما آویزان بود، چنان می‌نمود که گویی در چهار گوشه اتاق، درفش ملی ما را به اهتزاز در آورده باشند، نمی‌توان مجسم کرد که چطور همه‌ی شاگردان در کار خط و مشق خویش سعی می‌کردند و تا چه حد در سکوت و خموشی فرو رفته بودند بر بام مدرسه کبوتران آهسته می‌خواندند و من در حالی که گوش به ترنم آن‌ها می‌دادم، پیش خود اندیشه می‌کردم که «آیا این‌ها را نیز مجبور خواهند کرد که سرود خود را به زبان بیگانه بخوانند؟»

گاه‌گاه که نظر از روی صفحه‌ی مشق خود بر می‌گرفتم، معلّم را می‌دیدم که بی‌حرکت بر جای خویش ایستاده است و با نگاه‌های خیره و ثابت، پیرامون خود را می‌نگرد، تو گفتمی می‌خواست تصویر تمام اشیای مدرسه را که در واقع خانه و مسکن او نیز بود، در دل خویش نگاه دارد. فکرش را بکنید! چهل سال تمام بود، که وی در این حیاط زندگی کرده بود و در این مدرسه درس داده بود. تنها تفاوتی که در این مدت در اوضاع پدید آمده بود، این بود که میزها و نیمکت‌ها بر اثر مرور زمان فرسوده و بی‌رنگ گشته بود و نهالی چند که وی در هنگام ورود خویش در باغ غرس کرده بود، اکنون درختانی تناوب شده بودند، چه اندوه جانکاه و مصیبت سختی بود که اکنون این مرد می‌بایست تمام این اشیای عزیز را ترک کند و نه تنها حیاط مدرسه بلکه خاک وطن را نیز وداع ابدی گوید.

با این همه، قوّت قلب و خونسردی وی چندان بود که آخرین ساعت درس را به پایان آورد، پس از تحریر عشق، درس تاریخ خواندیم، آن گاه کودکان با صدای بلند به تکرار درس خویش پرداختند. در آخر اتاق، یکی از مردان معمر دهکده که کتاب را بر روی زانو گشوده بود و از پس عینک ستبر خویش در آن می‌نگریست، با کودکان هم‌آواز گشته بود و با آن‌ها درس را با صدای بلند تکرار می‌کرد. صدای وی چنان با شوق و هیجان آمیخته بود که از شنیدن آن بر ما حالتی غریب دست می‌داد و هوس می‌کردیم که در عین خنده گریه سر کنیم. دریغ! خاطره این آخرین روز درس همواره در دل من باقی خواهد ماند در این اثنا وقت به آخر آمد و ظهر فرا رسید و در همین لحظه، صدای شیپور سربازان بیگانه نیز که از مشق و تمرین باز می‌گشتند، در کوچه طنین افکند. معلّم با رنگ پریده از جای خویش برخاست، تا آن روز هرگز وی در نظرم چنان پرمهابت و با عظمت جلوه نکرده بود. گفت: «دوستان، فرزندان، من ... من ...» اما بغض و اندوه، صدا را در گلویش شکست. نتوانست سخن خود را تمام کند. سپس روی برگردانید و پاره‌ای گچ برگرفت و با دستی که از هیجان و درد می‌لرزید، بر تخته‌ی سیاه این کلمات را با خطی جلی نوشت: «زنده باد میهن!» آن گاه همان‌جا ایستاده سر را به دیوار تکیه داد و بدون آن که دیگر سخنی بگوید، با دست به ما اشاره کرد که «تمام شد، بروید، خدا نگهدارتان باد!»

قلمرو زبانی: کتابت: نوشتن، تحریر، خوشنویسی / تحریر: نوشتن / درفش: پرچم، علم / غرس: نشانیدن و کاشتن درخت و گیاه / تناور: دارای پیکر بزرگ و قوی / معمر: سالخورده، پیر / غریب: شگفت‌انگیز، عجیب / مهابت: بزرگی و شکوه / صدا در گلویش شکست: بغض کرد و نتوانست حرف بزند / جلی: ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود. **قلمرو ادبی:** تشخیص: پیش خود اندیشه می‌کردم که «آیا این‌ها (کبوتران) را نیز مجبور خواهند کرد که سرود خود را به زبان بیگانه بخوانند؟» / تناقض: در عین خنده گریه سر کنیم.

(قصه‌های دوشنبه، آلفونس دوده)

درک و دریافت:

- ۱- این متن را با توجّه به زاویه‌ی دید و شخصیت‌پردازی بررسی کنید. زاویه‌ی دید: اول شخص.
- ۲- با توجّه به این که زبان فارسی، رمز هویت ملّی است، برای پاسداشت آن چه راهکارهایی را پیشنهاد می‌دهید؟ اهمیت و ارزش دادن به آثار ادبی محققان و مساعد کردن زمینه برای فعالیت‌های ادبی

نیایش:

الهی سینه ای ده آتش افروز در آن سینه دلی وان دل همه سوز

قلمرو زبانی: الهی: خدایا، (منادا) / آتش افروز: آتش افروزنده «صفت فاعلی مرکب مرخم»

قلمرو ادبی: سینه / مجازا وجود / آتش: استعاره از عشق / تناسب: سینه، دل / مجاز: وجود، درون

قلمرو فکری: خدایا، وجودم را از آتش عشق شعله‌ور ساز؛ و در سینه‌ام «وجودم» دلی بده که سوزان باشد از آتش اشتیاق به تو.

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده غیر از آ و گل نیست

قلمرو زبانی: سوز: شوق و اشتیاق / دل افسرده: دل بی‌بهره از معنویت، بی‌ذوق و حال

قلمرو ادبی: تشخیص: دل افسرده: دل مانند انسانی افسرده است / واج‌آرایی: صامت س / کنایه: دل افسرده: خالی از عشق / آب و گل: مجاز از جسم

قلمرو فکری: دلی که شور و اشتیاق به معبود نداشته باشد، دل نیست، دل بی‌بهره از معنویت، فقط شکل و ظاهری را از دل دارد.

کرامت کن درونی درد پرورد دلی دروی درون درد و بــــرون درد

قلمرو زبانی: کرامت: بخشش / درد پرورد: درد پرورده شده؛ درد آشنا

قلمرو ادبی: تشخیص: درون درد آشنا باشد / درد پرورد: کنایه از توأم با عشق / درون و برون: تضاد / واج آرایه در صامت‌های دور

قلمرو فکری: خدایا، دلی عاشق به من عنایت کن، دلی که سراسر وجودش با عشق عجین و آمیخته شده باشد.

بــــه ســــوزی ده کلامــــم را روایی کز آن گرمی کند آتش گدایی

قلمرو زبانی: روا: ارزش و اعتبار، رونق / سوزی: ی نکره / در روایی و گدایی نوع ی مصدری است.

قلمرو ادبی: تشخیص: آتش گدایی کند / مجاز: کلام مجاز از شعر

قلمرو فکری: با سوز عشق سخنم را چنان گرم و پر اعتبار بساز که آتش در مقابل گرمای آن بسیار سرد به نظر آید.

دلم را داغ عشقی بر جبین نه زبــــانم را بیــــایی آتــــشین ده

قلمرو زبانی: جبین: پیشانی / داغ نهادن: نشان‌دار کردن، عاشق کردن / نه: بگذار / دلم را بر جبین: بر جبین دلم («را» فک اضافه است)

قلمرو ادبی: تشبیه: داغ عشق / تشخیص: این که «دل جبین داشته باشد» / تناسب: داغ، آتشین / جناس نه، ده / حس آمیزی: بیانی آتشین / داغ نهادن: کنایه از اسیر کردن

قلمرو فکری: خدایا، مرا فقط عاشق خودت گردان، و به سخنانم گرمی و گیرایی ببخش.

نــــدard راه فکــــرم روشــــنایی ز لطفــــت پرتــــوی دارم گــــدایی

قلمرو زبانی: پرتو: روشنایی

قلمرو ادبی: تشبیه: راه فکر / استعاره: لطف و رحمت تو مانند آتشی است که پرتو دارد.

قلمرو فکری: خدایا، فکرم تاریک و بدون نور است، من از لطف و رحمت تو انتظار نور و روشنایی دارم تا مرا کمک کند.

اگر لطف تو نبود پرتو انداز کجا فکرو کجا گنجینه‌ی راز؟

قلمرو زبانی: پرتو انداز: روشنایی بخش / و: مابینت (بسیار از هم دور هستند «فکر هیچ‌گاه نمی‌تواند به راز پی ببرد»

قلمرو ادبی: استعاره: لطف تو مانند آتشی روشنی‌بخش است. تشبیه: گنجینه‌ی راز

قلمرو فکری: اگر لطف و رحمت تو به فکر و اندیشه روشنی و نور نبخشد، فکر و اندیشه هیچ‌گاه نمی‌تواند به رازهای خلقت پی ببرد.

بــــه راه ایــــن امید پیچ در پیچ مــــرا لطف تــــو میــــباید دگــــر هیچ

قلمرو زبانی: پیچ در پیچ: وندی مرکب

قلمرو ادبی: استعاره: راه: زندگی دنیایی / پیچ در پیچ: کنایه از سخت و دشوار / جناس: پیچ و هیچ

قلمرو فکری: خدایا در این زندگی پر از رنج و سختی، من فقط به لطف و رحمت تو امید دارم.

(دیوان شعر، وحشی بافقی)

با تشکر از دکتر محمد صادقی